۱۷

مهر مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۴۱۴۷
فیلموتیک تاسیس ۲ ۳ ۹

بازدید شد
۱۳۸۲

۱۴
۱۳۸۷/۰۷/۰۱
اسکن شد

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه - مراثی و مقاتل - ترجمه خلاصه تورات اخبار و حکایت
مؤلف
موضوع
۸۷۸۹
شماره قفسه ۸۰۵۳

شماره ثبت کتاب
۷۸۳۷۱
۶۸۷۵

ملی - فهرست شوری
۸۷۸۹

بازبینی شد
۳۶ - ۳۲

31

۲۸۷۴

خطی . فهرست
۸۹

شهادت قاسم

پس قاسم پسر امام حسن ع که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان میدرخشید
هنوز بحد بلوغ نرسیده بود نزد عم بزرگوار خود آمده رخصت جهاد
طلبید حضرت امام شهید او را در بر کشید و آنقدر گریست که نزدیک
شد که مدهوش گردد هرچند آن امامزادهٔ بزرگوار در طلب
رخصت جهاد مبالغه مینمود مضایقه حضرت زیاده شد تا آنکه
بر پای عم بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه
کرد که از حضرت امام حسین ع رخصت حاصل کرد و میدان در
آمد و عرصه قتال از نور جمال خود روشن کرد و بآن خورد سالی
بیست و پنج نفر بیک حمله از آن سنگین دلان بیحیا را بعرصه فنا
فرستاد و راوی گوید که من در میان لشکر عمر سعد علیه اللعنه بودم
دیدم کودکی از لشکر حضرت امام حسین ع پیدا شد و متوجه لشکرگاه
گردید و نور از جبین مبین او میتابید و ازار پوشیده بود و
دو نعلین در پا کشیده بود و بند نعلین راست او گسیخته بود و در آن
عمر پسر ازدی گفت که بخدا سوگند که میروم و او را بقتل آورم
گفتم سبحان الله آیا دل تو تاب آن دارد که بر او ضربت زنی
بخدا سوگند که اگر بر من تیغ حواله کند دست نمیگشایم بدفع آن
حالی کرده که او را در میان دارد کافیست پس آن ملعون بر
کمر اسب تاخت و ضربتی بسر آن امامزاده زد بر رو در افتاد
فریاد کرد یا عماه مرا دریاب ناگاه دیدم که امام حسین ع مانند

عقاب آمده حصنها را شکافت و چون شیر خشمناک بر آن کافران
بی باک حمله کرد و تیغ حواله عمر قاتلان آن امام زاده مظلوم کرده
آن لعین دست پیش آورد حضرت دست او را جدا کرد آن ملعون
فریاد زد که لشکر اهل نفاق جمع شدند آن ملعون را از دست آنحضرت
رها کنند و جنگ در پیوست و آن ملعون کشته شد و آن طفل
معصوم در زیر سم اسبان منافقان کوفته شد و چون حضرت
آن کافران را دور کرده بر سر فرزند برادر گرامی خود آمد دید که پا
بر زمین میساید و عزم پرواز اعلی علییّن دارد چون اشک
حضرت بر دیده مبارکش جاری شد و گفت بخدا سوگند که بر عم
تو گرانست که تو او را بیاری بطلبی و یاری تو نتواند کرد خدا
دور گرداناد رحمت خود از آنها را که ترا بقتل رسانیدند و وای
بر کردن که جد و پدر تو خصم ایشان باشد پس حضرت آن شهید
معصوم را برداشت و سینه اش بر سینه خود نگاه داشت و پاهاش
او بر زمین میکشید و او را برد تا در میان کشتگان اهل بیت
خود گذاشت و کسی از اهل رسالت بغیر اولاد
کرام آنحضرت نماند که علی اکبر مشهور است نیز نزد پدر بزرگوار
آمد و آهنگ میدان کرد و آن خورشید فلک امامت در آن وقت
هیژده ساله بود و بیست و پنج سال نیز گفته اند و اول اصح است
و در حسن و جمال بفضل و کمال عدیل نداشت و بصورت شبیه ترین

شهادت علی اکبر

مردم

مردم بحضرت رسالت صلعم بود و هرگاه اهل بیت مشتاق لقای آن
حضرت میشدند بنزد آن امام زاده عدیم المثال آمده اند و بجمال
و کمال نظر میکردند حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که چون
آن امام زاده مظلوم علی مقدار متوجه میدان کارزار شد
حضرت بی اختیار آب از دیده اش فرو ریخت و روی بجانب آسمان
گردانید و گفت خداوندا تو گواه باش بر این جماعت که فرزندان
حضرت رسالت و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت
بآنحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم
بسوی جمالش نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع
کن و ایشان را پراگنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان
که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند و شمشیر کین بر روی ما
کشیدند پس حضرت بر عمر لعین بانگ زد که چه میخواهی ای بد
ترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کاری بر تو مبارک نگرداند
و بعد از من کسی بر تو مسلط گرداند که ترا در میان رختخواب
ذبح کند چنانکه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را
در حق ما رعایت نکردی پس بآواز بلند این آیه را که در شان اهل
بیت نازل شده بود تلاوت نمود که ان الله اصطفی آدم و نوحا
و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع
العلیم پس آن شاهزاده نامدار امام زاده علی مقدار را شنید

خورشید تابان از افق میدان طالع کردید وعرصهٔ معرکه را بنور جمال
خود منور گردانید وجمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب اوج عزت
وجلالت گردیدند وچون بمیدان رسید چنانکه مبارز طلبید کسی جرأت
ومحاربهٔ او ننمود آن شیر بیشهٔ هیجا تیغ از نیام کشید وآن لئیمان شقاوت
انجام را طعمهٔ شمشیر خود گردانید وبهر طرف که حمله میکرد گروهی را بر خاک
هلاک می افکند وبهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته بلند میکرد
وبروایت امام زین العابدین علیه السلام هیچ کسی را طعمهٔ شمشیر آتش
بار خود گردانید وبروایت معتبر دیگر صد وبیست نفر از آن بی
بیباکان را بسوی عذاب سقر فرستاد پس نزدیک پدر بزرگوار
خود آمد وگفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمدم واگر شربت
آب بیابم دمار از دشمنان برمی آورم حضرت امام علیه السلام سیلاب
اشک دیده مبارک کشاده مانند مروارید دار بارید وگفت ای فرزند
ارجمند سعادتمند جد محمد المصطفی وعلی المرتضی وپدر تو دشوار است
که ترا باین حال تشنه می بینند وشربت آب بتو نتوانند رسانید
پس زبان جگرگوشهٔ خود را در دهان مبارک خود گذاشت ومکید
وانگشتر خود را بآن فرزند دلبند داد که در دهان گذاشت وسیر شود
که ای نور دیده وای سرور سینهٔ من برو بجنگ دشمنان که در همین
زودی از دست جد بزرگوار خود از کوثر سیراب خواهی شد پس
باز آن جگرگوشهٔ سید الشهداء وسبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر
اعدا

اعدا زد وشصت نفر دیگر ازان بدرگ اصحاب نیران فرستاد و
ستمکار منقذ بن مره عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که بروی
زمین افتاد وبر گردن اسب چسپید واسب او را در میان لشکر لعینان
برد وآن جگرگوشهٔ رسول خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس
فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد عالی مقدار مرا از کاسهٔ
آب حوض کوثر سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد وکاسهٔ دیگر
برای تو بر کف گرفته انتظار میکشد وبروایت دیگر تیری بر حلق
مبارکش آمد وسیلاب خون جاری شد ودر خون خود غلطید
ناگاه فریاد زد که ای پدر بزرگوار بر تو باد سلام واینک جد
من رسول خدا نزد تو سلام میرساند وانتظار تو میکشد نعره
زد ومرغ روحش کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد چون سید
الشهداء بر سر آن شهید تیغ ستم وجفا آمد واو را بآن حال مشاهده
کرد قطرات عبرات از دیده خود بارید وآه جانسوز از سینهٔ
غم اندوز برکشید وگفت خدا بکشد گروهی را که ترا بناحق کشتند
بکشتن تو چه جرأت کردند بر خدا ورسول خدا هتک حرمت کردند
از حضرت رسالت وبعد از تو خاک بر سر دنیا وزندگانی دنیا راوی
گوید که چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان
از خیمهٔ حرم محترم آنحضرت دوید بیرون آمد فریاد واویلاه وا ثبوراه ۱
برکشید وگفت ای نور دیده اخیار ای میوهٔ دل افکار وای

نظم
بیفتید وا دیده صد [illegible] سفیر بر
[illegible]

حبیب قلب برادر بزرگوار پس آمد و جسد آن امام زاده مظلوم را
در بر گرفت پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب خواهر حضرت
امام حسین علیه السلام است ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت بسوی خیمه
برگردانید و فرزند دلبند خود را برداشت در میان سایر شهدا گذاشت
و چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت بغیر از امام
مظلوم نماند و امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود و قدرت شمشیر بر
داشتن نبود و با آن حال پدر غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت
و خواست که بمعرکه روان شود و ام کلثوم فریاد برآورد که ای نور
دیده بکجا میروی حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت ای عمه بزرگوار
بگذار که جان خود را فدای پدر نامدار خود کنم حضرت امام حسین
از اراده فرزند گرامی خود خبر یافت گفت ای ام کلثوم او را مگذار
که بمیدان رود که نسل من از او باهم خواهد شد و ذریت حضرت رسالت پناه
باو باقی میماند و خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس امام شهیدان
حجة خدا فریاد برآورد که آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت
دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خدا پرستی هست که در حق ما از خدا
بترسد آیا فریادرسی هست که در فریاد رس ما از خدا امید ثواب
داشته باشد چون حرم محترم آنحضرت صدای استغاثه آن امام مظلوم
قریب را شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سراپرده های عصمت
و طهارت بلند شد پس چون حضرت بدر خیمه حرم آمد و فرمود

که فرزند

که فرزند کرد که من عبدالله را بیاورید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر
میناسند چون آن طفل معصوم را بدست آن امام مظلوم دادند او را بوسید
و گفت وای بر این کافران در هنگامی که جد تو محمد المصطفی صلی الله علیه وآله خصم ایشان
باشد ناگاه حرمله ابن کاهل لعین تیری از کمان کین رها کرد و بر حلق آن
امام زاده مظلوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ
روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت دست مبارک خود را
در زیر آن خون میداشت که پر میشد و بسوی آسمان میافکند و میفرمود
که چون در راه خداست این هم آزار سهل است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت فرمود که خداوندا
این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر بنا بر
وقت مصلحت دریاری ما ندانستی این آزار را موجب مضاعف ثواب
آخرت ما گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت
و بروایت دیگر در همان موضع دفن کرد و پرده گیان سرادق عصمت را
طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و یکیک را بنوازش و شفقت تمام
تسلی بخشید و صدای شیون از خیمهای حرم بلند شد و صدای الوداع
الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین با آسمان بلند شد پس سکینه
دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ
در داده ما را بکه میگذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور
دیده هر که یار و مددکار ندارد که مرگ را بر خود قرار میدهد ای دختر

نظم
[illegible]

یا در همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبا از شما جدا نخواهد بود و صبر
کنید بر قضا و رضای خدا و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی
میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را
طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین
خود نمود و او را وصیتها نمود حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از
توجه عراق کتبها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت
رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین را بعد از کربلا بر گردد
باو تسلیم نماید و چون امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود وصیت نامه را
بفاطمه دختر خود سپرد که با آنحضرت برساند چنانکه در حدیث معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام
حسین علیه السلام رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت
ظاهره باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرض بهمرسانیده که
و همه گمان میبردند که از آن مرض صحت نیابد پس بعد از صحت
آن فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون آن وصیت نامه نزد
ماست پس سید شهدا تا کمر شهادت بر میان بست و بقدم یقین و
ایمان و آرزومندی شوق لقای خداوند عالمیان رو بآن کافران
منافقان آورد و مناقب و مفاخر خود را بر جمیع آن اشقیا شمرد و مبارز
میطلبید و هر که در برابر آن فرزند اسدالله الغالب میآمد او را بر خاک
هلاک میانداخت و چون دیگری جرأت نمیکرد که بمبارزت

در برابر

نظم
[illegible]

در برابر آنحضرت در آید آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن اهل کفر زد و تا در هم
میگردد و در هر حمله جمع کثیری بسوی بئس المصیر میفرستاد و بهر جانب که حمله
میکرد آن گروه انبوه مانند ملخ از او میگریختند و در هر حمله که برمیگشت
لحظه توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی بر آنحضرت
غالب شده و هر چند دم آب میطلبید و در برابر از آن کافران
مضایقه میکردند عمر کش لعین گفت این فرزند بطین است و این
فرزند کشنده عرب است شما در مبارزت باو مقاومت نمیتوانید نمود
و از هر جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید پس چهار هزار
نامرد کافران کمانداران امام زمان را در میان گرفتند و راه
آنحضرت از خیمهای حرم مسدود کردند حضرت ایشان را ندا کرد که
ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده است شما با من
کار دارید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع
کرد نزدیک حرم نروند و گفت کار او را زود بسازید او نیکو
کفویست از کشته شدن از تیغ او ننگ نیست چون تشنگی بر آن
جناب غالب شد بجانب نهر فرات روان شد چون نزدیک آب
رسید سواران و پیادهگان آن کافران سر راه بر آن جگر گوشه
خیر البشر و نور دیده ساقی کوثر را گرفتند و ایشان زیاده از چهار
هزار نفر بودند آن شیر خدا با لب تشنه از ایشان ابرار دوزخ
فرستاد و صف لشکر شکافت و اسب در میان آب راند و باسب

خطاب کرد که تو اول آب بخور تا من آب بخورم اسب دهان از آب بر
داشت و انتظار میکشید که اول آن امام مظلوم آب بیاشامد چون
کفی از آب برگرفت که بیاشامد ملعونی فریاد کرد که تو آب می‌آشامی
و لشکریان در خیمهای حرم درآمدند حضرت آب را بر ریخت و در
خیمه روانه شد دید که آن خبر اصلی ندارد دانست که مقرر شده است
که در آن روز بلا از دست خیر البشر آب کوثر افطار نماید
پس بار دیگر اهل بیت رسالت را و پرده گیان سرادق عصمت
و طهارت را وداع کرد و ایشانرا بصبر و شکیبایی امر فرمود بوعده
مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر
کشید و آماده شکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ
و حامی شماست و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما
بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میگرداند و شما را
بعوض این بلاها در دنیا و عقبا بانواع نعمتها و کرامتها مینوازد
زنهار که دست از شکیبایی بر ندارید و کلام ناخوش بر زبان
میارید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر
رو بمیدان آن بیجا آورد و بر لشکر مخالفان تاخت و میزد و می‌انداخت
و با لب تشنه و بدن خسته از کشته پشته میساخت و مانند برگ
خزان سرهای کافران را بر زمین میریخت و بضرب شمشیر آبدار خون
اشرار شقی را با خاک معرکه میریخت روایت کرده‌اند در آخر روز

بدست

بدست مبارک خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از آن اشقیا را بر خاک
هلاک انداخت و بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را بگور عذاب
سقر فرستاد پس عمر نحس چون تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهید را
تیرباران کنند یکدفعه چهار هزار کافر تیر کین بسوی آن برگزیده
رب العالمین انداختند و آن سید در راه حق تعالی آن تیرها را
چون جان را بر رو و گلو و سینه مبارک میخرید و در جهاد اعدا
کوشش مینمود و میفرمود که ای بدسعادتان بکشید پیغمبر خود را در حق
عترت طاهرۀ او و بعد از من بکشتن هیچ مسلمانی پروا نخواهید کرد و
کی اندیشه کنید که من نزد دوست خود میروم و بشهادت در راه خدا
سعادت خود میدانم وای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا
از شما خواهد کشید حصین بن مالک گفت که از ما انتقام خواهد
کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کشید که شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید
و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید و چون
بسرای آخرت روید عذاب ابدی برای شما مهیا است و عذاب شما بدترین عذابهای
کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهدا زدند که تاب
حرکت در او نماند و بروایت دیگر هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن کریم شهزاده
شهیدان یافتند و بروایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که
بغیر از جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند و بروایت
دیگر از آن حضرت ع منقول است که بغیر اثر تیر زیاده از هفتاد زخم شمشیر

زیاده از هفتاد جراحت نیزه بر بدن مقدس آنحضرت یافتند و بروایت
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که زیاده از سیصد و بیست
جراحت در جسد مکرم آن امام مظلوم یافتند و بروایت دیگر مجموع
جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر که بجسد امام کبیر رسیده بود هزار و
نهصد جراحت بود و نیز آن قدر تیر در زره آنحضرت نشسته بود
که گویا پران پرواز اوج سعادت پر و بال برآورده بود و جمیع آن
زخمها در پیش روی آن حضرت بود زیرا که پشت بایشان نکرده بود
دروان آن بیدینان نتافت تا بدرجه شهادت شتافت و چون
از بسیاری جراحت آن صدرنشین مسند امامت مانده شد
لحظه توقف نمود ابو الحتوف تیری انداخت و بر پیشانی نورانی
آن امام مظلوم آمد چون آن شهید خون بر روی مبارکش ریخت
گفت خداوندا می بینی و میدانی که در راه رضای تو از دشمنان
چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشانرا بگیر آنگاه خود دامان پیراهن را
برداشت که خون جبین مبارک خود پاک کند ناگاه تیری سه شعبه زهرآلوده
که سه شعبه داشت آمد بر سینه بی کینهٔ او که صندوق علوم ربانی
بود نشست در آنحال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله
پس رو بآسمان گردانید و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را
میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را
کشید خون مانند ناودان روان شد و خون بکف مبارک خود

بگرفت

بگرفت و بجانب آسمان بینداخت و یک قطره از آن خون شریف برنگشت
و از آن روز حمرهٔ شفق در آسمان زیاده پس کفی از آن خون گرفت
و بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود با خون خود خضاب کرده
جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس سید شهدا دوز دیده
شهسوار عرصه لافتی پیاده شد و کسی جرئت نمیکرد که نزدیک آن
حضرت بیاید بعض از بیم بعض از شرم کناره میکردند تا مالک بن
یسیر لعین آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه پر از خون شد
حضرت فرمود که بآن دستها نخوری در دنیا و نباشی و با ظالمان
محشور شوی پس آن لعین بنفرین آنحضرت بعد از آن احوال هر دو
دستش خشک شد و در تابستان مانند چوب خشک میشد و در
زمستان خون از آن میریخت و بر این حال خسران مآل بود تا بجهنم
واصل شد بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس که عبدالله پسر حضرت
امام حسن ع کودک بود چون عم بزرگوار خود را بر آن حال مشاهده
کرد رو بمیدان آورد و از خیمه حرم بیرون آمد و دوید تا بنزدیک
عم بزرگوار رسید زینب خاتون هر چند خواست که او را برگرداند
قبول نکرد و در آن وقت حرملة بن کاهل و بروایت دیگر بحر بن کعب
شمشیر حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای
ولد الزنا که عم مرا میکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت
که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خارجی شمشیر فرود آورد و دست

عبدالله جدا کرد آن طفل فریاد وا عماه بر آورد حضرت او را در بر کشید
و فرمود که ای پسر برادر صبر کن که همین ساعت در روضهٔ جنان
بپدران بزرگوار خود میرسی پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل
معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد مرغ روحش
بآشیانهٔ قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی
آنحضرت زد که بر روی در افتاد و در آن حال زینب خاتون از خیمه
بیرون دوید و فریاد وا غوثاه و واسیداه بر آورد و میگفت کاش
در این وقت آسمان بر زمین می‌آمد و کوهها پاره پاره میشد پس
بعمر لعین گفت ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده و نظر
میکنی پس آب از دیدهٔ ننگین آن لعین روان شد و بر روی نحس
خود گریانید و آن امام مظلوم خون خود را بر روی مبارک خود
می‌مالید و میگفت چنین خدا را ملاقات میکنم ستم کشیده و بخون خود
غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت چه انتظار میکشید و چرا کار او را تمام
نمیکنید پس آن کافران بیدین هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری در
دهان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلق شریفش و زرعه بن
شریک ضربتی بر دست چپ آن حضرت زد و ضربتی دیگر بر دوش
مبارکش زد و سنان ابن انس علیه اللعنة نیزه زد و حضرت را بر رو در
افتاد و خولی را گفت که سرش را جدا کن خولی چون نزدیک آمد دست
کشش بلرزید و جرئت نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر

انا نابیک یا صاحب الحرم
جبلین مقتول و نقل ضیع

مبارکش را

مبارکش را جدا کرد و گفت سر ترا جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول
خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلق‌اند و از حضرت امام زین العابدین ع
چنین روایت شده است که قاتل آنحضرت سنان ابن انس لعین بود
و مشهور آنست که شمر حرامزادهٔ لعین از اسب بزیر آمد که سر آن سرور
جدا کند فرمود که میدانستم که کشندهٔ من تو خواهی بود زیرا که تو را
در خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند مرا میدریدند و در میان
ایشان سگ ابلقی میبود و از همه بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا نیز
مرا چنین خبر داده بود آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه
میکنی و در آن وقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود بزبان شریف
انا نابیت عطشی میفرمایید آن حرامزاده گفت ای فرزند ابو تراب
تو دعوی میکنی که پدر تو ساقی کوثر است صبر کن تا ترا آب دهد حضرت
فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک میشناسم
مادر تو فاطمه زهراست و پدر تو علی المرتضی است و جد تو محمد المصطفی است
و ترا میکشم و پروا ندارم پس بدوازده ضربت سر مقدس آنحضرت را
از بدن مطهرش جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد
و ظاهر آنست که هر سه ملعون شریک بودند اگرچه سنان و شمر
دخیلتر بودند پس چون اسب آنحضرت را بی خود دید پیشانی را آغشته
و بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود در خون
آنحضرت رنگین کرد و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمه‌ها روان

شد و زیاد میکرد که حال بر گروه که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند از جهت
امام زین العابدین هم منقول است که چون امام مظلوم را شهید کردند اسب
آنحضرت پیال خود را در خون آنحضرت گذاشت و زیاد کنان بسوی
خیمهای حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب
شنیدند سر و پا برهنه از خیمها بیرون دویدند و چون اسب را دیدند
و آن شاه سوار میدان خلافت را ندیدند و زیاد و احسینا و وا اماما
برکشیدند ام کلثوم و دختران حضرت دست بر سر میزدند و ندبه می
کردند و میگفتند وا محمداه اینک حسین گرامی تو غرق در خون آغشته بتیغ
اهل جفا در صحرای کربلا افتاده است و زینب خاتون خواهر آن حضرت
میگفت وا محمداه این حسین گرامی تو است که در خاک و خون غلطیده
و اعضای او پاره پاره از یکدیگر جدا شده است و دختران تو را اسیر میکنند
بخدا شکایت میکنم حال خود را به محمد المصطفی و علی المرتضی و حمزه سید الشهدا
وا محمداه این حسین تو است که بتیغ اولاد زنا شهید شده است عریان
در صحرای کربلا افتاده است و اکربتاه امروز جدم محمد المصطفی مرده است
از اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر تواند که بدست اهل جور و جفا گرفتار
شده و در روایت معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را شهید کردند
بادی عظیم وزیدن گرفت و بادی سیاه برخاست که هوا تیره
شده و آفتاب منکسف شد و مردم گمان کردند که قیامت
برپا شده و عذاب حق تعالی نازل گردیده پس ببرکت وجود شریف حضرت
امام زین العابدین هم ساکن گردیده تم

[illegible]

و شیخ مفید و ابن طاووس و دیگران روایت کرده‌اند که چون اشقیا سر مبارک حضرت
سید الشهدا را جدا کردند اکثر جامهای آنحضرت را که قیمتی داشت مانند جبه و خز
و عمامه را غارت کردند و هر یک از ایشان به بلای عظیم در دنیا مبتلا شدند پس
اولاد زنا و کافران بیحیا رو بخیمهای حرم محترم سید الشهدا آوردند و دست بغارت
گشودند نقل است از بکر بن وایل در لشکر عمر بن سعد بود چون آنحالت را مشاهده کرد
شمشیر برداشت و رو به آن نامردان آمد و گفت ای بیشرمان بر جفا فرزندان
رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر یعنی آمد و او را برگردانید و آن بیدینان
آنچه در خیمها یافتند غارت کردند حتی گوشوارها از گوش کودکان و خلخالها از پای
زنان بیرون کردند و گوشهای ام کلثوم را دریدند و گوشوارهای او را بردند و از فاطمه
دختر امام حسین علیه السلم روایت کرده است که گفت من کودک بودم و دو خلخال
طلا در پای من بود و نامردی رسید خلخالها را از پای من بیرون کرد و بسیار
میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم و نگریم و حال آنکه
دختر حضرت رسول را صلی الله علیه و آله را غارت میکنم گفتم هرگاه تو میدانی که من
دختر حضرت پیغمبر صلوات الله علیهم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نگیرم
دیگری خواهد گرفت شیخ مفید از حمید بسند معتبره از حضرت امام زین العابدین
علیه السلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه من درآمد من بر بستر بیماری
خوابیده بودم خواست که مرا بقتل رساند گفتم سبحان الله همه را کشتید و از سر من
بیمار آمده است که میخواهد که مرا شهید کند چون عمر سعد لعین نیز در کنار خیمها
آمد ندا کرد که کسی متعرض احوال زنان نشود و علی بن الحسین را آسیب نرسانند

وآنچه از اسبابها برده اند پس دهند و از بردن چیزی نگذارند و اما دیگر نهب
و غارت متفرق نشدند و آتش در خیمه های حرم زدند و مخدرات استتار و اهل
بیت رسالت با اطفال و کودکان با سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند
و روایت کرده اند از فاطمه صغری دختر حضرت سید الشهدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت
من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم
و پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون آلوده میدیدم و در احوال
خود متفکر بودم که این اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا اسیر خواهند کرد یا خواهند
کشت ناگاه دیدم که سواری پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان
میزد و ایشان را میگریختند و آنچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که وا
جداه و ابتاه و اعلیاه و قلة ناصراه و احسیناه آیا مسلمانی در میان این گروه
نیست که ما را پناه دهد از شر این جماعه اشقیا پس خود بر زبیدم و عمه های خود را
میجستم که بایشان پناه ببرم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم
ناگاه سنان نیزه اش بر میان دو کتف من آمد و من بر رو افتادم پس گوشهای مرا
درید و گوشواره مرا بر داشت و مقنعه از سر من کشید و مرا گذاشت و متوجه خیمه ها
شد و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم که عمه ام بر سر من نشسته است
و میگرید و گفت برخیز که برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمار
تو چه آمده گفتم ای عمه چادری بده از من بپوشم گفت من نیز مثل تو ام چون
بخیمه در آمدیم دیدیم که همه اسبابها را غارت کردند و برادرم امام زین العابدین
علیه السلام از بیماری و تشنگی بر رو افتاده است و بر احوال ما میگرید

شیخ مفید

شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران این قصه جان سوز را چنین روایت کرده اند
که سرهای مقدس آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر نیزه ها
کردند و خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکه آسمانها بلند شد حضرت امام زین
العابدین ع را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور در میان علما ستر زنان
و فرزندان امام حسین ع کودکی بودند که کشته شده بودند همراه بودند حسن و
زید و عمرو فرزندان امام حسین ع و پرده گیان سرادق عصمت و مخدرات اهل
بیت رسالت را بر محملهای شتران برهنه سوار کردند عمر سعد لعین آن مقربان درگاه
رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج علیه اللعنة
متوجه کوفه گردانید و بروایت دیگر سرهای آن سروران بخولی لعین و حمید بن
مسلم سپردند داد اکثر سرهای مبارک شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد و
چون بقتلگاه رسیدند و نظر اهل بیت رسالت ص بر آن بدنهای پسندیده
و اعضاهای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاد خروش بر آوردند
و سیلاب اشک از دیده ها روان کردند چون نظر ایشان در میان شهیدان بر
جسد مطهر سید الشهدا افتاد و صدا بشیون بلند کردند و خود را از شتران بزیر
افکندند از گریه و نوحه ساکنان ملأ اعلا را بگریه در آوردند لبهای حضرت امام
باتش حسرت سوختند و زینب خاتون فریاد بر آورد که یا محمداه این حسین
بر گزیده و فرزند پسندیده تو است که اعضایش بریده در میان خاک و خون
غلطیده و با لب تشنه سرش از قفا بریده اند و بی عمامه و ردا در خاک کربلا
افتاده است بر روی منورش از خون سرخ گردیده است و ریش مطهرش با خون

خراب شده است و ما فرزندان تو ایم که ما را اسیر بر بند و دختران تو ایم که ما را
بی برند که گرفته اند و هیچ حرمت در حق ما رعایت نکردند و خیمه‌های ما را سوخته
اند و غارت کرده اند پس با مادر خود فاطمهٔ زهرا خطاب کرده و از شکایت حال
شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا وحشیان صحرا و ماهیان دریا را در آتش
حسرت کباب کرده پس رو بجسد مطهر سید شهدا آورده اند با جگر بریان و لب خونین
فغان گفت فدای تو گردم ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشهٔ علی المرتضی و ای
نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا و ای یادگار خدیجهٔ کبرا و ای شهید آل عبا و ای پیشوایان
اهل محنت و بلا پس سکینه دختر سید شهدا دید و جسد منقد پدر بزرگوار خود را و بر
گرفت بر رو و بر آن بدن مبارک همچو میمالید و میبوسید تا آنکه جمیع حاضران ع
از دوستان و دشمنان بگریه و فغان در آورده و بسیار گریه مدهوشی گردیده تا آنکه
آن محنت زدهٔ مظلوم را بجبر از آن امام معصوم مظلوم جدا کردند و کلینی بسند معتبر
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند آن کافران اراده کردند
که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازند و چون این خبر باهل بیت رسالت رسید
اندوه و مصیبت ایشان زیاده و مضاعف گردید و پس فضه خادمه حضرت فاطمه ع
نزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من چون با فضه آزاد کردهٔ حضرت رسول
بودم کشتی ام در دریا شکست و به جزیرهٔ افتادم در آن جزیره شیری دیدم بان
شیر گفتم که منم فضه آزاد کردهٔ رسول خدا شیر چون نام آنحضرت شنید همهمه کرد
و پیش روی من روان شد و مرا براه رسانید و در این ناحیه شیری هست که مرا
رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که اینها کافران چنین اراده کردند زینب

خاتون

خاتون او را رخصت داد چون فضه نزدیک شیر رسید گفت ای ابو الحارث
شیر سر بر داشت فضه گفت میدانی که فردا میخواهند که با جسد مطهر حضرت امام حسین ع
چه کنند میخواهند که بدن شریف او را پایمال ستم اسبان کنند چون شیر این
سخن را شنید رفت بجنگگاه و دست خود را بر روی جسد مطهر محترم آنحضرت
گذاشت چون روز دیگر شد صبح آن بدبختان روسیاه با آن عزیمت متوجه
جنگگاه شدند آن حالت را دیدند عمر سعد علیه اللعنة و العذاب گفت این
فتنه ایست اثر نکنید و راه لشکر گو گردانید و ایشان از آن عزیمت برگشت
شیخ طوسی و دیگران از سعد بن عبدالله روایت کرده است که گفت روزی بخدمت
حضرت امام حسن عسکری ع رفتم و از آن حضرت چند مسئله سؤال کردم
آنحضرت فرمود که از مولای خود صاحب الأمر بپرس و در آن وقت صاحب الأمر کودک
بود و در پیش روی آنحضرت بازی میکرد پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص حضرت
فرمود که این حروف از اخبار غیب است که حق تعالی بحضرت زکریا خبر داده و بعد از
آن بحضرت رسالت ص اعلام فرموده سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب
کرد که اسماء مقدسهٔ آل عبا ع باو تعلیم نماید که در شدائد بآنها پناه برد جبرئیل
آمد و اسماء ایشان را تعلیم آنحضرت نمود پس چون حضرت زکریا نام پاک محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین ص یاد میکرد غم او بر طرف میشد و خوشحال میشد چون نام
حضرت حسین یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی
مناجات کرد که خداوندا چرا نام چهار بزرگوار که بر زبان میرانم غمهای من زایل
میشود و مسرور میشوم و نام آن بزرگوار عالمقدار یاد میکنم غمهای من بهیجان

بیاید و مرا از گریه طاقت نمانده پس خداوند عالم قصهٔ شهادت و مظلومیت آن
جناب را بزکریا وحی فرمود و گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلای معلا است
و ها هلاک عترت طاهره و یا یزید است که کشندهٔ ایشان و ظالم بود و عین عطش و تشنگی
ایشان است در آن صحرا و صاد صبر ایشان است بر آن مصیبتها چون زکریا این قصه
درد انگیز را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و
زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت الهی آیا دل بهترین
خلق را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد بار الها چنین مصیبت آن حضرت را بساحت
عزت او راه خواهی داد آیا علی و فاطمه جامهٔ این مصیبت را ظاهر بپوشانید آیا چنین
درد و الم را بمنزل رفعت و جلال ایشان در ظاهر بعد از آن حضرت زکریا میگفت
میگفت که الهی مرا فرزندی عطا کن که در پیری دیدهٔ من باو روشن شود و چون کرامت
فرمایی مرا فریفتهٔ محبت او گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند بدرد
آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد آمد پس خدا تعالی یحیی را بآنحضرت
کرامت فرمود که مانند حسین بشهادت فایز گردید و حضرت شش ماه بشکم مادر
بود و مدت حمل حضرت امام حسین ع نیز شش ماه بود قطب راوندی بسند صحیح
از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده که علی بن الحسین علیه السلام فرمود که من با پدرم بودم در
شبی که صبحش شهید شد در آن شب باصحاب خود گفت که اینک شب در آمد و راه
تیرگیهٔ شما کشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه جفا
کار مرا میطلبند و با دیگری کاری ندارند و اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد و از بیعت
خود را از گردن شما کشودم گفتند که بخدا سوگند که این امر هرگز نخواهد شد حضرت فرمود

که فردا

که فردا کشته خواهد شد و بغیر از شما بدیگری نخواهد رفت ایشان گفتند که حمد میکنیم خداوند
را که ما را مشرف کرده است باین کرامت که با تو شهید شویم پس ایشان دل
بر شهادت گذاشتند و حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که سر بالا کنید چون نظر کردند
درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یکرا باو نشان داد تا آنکه
منازل خود را شناختند و حور و قصور و نعمتهای بی‌حد خود را دیدند و باین سبب
در این صحرا روی بنیزه و شمشیر میرفتند که زود بمنزل خود برسند و بنعیم ابد متنعم گردند

مرویست که در روز عرض اکبر منادی ندا کند یا اهل المحشر غضوا ابصارکم
ای اهل محشر دیدها بپوشید هم مردان وهم زنان که دختر رسول الله می
گذرد وعلما گفته اند که حکمت در چشم پوشیدن زنان چیست و حال
آنکه نامحرم نیستند حکمت آنست که حضرت فاطمه بهیئتی بعرصات
درآید که هیچ کس یارای دیدن او نباشد خرقه زهرآلود حسن بر دوش
راست وجامه خون آلود حسین بر دوش چپ وعمامه خون آلود شوهر
وی بر دست گرفته و روی بعرش الهی آورد وچنان بخروشد
که انبیا از منابر دگر سیها درافتند وفرشتگان بناله درآیند
وحضرت ضرالت دست از قائمه عرش زند وگوید ای پروردگار
داد من بده وبفریاد من برس شب جناب فاطمه آید بعرصهٔ محشر
بسر عمامه پر خون ساقی کوثر فکنده بر سر کتفین جامه حسنین
بدست گرفته دندان سید ثقلین گشوده مو وخراشیده رو وموجه
کنان بهیئتی که فتند لرزه بر زمین وزمان گرفته قایمه عرش
کبریا را کند حدیث شهیدان کربلا را بیداد خواهی خون امام
تشنه لبان کند خطاب بسوی خدا کرون ومکان در آنوقت نزدیک
رسد که دریای قهار بموج آید وزمین عرصات بجنبش آید که ناگاه
جبرئیل سراسیمه نزد سید عالم آید وگوید فاطمه بپای عرش الهی آمده
با پیراهن خون آلود وفریاد برآورد ونزدیک است که آتش قهر شعله ور
گردد واگر دیر ادر بیابی خطر عظیم است خواجه عالم از منبر بزیر آید

و بیار عرش شود و گوید ای نور دیده و ای عزیز پدر امروز روز نواختن
و در یافتن است نه روز گداختن و امروز روز شفاعت و فریاد رسیدن است
نه روز فریاد بر کشیدن ای فاطمه دیده بر کن و بعرصات قیامت
نگاه کن که با عاصی تیره روز گناهکار بیچاره که نه کار از امت من در دریای
ندامت و حیرت در گرداب اضطراب و حسرت مانده و تخم محبت فرزندان
تو در دل کاشته و در مصیبت ایشان لوای تعزیه بر افراشته و در ماتم
ایشان گریسته اند و در پی روی ایشان در دار دنیا زیسته اند و امروز
دست از همه کوتاه و امید وار بمن و تو میباشند ای عزیز تر پدر ای دوست
پدر بیا این حسین را برداری و بگو یا رب خدایا بحق حزن بنا حق ریخته
حسین که هر که در مصیبت فرزندان من گریسته و مال خود را در راه
ایشان بذل نموده گناهان ایشان را بمن بخش ای جان پدر بیا تا بنزد
ترازو رویم و در آنجا چند هزار هزار مفلس عاصی بیچاره بیکس در
انتظار ما نشسته و دل بر من و تو بسته و تو جامه حزن آلود حسین را
بر دست گیر و من گیسوی خون آلود بر کف نهم و تو با دل خسته ناله و
دعا کن و من بدندان شکسته شفاعت کنیم شاید ارحم الراحمین
بر گناهکاران و بی ریحان امت من رحم کند و از حضرت امام جعفر
صادق ع مرویست که حق تعالی چهار چیز با امام حسین کرامت فرموده است
اول اینکه ایام زیارت زایران وی را از عمر مقرر ایشان نمیکنند دویم
اینکه دعا در تحت قبه او مستجاب میشود سیم اینکه شفای هر مریض

در تربت مطهره وی قرار داده چهارم اینکه ائمه طاهرین را از ذریه
او گردانیده و این چهار چیز را باو کرامت کرده است بسبب ظلمی که بر
وی شده و مصیبتی که باو رسیده   یا عین ابکی للحسین و
اهله بدم اذا ندق تلک المدمع   ای چشم گریه کن از برای
حسین ابن علی و یاران او و هر گاه اشک تو کم باشد بجای اشک خون
گریه کن   ابکی علی غریب محمد و حبیبه   مصابه تما سواه اقطع
گریه کن ای چشم بر غریب محمد و محبوب او زیرا که مصیبت او از همه
مصیبتها دشوار تر است   ابکی علی الملقی بلا غسل و کفن و لا نعش
هنالک یشیع   گریه کن ای چشم بر حسین مظلوم که در دشت کربلا
افتاده بود غسل نداده و کفن نکرده و تشییع جنازه بعمل نیامده
و مانند غریبان آواره   اسفی علی النسوان فی ذل السبا اذ لم
یکن احد هنالک یسمع   واویلا از مخدرات اهل بیت که با خواری
و زاری اسیر بودند و کسی نبود که زاری و عجز ایشان را بشنود   و خرجن
من فسطاطهن صوارخا جزعا صراخاً للجمود یصدع   بیرون دویدند
از خیمها و از روی عجز و زاری بنوحه و غم تکیه زدند که از نوحه ایشان
دل سنگ پاره می شد   و آتینه و الشمر جاث فوقه   بحسامه
للراس منه یقطع   در وقتی که بسر امام حسین ع رسیدند که شمر
بر سینه مبارک او نشسته بود و شمشیر در دست داشت و میخواست
سر او را جدا کند   فاحتز راس السبط یا لک لوعة   لم یبقی

للاسلام شمل یجمع بن شمر لعین در برابر آن سر آن لیث نرا
جدا کرد از ذات که دیگر حرمت از برای اسلام باقی ماند فاهتز
عرش الله جل وجهت لملائکة وبکوا اشتی وتفجع در آن وقت
عرش خدا بلرزه آمد وملائکه بناله در آمدند وبا اندوه وحزن با
گریستند وهوت نجوم عند ذلک من السماء وبکت دما بعض
لبعض یتبع والارض مادت والجبال تزعزعت والجوستودا
هنالک اسفع وستارگان آسمان فرو ریختند وخون گریستند وزمین
بر خود بلرزید وکوهها بحرکت آمدند وهوا تیره وتار شد والطیر
فی جو السماء بکت له اسفا وعرضت الوحش التی تع عن ربعها
جزعا علیه ولم یزل لمبت نوح فی الاماکن یسمع ومرغان هوا بگریه
در آمدند ووحشیان صحرا از چرا باز ماندند وصدای نوحه ایشان
بلند شد وعلی سنان التی سالوا سه کالبدر یزهو نوره
ویشعشع وسر او را بر نیزه کردند مانند ماه شب چهارده می درخشید
وجرت خیولهم علی جسمانه حتی تحطم صدره والاضلع واسبان خود را
بر جسد او تاختند تا استخوانهای او خورد شد وتناهبوا رحل
الحسین وسلبوا نسوانه ما خبث ما تدامنع واسباب واموال
حسین را غارت کردند وزنان او را برهنه کردند لعنت برایشان
باد که چه بد کردند ابکی لنسوان الحسین حواسرا فی البین ما فیهن
من یقنع ای چشم گریه کن بر زنان ودختران حسین که همه سر برهنه

در بیابانها

در بیابانها سرگردان وحیران بودند ونبود در میان ایشان کسی که مقنعه
بر سرش باشد ابکی علی السجاد وهو مقید بالقید یکتو ذا البدن
مکتئب ای چشم گریه کن بر زین العابدین در حالتی که در بند زنجیر بود
ودستهای او را بشدت وسختی بر پشت بسته بودند ابکی لزینب
اذ یقول لاختها لما تنادوا للرحیل واذ نحوا گریه کن از برای
زینب که بخواهرش ام کلثوم میگفت در وقتی که لشکر اعدا عزم
کردند بکوچ کردن یا اخت قد عزموا علی ترحالهم قومی الی الجسد
الحسین نودع ای خواهر ام کلثوم اینک دشمنان ما قصد کوچ کردن
دارند وما را حال از کربلا بشام خواهند برد برخیز تا برویم بدن
پاره پاره حسین را وداع کنیم قومی الیه فما للناس نظرة منه
سوی هذا العشیة تطمع ای خواهر برخیز تا برویم بسوی جسد
حسین که دیگر سوای امروز طمع نظر کردن وامید نگاه کردن بجسد
برادر را از برای ما نخواهد بود ۲ نقل کرده اند که در وقتی که سپاه
ابن زیاد اهل بیت را از کوفه بشام می بردند در یکی از منازل نزول
کردند شخص یهودی که نام او یحیی بود در آنجا سکنی داشت از خانه خود
بیرون آمد بتفرج آن لشکر چون آن سرها را دید متوجه آنها شد وآنها را
نظاره مینمود قضارا نظر او بر سر مبارک امام حسین افتاد دید که
لبهای او حرکت میکرد یهودی متعجب شد وپیشتر رفت وگوش فرا
داشت شنید که این آیه میخواند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب

۲ [illegible]

ینقلبون یکبر حیران شد و تعجب او زیاده کرد بپرسید که این سر
کیست باو گفتند این سر حسین بن علی است گفت پدرش را شناختم
مادرش که بود گفتند فاطمه دختر محمد صلعم که پیغمبر ماست یهودی گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اگر دین و مذهب
جدّ وی برحق نبودی چنین معجزات از او صادر نشدی پس از
روی اخلاص مسلمان شد و اوّل عمامه که بر سر داشت قطعه قطعه
ساخته و هر قطعه را بیکی از اهل بیت داد و بعد از آن بمنزل خود
رفت آنچه لباس داشت نیز بایشان آورده بعض از لشکریان
بانگ بروی زدند که ای بدبخت چرا حمایت دشمنان والی میکنی
از ایشان دور شو والا بضرب تیغ ترا پاره پاره میکنم یکبر که اینرا
شنید ذوق محبت و شهادت یافته بانگ بر غلامان خود زد
که شمشیر و نیزه مرا بیاورید چون غلام اسباب یکبر را آورده
یکبر شمشیر را کشیده بر ایشان حمله کرد و چند نفر از ایشان را کشت
و آخر در محبت حسین شربت شهادت چشید تربت او در آن موضع
که کبرآن موسوم است مشهور و معروفست و آنرا مزار یکبر شهید گویند
القلب بسبط مصطفی مقروحٌ والعین علی البکا نه مجروحٌ قد
صار شهیدا ببلاد الغربة یا قوم علی الشهید نوحوا نوحوا سکینه گفت
ای جده جمعیت ما را پراکنده کردند و ما را اسیر نمودند و شهر بشهر
دیار بدیار گردانیدند و پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه

اینرا

اینرا شنید گریست و نالید و فغان برآورد و گفت والهفتاه
لهفی فیک یا ولدی واحسرتا یا قلیل العجب والرفقاء آه
از اندوه من بر تو ای فرزند واحسرتا از مصیبت تو ای کم لشکر و
کم رفیق یا طول لهفی علیک الیوم یا ولدی لا تحجر یا سمای
فیک والارقاء ای فرزند من اندوه و حسرت من بر تو طویلست
و از برای تو خواب و راحت از من بریده شده و تستغیث و
یدعوا یا سکینة من اخی یغسل ابنی بمایه رفقاء جنب خیر
النساء ناله و فریاد میکرد و میگفت ای سکینه که فرزند مرا غسل داده
و که یاری و مدارا نموده باو ویلاه ویلاه من اخی یکفنه و من
ذا ی وجهه والترب والهدنا وای بر من بر وای بر من که فرزند
مرا کفن کرد و که در وقت شستن و کفن کردن نگاه بر رو
و حلقوم و چشمان او نمود ویلاه ویلاه من عنی الحنوط له و
من تری سا یحول النعش وانطلقا وا ویلا واحسرتا که حنوط
نمود فرزند مرا و که در درون نعش کرد و که از برای برداشتن آن
که آمد و شد نمود ویلاه ویلاه من صلی علیه و من ایضاً تری للثری
فی لحده طیفا ایوا ویلا واکربتاه که بر فرزند من نماز کرد و که او را
داخل لحد نمود سکینه میگوید پس حضرت فاطمه مرا بر سینه خود چسبانید
و بسیار گریست و گفت یا سکینه قد قطعت احشاء قلبی ای سکینه
دل من پاره کردی و جگر مرا مجروح ساختی اینک پیراهن خونالود
پدرت را برداشته ام تا نزد پروردگار طلب خون او نمایم

قال سید الرضی رضی الله عنه کربلا لا زلت کربا و بلا ما لقی عندک آل
المصطفی ای کربلا تو همیشه محنت اندوه و بلائی چه که از تو بر آل مصطفی
رسیده کم علی ترابک لما صرعوا من دم سال و من دمع جری چه
خونها که بر خاک تو ریخته شد و چه اشکها که بر روی تو جاری گردید و
ضیوف لفلاة قفرة نزلوا فیها علی غیر قری چه مهمانها که بصحرای
بی گیاه تو وارد شدند لم یذوقوا الماء حتی اجتمعوا بشبا السیف
علی ورد الردی نچشیدند آب تا همگی از دم شمشیر شربت آب نوشیدند
تکسف الشمس شموس منهم لا تدانیها علوا و ضیاء و حال آنکه ایشان
آفتابهائی بودند که نور ایشان غالب بود بر نور آفتاب و نور آفتاب را
منکسف مینمود و در بلندی و روشنی آفتاب هیچ شباهتی نداشت
و وجوه کالمصابیح من قمر غاب و من نجم هوی و ایشان را رویهائی
بود که چون شمعها روشن بودند ای کربلا یا ماه تابان که در تو
پنهان شد و یا ستارهای درخشان که در تو غروب نمود غیر
تهن اللیالی و عهدا حان انکم علیهم البلاء تغیر داد آن رویها
الوتر را سرها و کمرها و کهنه کرد آنها را ظلم و ستم اهل جور و جفا
یا رسول الله لو عاینتهم و هم ما بین قتیل و سبا ای پیغمبر اکرم
ایشان را میدیدی که بعض کشته شده بودند و بعض اسیر شده بودند
من رمیض یمنع الظل و من عاطش یسقی انابیب القنا بعض
از حرارت گرما سوخته بودند و ایشان را منع از سایه میکردند

وبعض

و بعض تشنه بودند و ایشان را منع از آب می نمودند و آخر از نوک
نیزهها سیراب شدند جزروا جزر الاضاحی نسله ثم ساقوا اهله
سوق الاماء بریدند گردنهای نسل حسین را همچنانکه گردن
گوسفند قربانی را میبرند و اهلبیت او را اسیر کردانیدند و دیار بدیار
همچنانکه کنیزان را می گردانند قتلوه بعد علم منهم انه خامس
اصحاب الکساء کشتند حسین را با وجود آنکه میدانستند پنجم آل
عباست میت بکی له فاطمة و ابوها و علی ذو العلی با وجود آنکه
میدانستند که شهید است که میگرید برای او سیده زنان فاطمه زهرا
و پیغمبر آخر الزمان و امیر مؤمنان و چگونه فاطمه نگرید و نناله
و حال آنکه حسین برگزیده او را مانند گوسفند در صحرای کربلا
با لب تشنه سر بریدند مرویست که هر که ما را بیاد آورد یا احوال
ما در نزد او مذکور شود از حزن و اندوه ما چشم او بقطره
اشکی تر گردد خدایتعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگرچه اشک
او در کمی بقدر پر پشه باشد و گناهانش در کثرت مثل کف
دریا باشد و از آنحضرت مرویست که هر که مهموم و مغموم باشد
بسبب مصیبت که بما رسیده بعدد هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی
در نامه عملش نوشته شود و غم و اندوه برای ما بمنزله عبادت
باشد و هر که در مصیبت ما بگرید بهشت برای او واجب می شود

واز حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که گریه کنندگان در
عالم که کسی زیاده تر از ایشان نگریست پنج تن بودند اول آدم
از مفارقت بهشت اینقدر بگریست که در رخساره مبارکش از
بسیاری گریه وجریان اشک دو نهر از جراحت بهم رسید دویم حضرت
یعقوب که از مفارقت یوسف چندان گریست که چشمش سفید
شد سیم حضرت یوسف که در زندان اینقدر از برای مفارقت
پدر گریست که زندانیان از گریه او بجزیاد آمدند وگفتند یا
شب گریه کن و روز ساکت باش یا روز گریه کن وشب خاموش
بگذران شاید ما را یکی از این دو وقت آسایشی باشد وآخر الامر
از جهت او غرفه ترتیب دادند که با آنجا میرفت ومیگریست چهارم
حضرت فاطمه که بعد از وفات پدر بزرگوار مفارقت او چندان
گریست که اهل مدینه بوی پیغام دادند که ای دختر رسول خدا گریه
تو ما را آزار میرساند وما بسبب آن در رنجیم وتعبیم وبعد از
آن مقابر شهدا میرفت ومیگریست پنجم حضرت امام زین العا
بدین که بعد از وقایع کربلا ومصایب آن دشت پر محنت وبلا
چهل سال بزیست وهمیشه بگریست ودر این مدت هیچ طعامی برابر
در نیاوردندی مگر چندان بگریستی که آن طعام در آب چشمانش
غرق شدی وروزی یکی از خدمتکاران بو گفت یا ابن رسول الله

جانم

جانم فدای تو باد چند میگریی میترسم که از بسیاری گریه هلاک
شوی فرمود که هرگاه صحرای کربلا واحوال غریبان آن بادیه
پر عنا را بخاطر می آورم وتصور میکنم که پدرم را با برادران
واعمام وخویشان ودوستان در حضور من شهید کردند دیگر
خود را ضبط گریه نمیتوانم نمود اگر بعقدر اندهی که بر دل
من است بگویم کس را طاقت شنیدن آن نباشد
وچون حسینیه بدر شهر کوفه رسیدند از میان ویرانها ناله و
زاری شنیدند وبر اثر آن ناله رفتند غریبی ضعیفی نوائی را
دیدند در خرابه تنها بر خاک افتاده وخشتی بزیر سر نهاده
وبسوز دل مینالید ومی زارید واشک حسرت از دیدها می بارید
گفتند چه کسی که چنین زاری میکنی گفت مرد غریبی ام وبیمار
وعاجز وبی خویش وبی یار حزینی رنجوری مهجوری سقیمی خسته
مسکینی دل شکسته وبیچاره درمانده واز همه کس باز مانده
نه مادری دارم ونه پدری دارم ونه فرزندی ونه خویشی دارم و
نه برادری ونه پیوندی دارم گفتند پس تیمار تو که میکند ومتوجه
احوال تو کیست گفت یکی هست که در این شهر میباشد هر روز
مردی می آمد وبر بالای سر من می نشست وچون پدر مشفق وبرادر
مهربان مرا غم خواری میکرد ومتوجه احوال من می شد وآنچه مرا
ضرور بود از جهت من می آورد گفتند میدانی آنکس که بود

چه نام داشت گفت عبیدالله دیگر تبه اند پرسیدم که نام تو چیست
فرمود ترا با نام من چه کار است تعهد احوال ترا از برای خدا میکنم
گفت ای پیر رنگ و هیئت او چگونه بود گفت من نابینایم نشان
از آن نتوانم داد اما سه روز است که نزد من نیامده و تفقد
احوال من ننموده ندانم او را چه پیش آمده باشد گفت ای پیر
از گفتار و کردار او هیچ نشانی داری گفت آری نشان او آنست
که پیوسته تهلیل و تکبیر و تسبیح کردی و چون آواز تکبیر و تسبیح بر
داشتی گویا در و دیوار آسمان از یک دیگر و صدای تسبیح ملائکه بگوش
من رسید و آواز در و دیوار و سنگ و کلوخ آواز تسبیح می شنیدم و
چون نزد من می نشست میگفت مسکین جالس مسکینا غریب
جالس غریبا یعنی درویشم با درویش می نشینم و غریبم با غریب
می نشینم چون شاهزادگان این علامات را شنیدند در یکدیگر
نگریستند و زار زار گریستند و گفتند ای پیر آن شخص پدر ماست
و امیر والا همت و شیر بیشه هیجا و سرور اتقیا و وصی حضرت مصطفی
یعنی پدر ما علی مرتضی بود پیر گفت حضرت او را چه روی داده که در این
دو سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد
و از دار دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن او برگشته ایم
چون پیر از استماع آن واقعه جانگداز خروشید آغاز گریه کرد
و خود را بر زمین زد و میگفت مرا چه قدر و منزلت که امیر

المؤمنین

المؤمنین تعهد حال من کند و با این طریق که متوجه احوال من شود
حضرت امام حسن و امام حسین آن عزیز را تسلی میدادند و او اضطراب
میکرد پس گفت ای مخدوم زادگان شما را بخدا قسم میدهم و بحق
جد بزرگوار شما و بروح پدر عالیمقدار شما که مرا بر سر قبر او برید
تا او را زیارت کنم پس حضرت امام حسن دست راست او را
گرفت و حضرت امام حسین دست چپ او را گرفت بسر تربت
مقدس حضرت امیر آوردند پیر خود را بر روی قبر افکند و گریه
و زاری بسیار کرد پس گفت خدایا بحق صاحب این قبر که جانم را
بستان که طاقت مفارقت ویرا ندارم دعای آن پیر صاف
اعتقاد بهدف اجابت رسید نقد جانرا از طبق اخلاص بر سر
مرقد آن قبله عام و خواص نمود نثار و از ویرانه دهشت خیز عالم
فانی رخت بربست بعالم جاودانی شتافت و بید وسیع حضرت امیر
المؤمنین بر سر روضه او جان باخت شاهزادگان بر وی بگریستند
و به تجهیز او پرداختند و در جوار پدر بزرگوار خود بکوفه سعادت
نمودند فنوحوا یا شیعة المولی ابی حسن علی المسکین غریب
الدیار و الوطن پس نوحه کنید ای شیعیان مرتضی علی بر حسین
آواره از خانه و وطن خود وابکوا علیه طریحاً بالطفوف
علی الرمضاء مختضب الأوداج والذقن و گریه کنید برای او
در حالتی که در بیابان کربلا بر روی ریگ تفیده افتاده بود

مدفون شدن خسته

وخون از حلقوم در جاری بود وابکو علی صدره بالطیف یخضب
خیول اهل العناء وامحمد والاحسن گریه کنید بر سینه او که سم ستوران
اهل عدوان آنرا خورد کردند وابکوا علی راسه بالرمح مشتهرا
الی یزید اللعین الفاجر الکفن وگریه کنید بر سر مبارک او که آنرا
بنیزه کردند واز برای یزید پلید بکاسه می بردند وابکوا علی
بنات رسول الله بین بنی اللئام یشهرها فی الامصار والمدن
وگریه کنید بر دختران رسول الله که اولاد لئیمان این شهر آنها
بشهر دیار بدیار سیر دانیدند وابکوا علی السید السجاد معتقلاً
فی اسره مستذلا ناحل البدن وگریه کنید بر زین العابدین بیمار
که اورا اسیر کرده بودند و بغل و زنجیر بسته بودند بگونه که از زاری
دیدن او ضعیف و نحیف شده بود واحزن قلباه واحزناه
لابنته سکینة حاسرة والدمع کالمزن کجا از سوز دل و حزن
و اندوه امروز برای دختر امام حسین سکینه در حالتی که برهنه بود
اشک از دیده های او مانند باران جاری بود امروز آدم حوا
در عزا مشغول اند و امروز مصیبت عظمی رو داده الیوم تبکیک
السماء بادمع مثل الدماء اسفا و تکسف یوح امروز آسمان بر تو
خون گریه میکند و خورشید منکسف شده لهفی علیه مزملاً بدمائه
دمن السواقی کفنه الریح واویلا از جسد مطهر آن مظلوم که در
خون غلطیده بود و باد از ریگ بیابان او را کفن نموده بود

فوالله

فوالله لا انسی واین بعد المدی قتیل اصابنی من الذین قد
بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد کشته بی گناه را که کافرین او را
کشت واگر چه زمان طویل بگذرد فوالله لا انساه یحفص فی
الثری وشمر علی الصدر المعظم قد علا بخدا قسم که فراموش
نخواهم کرد او را در حالتی که بگونه بر روی زمین افتاده بود و شمر
نابکار بر سینه مبارک او نشسته بود بهبر او داج الحسین بسیفه
لی حیث ردات بحنجا وحنجلا وقطع میکرد بشمشیر خود حلقوم
مبارک او را تا موضعی که از آنجا چیز تناول نمود ولم انس اخت
السبط زینب اقبلت تقبله ثم انثنت لن تقبلا فراموش
نمیکنم زینب خاتون را در حالتی که پیش گرفت و رفت که جسد
برادر را ببوسد و نگذاشتند که او ببوسد
نوحی وجودی بالانین حزنا لزین العابدین قد قیدت الناقه
ظلما قیودا جارحه نوحه کن و شیون کن بنالیدن از برای اندوه
زین العابدین که دستها و پاهای او را بسته بودند و زنجیرهای
که اعضای مبارک او را مجروح نموده بود لما در ابکی زینبا
ام للتی تبکی الابا ام ام کلثوم التی بالطف صارت صائحه
نمیدانم گریه کنم بر زینب مظلومه یا بر سکینه محرومه در حینی که خبر
مرگ پدر بزرگوارش بوی رسیده بود یا بر ام کلثوم معصومه
که در کربلا نوحه و زاری میکرد فوی لتبکی ستیدا شمر علیه

اعتدی من عزه اجری دماً فوق الاراضی ضایعةً برخیزید تا گریه
کنیم بر اقارب که شمر با وجور وجفا کردند وخون درخشان از حلقوم
مبارکش جاری کرد حوری بنا تبکی علی من قبره فی کربلا ان کنت
محبه یوم بنای صائحةً برخیزید تا گریه کنیم بر کسی که قبر او
در کربلاست واگر تو از دوستان اوئی باید نوحه ساز شوی واندوه
بر او کنی حوری لتبکی للحسین تبکی لعترة کل عین تبکی لمن فی
تربة بیع الجنان دائمةً برخیز تا گریه کنیم بر حسین وگریه کنیم
بر نور چشم عالمیان وگریه کنیم بر کسی که از خاک او بوی بهشت
می آید حوری علی هذا المصاب تبکی الی یوم الحساب تبکی لی
جمال من بالطف است صائحةً برخیز تا گریه کنیم برای
مصیبت تا روز قیامت وگریه کنیم بر جسهائی که هلاک شده اند
در کربلا جودی علی الحسین یا عین الغزار نیکو رکن بر حکم حسین
ای چشم به بسیار گریه جودی علی الغریب المذبوح فی البراری
گریه کن بر غریبی که او را در بیابان کربلا بیکس وتنها کشتند
واو را مانند گوسفند سر بریدند جودی علی النساء مع الصبیة
الصغار ای چشم نیکو کن بر زنان حسین وانصار واطفال
صغار جودی علی القتیل المطروح فی القفار ای چشم نیکو کن
بر کشته افتاده در بیابان بی گیاه

ودر
وقطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم دیدم مرد
از آنها را که همراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بودند گفت
در راه شام بر دیری از نصاری رسیدیم وسر آن سرور بر نیزه بود وما
در دور آن حراست میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم وبعیش
وشادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شد
وبقلم فولاد از مداد خون بر دیوار نوشت شعری باین مضمون آیا امتی
دارند امت که حسین را شهید کردند وشفاعت جد او را در قیامت
ما بسیار ترسیدیم وبرخاستیم که آن دست را بگیریم ناپیدا شد چون
باز بکار خود مشغول شد باز آن دست ظاهر شد وبیت دیگر
نوشت باین مضمون نه چنین است که ایشان را شفاعت کننده نخواهد
بود در روز جزا در عذاب خدا مخلد خواهد بود باز چون یکی از
ما اراده کرد که او را بگیرند باز غایب شد وچون نشستیم باز
آن دست پیدا شد وبیت دیگر نوشت باین مضمون که بتحقیق
که کشتند حسین را بحکم اهل جور ومخالفت نمودند حکم کتاب خدا را
پس راهب از دیر خود مشرف شد دید که نوری از سر آن سرور بجانب
آسمان ساطع است وآن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا
می آئید گفتند از عراق میآییم وبجنگ حسین رفته بودیم واین
سر اوست که برای یزید میبریم راهب گفت حسین که پدر او
پسر عم پیغمبر شماست ومادر او دختر پیغمبر شماست گفتند آری

اترجو امة قتلت حسینا
شفاعة جده یوم الحساب

وما لکم شفعاء یوم القیامة
وهم مخلدون فی نار جهنم

وقوم قتلوا الحسین بحکم جور
وخالف حکمهم حکم الکتاب

گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسر می‌بود ما او را بر دیده‌ها می‌نشاندیم
پس راهب گفت من التماس دارم که شما به سرکردهٔ خود بگویید که
ده هزار درهم از پدر من به من میراث رسیده است که از من بگیرد که
سر آن سرور را به من دهد که امشب نزد من باشد و چون وقت صبح
شود من با او پس دهم چون به عمر سعد لعین گفتند گفت زر را بگیرید
و سر را بدهید که نزد او باشد تا وقت صبح پس راهب ده همیان
زر که ده هزار درهم بود از دیر بیرون آمد انداخت و عمر لعین آن
زر را صرافی کرد و سر شمار مهر کرد و به خزینه‌دار سپرد و سر آن سرور را
به آن نیک‌اختر داد راهب چون سر آن سرور بزرگوار را به دیر
خود برد و صومعهٔ او از نور آن سرور پر نور روشن شد و صدای
هاتفی شنید که می‌گفت که خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار
دارند پس راهب آن سر مطهر را در گلاب شست با مشک و کافور
معطر گردانید و سر را بر دو خود گذاشت و رو به آسمان کرد و گفت
پروردگارا به حق عیسی علیه السلام که امر کن آن سر بزرگوار را که مرا سخن گوید
ناگاه سر مبارک آنحضرت به سخن در آمد و گفت ای راهب چه می
خواهی راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت فرمود که منم فرزند دلبند
محمد المصطفی صلعم و منم جگرگوشهٔ علی المرتضی و منم نور دیدهٔ فاطمه زهرا و
و منم شهید کربلا و منم تشنه‌لب مظلوم اهل جور و جفا راهب چون
آن سخنان شنید خروشی برآورد و رو بر روی مبارک آنحضرت می‌نهاد

و گفت

و گفت دست از روی تو بر نمی‌دارم تا بگویی که فردا منم شفیع تو ام ناگاه از سر
مبارک سید الشهدا صدا آمد که به دین جدّ من در آی تا ترا شفاعت کنم
در ساعت راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
پس حضرت امام حسین قبول شفاعت او کرد چون صبح شد خواستند
که سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر بر آمد و گفت می‌خواهم با سر
کردهٔ این لشکر سخنی بگویم چون عمر لعین به پای دیر آمد راهب گفت
ترا به خدا و صاحب این سر محمد المصطفی سوگند می‌دهم که سر را در صندوق
گذار و دیگر با این سر جفا نرسانی عمر لعین قبول کرد ولیکن
وفا نکرد راهب از دیر فرود آمد سر بجم گذاشت در کوه‌ها و بیا
بانها عبادت حق تعالی می‌کرد تا به رحمت الهی واصل گردید و چون نزدیکی
دمشق رسیدند عمر لعین آن خزینه‌دار را طلبید که زرها را
ملاحظه کرد و سر همیانها را گشود دید که همهٔ آن زرها سفال شده است
و بر یک روی آن نقش شده است و لا تحسبن الله غافلا عما
یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه می‌کنند
ظالمان و بر روی دیگر نقش بسته است سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان
بکجاست پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون زیان‌کار دنیا
و آخرت شدم آن سفالها را فرمود که در آب انداختند
شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران به روایات مختلفه از فاطمه دختر

امام حسین ع روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید پلید علیه اللعنة
بردند در اول حال بر ما رقت کرد پس مردی سرخ موی از اهل شام
برخواست و گفت ای یزید این دختر را بمن ببخش و اشاره بسوی من
کرد من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامه عمه خود زینب چسبیدم
عمه ام مرا تسکین داد و بآن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید
هیچ یک اختیار چنین امری ندارید یزید لعین گفت اگر خواهم میتوانم
کرد زینب گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر از دین ما بدر
روی و کفر باطن خود را ظاهر کنی آن ملعون در غضب آمد و گفت
با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفته اند
زینب گفت بدین جد و پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر تو
و جد تو اگر مسلمان شده باشید آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن
خدا زینب گفت تو اکنون پادشاهی و سلطنت خود مغرور گردیده
آنچه میخواهی میگوئی من دیگر جواب تو نمیگویم پس بار دیگر آن شامی آن
سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد
و بروایت دیگر ام کلثوم بآن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای
بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت را کور کند و دستهایت را
خشک گرداند و بازگشت تو بآتش جهنم گرداند اولاد انبیا خدمت
گار اولاد زنا نمیشوند هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود
حق تعالی دعاء او را مستجاب کرد زبانش از کار افتاد و دیده او

نابین

نابینا شد و دستهایش خشک شد پس ام کلثوم گفت که الحمد لله حق تعالی
بهره از عقوبت تو در دنیا بتو رسانید و اینست جزای کسی که متعرض
حرمت حضرت رسالت ص گردد و بروایت سید ابن طاوس در مرتبه دوم
شامی از یزید پرسید که اینان کیستند یزید گفت این دختر فاطمه دختر
حسین است و آن زن زینب دختر علی ابن ابیطالب است شامی گفت
حسین پسر فاطمه و علی ابن ابیطالب است یزید گفت بلی شامی گفت
لعنت خدا بر تو باد ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریت
او را اسیر میکنی بخدا سوگند که من توهم کردم که اینان اسیران فرنگ اند
یزید گفت بخدا سوگند که ترا نیز باینان میرسانم و حکم کرد که او را
گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت را نزد آن بردند
حضرت امام زین العابدین ع را با خود بمسجد برد و خطیب را طلبید
و بمنبر بالا کرد آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت امیرالمؤمنین ع و امام
حسین ع گفت و معاویه و یزید علیه اللعنة را مدح بسیار کرد حضرت
امام زین العابدین ع ندا کرد ای خطیب خدا را بخشم آوردی برای
خوشنودی مخلوق جای خود را در جهنم برای خود مهیا کردی پس حضرت
فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بمنبر برآیم و کلمه چند بگویم
که موجب خوشنودی خدا و شنوندگان و اجر و ثواب حاضران گردد یزید
قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده که ما میخواهیم
سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بمنبر برآید مرا و آل ابوسفیان را

رسوا میکند حاضران گفتند که از منبر فرود آید چه می آید یزید گفت او از اهل
بیت است که در شیرخوارگی بعلم وکمال رسیده است چون اهل شام مبالغه
کردند یزید رخصت داد حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا
کرده و صلوات بر حضرت رسالت پناه و اهل بیت او فرستاد و خطبه
در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیدهای حاضران گریان کرد
و دلهای ایشان را بریان کرد پس فرمود ایها الناس حق تعالی ما اهل بیت
رسالت را شش خصلت عطا کرده است و بهفت فضیلت ما را بر
سایران زیادتی داده است بآنکه از ماست نبی مختار و محمد المصطفی صلعم
و از ماست صدیق اعظم علی المرتضی ع و از ماست جعفر طیار که بدو
بال خود در بهشت با ملائکه پرواز کند و از ماست حمزه شیر خدا و رسول
و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشت اند
و هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد من خبر دهم او را بحسب و نسب
خود ایها الناس منم فرزند مکه و منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند
بهترین پیغمبران و منم فرزند بهترین طائفان و ساعیان منم فرزند
بهترین حاجیان و لبیان منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را برداء
خود برداشت منم فرزند آنکه بر براق سوار شده بلند شد بر روی
هوا منم فرزند آنکه بردند او را از یک شب از مسجد الحرام بمسجد اقصی
منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب
حق تعالی رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز گذارد

با ملائکه

با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد المصطفی منم فرزند علی المرتضی منم فرزند
آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه
در پیش روی حضرت رسالت در بدر و حنین جهاد کرد و بیک نیزه دفع اهل
عناد کرد و در دو هجرت نمود و در هر دو بیعت حاضر بود و کافران را منهزم
ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر نبود یکبار یک طرفة العینی منم
فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و براندازنده ملحدان موصلان
و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج
گریه کنندگان و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نماز گذارندگان
منم فرزند موید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده
مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی
که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان و سابقان و براندازنده
مشرکان و تیر ظهر آلوده خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری
کننده دین خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد
کشت و سخی و نیکو پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق
کننده احزاب آنکه دلش از همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس
محکم تر بود و شیر بیشه شجاعت بود و بشمشیر آبدار خود سر کافران
می برید و بیکبارگی شمشیر آبدار آتشی در خرمن عمر کفار وقتی می انداخت
شیر بیشه حجاز و مرد مردانه عراق شهریار بدر و احد و شیر بیشه هیجا
وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی ابن ابیطالب ع پس فرمود

که منم فرزند فاطمه زهرا و منم فرزند سیدة النسا خدیجه کبری منم فرزند
امام مقتول اهل جفا منم لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت
شده اهل جور و جفا منم فرزند آنکه بر غم کردن جنیان زمین و مرغان
هوا منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم
فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند اولاد زنا و ما ئیم اهل بیت محنت
و بلا ما ئیم محل نزول ملائکه و مهبط علوم حق تعالی پس چندان از
مدایح اجداد کرام و آبای عظام خود را یاد کرد که خروشی از مردم برخاست
و یزید پلید ترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که
اذان بگوید چون مؤذن الله اکبر گفت نایب حضرت رسالت فرمود
که از خدا چیزی بزرگ تر نیست و چون مؤذن گفت اشهد ان لا
اله الا الله حضرت فرمود که شهادت میدهم باین کلمه موی و پوست
و گوشت و خون من و چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله
حضرت فرمود ای یزید بگو که این محمد که نامش بر رفعت مذکور
میشود جد منست یا جد تو اگر جد تست دروغ گفته باشی و کافر
شوی و اگر گوئی جد منست چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را
اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد
و شیخ ابن نما روایت کرده است که شب سکینه دختر امام حسین
گفت در خواب دیدم که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مردی
پیر نورانی سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب ایشان احاطه
کرده

کرده بودند و با ایشان کنیز خوشرویی همراه بود چون آن ناقهها از من
گذشتند آن کنیز نزدیک من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت
رسول ترا سلام میرساند گفتم رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت
من از حوریان بهشتم پرسیدم که آن پیران که بر شتران بودند
چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی الله بود دوم ابراهیم خلیل الله
بود سیم موسی کلیم الله بود چهارم عیسی روح الله بود گفتم آن مردی پیر
که دست بر ریش گذاشته بود و از ضعف می افتاد و بر می خاست
که بود گفت جد تو رسول خدا بود من چون نام جد خود را شنیدم
دویدم که خود را بآن حضرت برسانم و شکایت امت را یاد بکنم
ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شدند در میان هر هودج
زنی ماه روی نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان کیستند
گفت اول حوا مادر آدمیانست دوم آسیه زن فرعون است
سیم مریم دختر عمرانست چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم
آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاه
می افتد و گاه بر می خیزد گفت جده تو فاطمه زهرا است چون نام
جده خود را شنیدم دویدم خود را بهودج او رسانیدم و گریستم
و فریاد برآوردم که ای مادر مظلوم آن ظالمان این امت انکار
حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و خون ما را مباح
گردانیدند ای مادر حسین پدر ما را کشتند و ما را یتیم کردند و حرمت

و خود را بکنیز رسانیدم
و گفتم یا جداه بیا که این امت ما را آزار دادند
مردان ما را کشتند و طفلان ما را ذبح
نمودند و ما را اسیر کردند و بر شتران
برهنه سوار کردند

فاطمه گفت ای سکینه بس است که دل ما را پاره پاره کردی و جگر ما را مجروح
کردانیدی اینک پیراهن حسین است که برداشته‌ام که نیز بحق تو
طلب خون او از کشنده کان او بکنم   قطب راوندی از اعمش
روایت کرده است که گفت من بودم در کعبه طواف کردم ناگاه
مردی را دیدم که طوف میکرد میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم
که نیامرزی چون از سبب ناامیدی او سوال کردم مرا از حرم بیرون
می برد و گفت من از آنها بودم که لشکر عمر سعد لعین بودند و از آن
جهت من بودم که سر مبارک امام حسین را بشام می بردند و در راه
بسیار معجزات از آن سر مبارک مشاهده کردیم و چون داخل
دمشق شدیم روز دیگر آن سر مبارک را بمجلس یزید می بردند
قاتل آن حضرت سر را برداشت و رجز میخواند که رکاب مرا پر از
طلا و نقره کن که پادشاه بزرگ را کشته‌ام که از جهت مادر و پدر
از همه کس بهتر است یزید گفت هرگاه میدانستی که او چنین است
پس چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر را در پیش
خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجتها بر او تمام کردند
و فایده نکرد پس امر کرد آن سر منور را در حجره که برای مجلس عیش
و شراب او بود نصب کردند و ما را بر آن سر مبارک موکل کردند
و ما را از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده
بود و خواب نمیبرد و چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب

رفتند

رفتند ناگاه صدای بسیار از جانب آسمان بگوشم رسید شنیدم که شخصی
گفت ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان بزیر آمد با ملائکه
بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم فرود آی و آنحضرت بزیر
آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی بزیر آی و آنحضرت
آمد با بسیاری از ملائکه و هم چنین حضرت عیسی بزیر آمد با ملائکه بی حد
و احصا پس غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید و ندا شنیدم که ای محمد
بزیر آی ناگاه دیدیم که حضرت رسالت ص نازل شد با افواج بسیار
ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام
حسین ع در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت ص نازل شد داخل
آن قبه شد و چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد
و نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر مبارک آن امام مظلوم را
بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آنسرور
افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و نزدیک حضرت آدم
آورد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند
من چه کردند و بعد ازین وقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل نزد
حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بر زلزله زمین
دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدای بزنم که همه
هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت بده
که آن چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود اختیار داری پس

جبرئیل بنزد هر یک که میرفت و برایشان میرسید آتش برایشان می
افتاد و می سوختند چون نزدیک بمن رسید من استغاثه کردم حضرت
فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را پی مرا گذاشت و سر را
برداشتند و بردند بعد از آن شب دیگر آن سر را ندیدند و عمر سعد
لعین چون متوجه عمارت می شد در راه گم شد و هلاک شد و بمطلب
نرسید   و در بعض از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده است
که روزی حضرت رسول امام حسن را بر ران راست گذاشته بود
و امام حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود گاه این را میبوسید
و گاه او را و در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو
اینها را دوست میداری فرمود که چگونه دوست ندارم اینها
که ریحان منند در دنیا و نور دیده منند جبرئیل گفت یا نبی الله
خدا تعالی برایشان حکمی کرده است خبر کن حضرت فرمود که کدام است
آن حکم گفت حسن را بزهر شهید کنند و حسین را بقهر سر ببرند
و هر پیغمبر را دعای مستجاب است اگر خواهی دعا کن که حق تعالی این
مصیبتها را از ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره
کن از برای شفاعت گناهکاران امت خود از روز قیامت
حضرت فرمود که یا جبرئیل من بحکم پروردگار خود راضیم هر چه
او از برای من پسندیده از برای خود میخواهم و میخواهم که مصیبت
ایشان را وسیله شفاعت گناهکاران امت خود گردانم ایضا

روایت

روایت کرده اند که چون حضرت آدم علیه السلام بدنیا بزمین آمد بطلب حوا
بدور زمین میگردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور نمود و چون داخل
آن صحرا گردید افواج حزن و اندوه روی برآورد و چون بمقتل حسین علیه السلام
رسید پایش بسنگی برآمد و خون از قدمهایش جاری گردید پس سر
سوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در هیچ زمینی گردیدم
و اندوهی و المی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم حق تعالی
باو وحی کرد که در این زمین برگزیده من حسین شهید خواهد شد خواستم
که تو با ذریت خود شریک باشی در اندوه او باش خون تو برای این زمین
ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد آدم گفت
پروردگارا او کیست آیا پیغمبر است حق تعالی وحی کرد که پیغمبر من
نیست ولیکن فرزندزاده پیغمبر منست و برگزیده منست آدم
گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشنده
او یزید است که اهل آسمانها و زمینها او را لعنت کنند پس آدم
مکرر او را لعنت کرد از آن زمین بیرون رفت و حضرت
نوح علیه السلام چون بر کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موجی بهم رسید
و کشتی مشرف بر غرق شد حضرت نوح را ترس و بیم و الم
عظیم عارض شد و گفت پروردگارا بهیچ زمینی بمن نرسید
آنچه در این زمین بمن رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح
این موضعیست که در اینموضع شهید خواهد شد فرزندزاده

خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا کشنده او
که خواهد بود وحی باو رسید که یزید ملعون است و تمامی اهل زمینها
او را لعنت کنند پس نوح مکرر لعنت کرد او را تا کشتی از غرق نجات
یافت و بر جودی قرار گرفت و حضرت ابراهیم روزی بصحرای کربلا
گذشت و اسب آنحضرت لیز در آمد و آن اسب در گردید و سر
مبارک آنحضرت بر سنگی آمد و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد و گفت
خداوندا چه گناه از من صادر شده که مستوجب این عقوبت و
تأدیب شده ام پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناه از تو
صادر نشده است ولیکن این موضعیست که نور دیده محمد
المصطفی و فرزند پسندیده علی المرتضی در این زمین کشته
خواهد شد بکوری چشم خدا خواست که تو نیز در این بلیه موافق
باشی و خون تو در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل که
خواهد بود قاتل او گفت یزید پلید و اهل آسمانها و زمینها و لوح
و قلم لعنت میکنند او را پس ابراهیم سر برداشت اجمعون را لعن
بسیار کرد و حق تعالی اسب ابراهیم را بیمن در آورد و هر لعنت
که ابراهیم کرد او آمین میگفت ابراهیم با آن اسب خطاب کرده که تو
چرا آمین میگوئی بر لعن آن پلید گفت برای آنکه سوی آن لعین
مرا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت اسمعیل گوسفندان
خود را بکنار آب فرات میچرانید پس راعی او خبر آورد باو که

گوسفندان

گوسفندان چند روز است که در این موضع چرا میکنند هر چند ایشان را
بکنار آب می برم آب نمی آشامند پس اسمعیل با حق تعالی مناجات
کرد و سبب این حال را از پروردگار سؤال نمود جبرئیل نازل
شد و گفت ای اسمعیل سبب این حال از گوسفندان خود
سؤال کن چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما
رسید که فرزند تو حسین و جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان در این زمین
با لب تشنه شهید خواهد شد پس با آن سبب حزن و اندوه بر
آنحضرت از این آب نخوردیم و خواستیم که از تشنگی با او موافقت
کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل که خواهد بود گفتند یزید
پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق بر او لعنت میکنند اسمعیل
گفت خداوندا لعن کن بر کشنده حضرت امام حسین ع و روزی
حضرت موسی با یوشع بن نون بصحرای کربلا رسید و چون داخل
آن صحرا شدند بند نعلین حضرت موسی گسیخته شد و پای مبارکش
بر خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب این حالت
چیست حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون
برگزیده من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود
موسی گفت خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو که فرزندی
زاده حضرت محمد المصطفی و فرزند دلبند علی المرتضی است
موسی گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشنده

او یزید پلید که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت
میکنند و سر دست بدعا داشت و قاتلان آنحضرت را لعنت بسیار
کرد و بوشیح آمین گفت و حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته
بود باد بساط او را بر روی هوا میبرد ناگاه بساط او برزمین
کربلا رسید چون میان آن صحرا شد باد سه مرتبه آن بساط را
گردانید و ترسیدند که از هوا فرو ریزند پس باد ساکن شد
و بساط بر زمین آمد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا تند شدهٔ
و سبب اضطراب تو چه بود باد گفت پیش این بود که در این
موضع شهید خواهد شد نور دیدهٔ محمد المصطفی ص و فرزند گرامی
علی کرار سلیمان گفت قاتل او کیست باد گفت یزید ملعون که اهل
آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا برداشت
و بر قاتل آنحضرت لعنت و نفرین بسیار کرد و آدمیان و جنیان
و مرغان هوا که همراه بودند همه آمین گفتند پس از برکت آن لعنت
باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون کرد و حضرت عیسی ع چون
با حواریین سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور نمود و چون داخل آن
آن صحرا شد خواست که از آن صحرا بیرون رود شیری بر سر راه
ایشان آمد عیسی گفت ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته با مر خداوند
قدیر بسخن آمد بزبان فصیح گفت نمیگذارم که از این صحرا بیرون
روید تا لعنت کنید قاتل حسین را عیسی گفت حسین کیست گفت

حضرت پیغمبر روزی بر منبر بر آمد و گفت هر کرا در من حقی هست
برخیزد و بستاند مردم گفتند حاشا و کلا یا رسول الله کیست که
در شما حق داشته باشد بلکه شما بر همه است حق دارید حضرت باز
آنسخن را مکرر فرمود سواده ابن قیس برخاست و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه نمینمودی هرگز
اظهار نمیکردم ولیکن چون مبالغه نمودید ترسیدم که اگر نگویم
عاصی باشم در هنگامی که از طایف می آمدید من باستقبال شما
بیرون آمدم و شما بر ناقهٔ غضبا سوار بودید و عصای ممشوق را
در دست داشتید و چون عصا را بلند کردید که بر ناقه زنید
بر کتف من آمد و الم بسیار بمن رسید اکنون قصاص آن می
طلبم حضرت فرمود جزاک الله خیراً خدا ترا جزای نیک دهد
ای سواده که این خصومت با آخرت نینداختی که من قصاص دنیا را
دوست تر میدارم از قصاص آخرت که در حضور ملائکه مقربین
و انبیاء مرسلین باشد پس حضرت بلال فرمود که عصای
ممشوق را که در نزد فاطمه هست برو آنرا گرفته بیاور بلال
متوجه خانهٔ فاطمه شد و باواز بلند در مدینه ندا میکرد کیست
که خود را بمعرض قصاص در آورد پیش از آنکه دادرس او بعقبات
افتد چون بدر خانهٔ فاطمه رسید باواز بلند گفت السلام
علیک یا اهل بیت النبوة حضرت خیر النسا جواب سلام دی

بازداد اسقف را احوال نمود بلال گفت پدرت عصای ممشوق
می طلبید فاطمه گفت ای بلال پدرم بیمار است و تب دارد که طاقت
سوار شدن ندارد و عصا بدست گرفتن بلال گفت ای سیده
النسا پدرت بمنبر بر آمده و اهل دین را وداع باز پسین می کند و
میگوید که هر کرا بر حق است از من مطالبه کند القصه تمام احوال را
بموقف عرض رسانید حضرت فاطمه که حکایت وداع را شنید خروش
بر آورد و گفت زهی غم و اندوه برای فاطمه پدید شد ای پدر
حال بیچارگان و درماندگان بعد از تو بکجا خواهد رسید پناه
بکه خواهم برد ای حبیب خدا ای محبوب قلوب فقرا پس فرمود
ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که با آن شخص بگو که به پدرم رحم کند
که بیمار و ضعیف است پس بلال عصا را گرفته بمسجد رفت
و حضرت فاطمه حسن و حسین را طلبید و گفت ای جانان ما در
جد شما در مسجد است و مردم را وداع مینماید و از مردم خواهش
میکند که هر کرا بر وی حق باشد از او مطالبه کنند و شخصی بر
خواسته که مرا تازیانه زده میخواهم عوض آنرا بزنم شما بروید
و عوض او قبول کنید که هر یکی صد تازیانه بخورید که جد شما
بیمار است و طاقت تازیانه ندارد حسنین رو بمسجد نهادند
اما چون بلال عصا را بمسجد آورده و مردم را نظر بآن عصا
افتاد همگی یکبار بفغان و زاری در آمدند و اصحاب صدا بگریه

بلند

بلند کردند پس حضرت متوجه سواده شد و گفت ای سواده برخیز
و عصا را بردار بتو بگو که من زده ام بزن سواده عصا را برداشت
بنزدیک حضرت رفت در آنوقت غلغله از مردم بر آمد و هر یکی
از صحابه نزد سواده می آمدند و میگفتند عوض یک تازیانه
ده تازیانه بر ما بزن که پیغمبر خدا بیمار و رنجور است غم و اندوه
ما را زیاده مساز و عذاب این مصیبت را بر دل ما روا مدار
و حضرت ایشانرا عذرخواهی مینمود و میفرمود که تازیانه برمن
زدن از برای او چه فایده دارد و قصاص بر من واجب است
در آخر امام حسن و امام حسین گریان و نالان و خروشان با سوختها
بریان بمسجد در آمدند خود را بقدمهای جد بزرگوار افکندند
و گفتند ای سواده هر یکی از ما را صد تازیانه بزن و متعرض
جد ما مشو که بدن او مجروح است و طاقت تازیانه ندارد حضرت
ایشانرا در بر گرفت و گفت ای جانان جد تازیانه که من زده
باشم چگونه قصاص را از شما بکشد پس حضرت فرمود ای سواده
قصاص کن سواده گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
آنروز که تازیانه بر من زدی کتف من برهنه بود میخواهم که شما نیز
کتف خود را برهنه کنید حضرت دست فرا کرده و دراعه مبارکرا
از دوش افکنده و بدن محترم را از بدن مکرم دور کرده فغان
و خروش از ملائکه و غلغله از صحابه برخاست اما چون سواده را

نظر بر کتف مبارک آنحضرت افتاد برجست و مهر نبوت را بوسید
و روی خود را بر بدن مطهر آن فخر اولاد ابو البشر مالید و گفت
یا رسول الله دست سواده بریده باد که تازیانه بر شما زند غرض
من قصاص نبود بلکه مقصود من این بود که مهر نبوت را ببوسم
و بدن مبارک شما را مس نمایم زیرا که فرموده اید من مس
جلدی لم تمسه النار هر که بدن مرا مس کند آتش دوزخ او را مس
ننماید و چون وقت رحلت شما نزدیک رسیده میترسم که از آن
فیض محروم گردم حضرت او را دعا کرده و از منبر فرود آمده
بمنزل شریف رجوع نمود

در احسان و جود مؤمن بطعام و جامه مرویست از اهل بیت طاهرین
علیهم السلام که هر کس بمؤمنی احسان کند چنانست که بحضرت پیغمبر کرده
باشد و هر کس بمؤمنی طعام دهد چنانست که ده بنده از اولاد
اسمعیل آزاد کرده و ده حج گذارده و اگر یک مؤمن غنی را طعام
دهد چنانست که یک کس از اولاد اسمعیل را از ذبح نجات دهد
و اگر مؤمن فقیر را طعام دهد چنانست که صد کس از اولاد اسمعیل را
طعام دهد چنانست و هر کس یک لقمه بمؤمنی دهد خدای تعالی از میوهای
بهشت او را عوض دهد و بهتر از آنست که یک بنده آزاد کند
و اگر سه مؤمن را طعام دهد خدای تعالی او را در ملکوت سموات
از سه بهشت فردوس و طوبی و جنت عدن طعام دهد و از درختی که

در بهشت

در بهشت عدن خدای تعالی آفریده است و حضرت امام محمد باقر ع
فرموده که یک حج گذارم دوستتر دارم از آنکه هفتاد بنده آزاد
کنم و اهل یک خانه از مسلمین را عیال خود کنم که گرسنه ایشان را سیر
کنم و برهنه ایشان را بپوشانم و ایشان را از حاجت مردم برهانم
دوستتر دارم از آنکه هفتاد حج گذارم و هر کس مؤمنی را در معیشت
اعانت کند یا برهنه اش را بپوشاند خدای تعالی هفت هزار ملک
بر وی موکل گرداند که تا وقت صور برای گناهان او استغفار
کنند و در روایت دیگر هفتاد هزار ملک آمده و هر کس مؤمنی را
جامه بپوشاند خدای تعالی او را از جامهای بهشت بپوشاند و
سکرات موت بر او آسان گرداند و قبرش را وسیع گرداند و چون
از قبر بیرون آید ملائکه استقبالش کنند و بشارتش دهند و از
جامهای خاص بهشت در وی پوشند و تا از آن جامه رشته باقی باشد
ملائکه بر وی صلوات فرستند و در ضمان خدا بوده باشد و نیز
مرویست که هر کس مؤمن برهنه را جامه بپوشاند خدای تعالی او را از
استبرق بهشت بپوشاند و اگر مؤمن غنی را بپوشاند در ستر رحمت
خدا باشد تا از آن جامه رشته مانده باشد و نیز مرویست که احسان
شایسته نگردد مگر به سه خصلت یکی آنکه او را سهل و حقیر انگارد تا در
نظر آنکس عظیم شود دوم آنکه پنهان دارد تا بر وی گوارا باشد
سیم آنکه در ادای آن تعجیل کند تا تمام شود و چون این سه خصلت مراعات
شود احسان در پیش خدا عظیم گردد

و علی بن ابراهیم بسند معتبر از ثویر بن ابی فاخته روایت کرده است
که از حضرت علی بن الحسین ع سوال کردند از کیفیت نفخ صور فرمود
اما نفخه اولی پس خدا امر میفرماید اسرافیل را که بزمین می آید و صور را
با خود دارد و صور را دو شعبه و دو طرف دارد و در وسط طرفی بطرف
دیگر منتها بسوی آسمان و زمین است پس چون ملائکه می بینند که
اسرافیل بزیر می آید با صور میگویند که فرمان الهی شده است که
اهل آسمان و زمین همه بمیرند پس فرود می آید اسرافیل در حظیره
بیت المقدس و رو بکعبه میکند چون اهل زمین او را می بینند می
گویند که خدا رخصت فرموده است بهلاک اهل زمین پس یک
مرتبه میدمد صدا از طرفی که بجانب اهل زمین است بیرون می آید
هیچ صاحب روحی در زمین نیست مگر آنکه میمیرند و صدا از
طرفی که بجانب آسمانست بیرون میرود پس هر صاحب جانی که در
آسمانهاست میمیرند پس خداوند عالم باسرافیل میفرماید که بمیر
او نیز میمیرد و بر این حال میمانند آنقدر که خدا خواهد پس امر میفرماید
آسمانها را که مضطرب شوند و از یکدیگر بپاشند و امر میفرماید
کوهها را که روان شوند و ریزه شوند و بر هوا روند مانند غبار
و زمین را بدل میکند بزمین دیگر که بر روی آن گناه نشده باشد
و کشیده باشد و کوه و عمارت و جایی و گیاهی بر روی او نباشد
چنانچه در روز اول بهمین کرده بود و عرش را بر روی آب قرار میدهد

چنانچه اول کرده بود و بی حایلی بقدرت خود او را نگاه میدارد
و در این هنگام ندا میفرماید خداوند جبار در اطراف آسمان و زمین
که از کیست امروز ملک و پادشاهی پس هیچ کس نباشد که جواب
بگوید پس خود میفرماید که پادشاهی از خداوند یگانه قهار است
منم که همه خلایق را قهر کردم و بعدم بردم و میرانیدم منم خداوند
یگانه که بجز من خداوندی نیست و شریکی و وزیری ندارم بدست
قدرت خود جمیع خلایق را خلق کردم و بمشیت و اراده خود
همه را میرانیدم و بقدرت خود همه را زنده میگردانم پس خدا
وند عالمیان بقدرت خود چنان میکند که صدا از صور بیرون
می آید که اهل آسمانها زنده میشوند و یکبار میدمد که همه اهل
زمینها زنده میشوند و حاملان عرش عرش را بر میدارند و
ملائکه بهشت و دوزخ را حاضر میگردانند و خلایق از برای
حساب محشور میشوند این را فرمود حضرت و مشغول گریه شد
و در حدیث دیگر از رسول خدا صلعم منقولست که چون روز قیامت
میشود خداوند عالمیان بملک الموت میفرماید که ای ملک الموت
بعزت و جلال خودم سوگند که مزه مرگ را بتو بچشانم چنانچه به
بندگان من چشانیدی و از حضرت رسول صلعم منقولست که چون
خداوند عالمیان خواهد که مبعوث گرداند خلق را فرماید که آسمان
چهل روز بر زمین ببارد پس بندها را بهم پیوندد و گوشت

بر دیا ند واز حضرت امام محمد باقرع منقولست بسند معتبر که فرمود
در تفسیر این آیه که هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم که چون روز
قیامت میشود و مردم را برای حساب محشور میگردانند و یکدیگر را میرانند
برای احوال قیامت تا بموضع حساب میرسند و در این مقام از کثرت
ازدحام و شدت مشقت عظیم میکشند پس اول ندا میکنند ندایی
که جمیع خلایق بشنوند و میطلبند محمد بن عبدالله پیغمبر قریشی عربی را
و چون می آید او را بجانب راست عرش میدارند پس حضرت
امیرالمؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم را میطلبند و در
دست راست حضرت رسول صلعم میدارند پس امت آنحضرت را
میطلبند و در دست چپ ایشان میدارند پس هر پیغمبر را با
امتش میطلبند و در جانب چپ عرش باز میدارند پس اول
مرتبه قلم را در صورت شخصی می آورند و در برابر عرش بمقام
حساب میدارند پس ندا میفرماید حق تعالی که ای قلم آنچه ما گفتیم
و ترا الهام کردیم و بسوی تو وحی کردیم در لوح نوشتی قلم گوید که بلی
خداوندا تو میدانی که آنچه فرمودی در لوح نوشتم پس فرماید که
برای تو کی گواهی میدهد گوید که پروردگارا تو میدانی و گواهی
و بیرون از علم تو دیگری مطلع نبود پس فرماید که حجت خود را
تمام کردی پس لوح را طلبند و بیاید بصورت آدمیان نزد عرش
وایستد و میپرسد حق تعالی که آیا قلم بر تو ثبت کرد آنچه ما باو الهام کردیم

ووحی

و وحی نمودیم گوید که بلی پروردگارا و آنچه او در من نقش
کردی باسرافیل رسانیدم پس اسرافیل آید بصورت آدمیان
و با ایشان بایستد و از و سؤال نماید که لوح بتو رسانید آنچه
قلم باو رسانیده بود از وحی من گوید بلی خداوندا و من بجبرئیل رسا
نیدم همه را پس جبرئیل را طلبند بیاید و در پهلوی اسرافیل بایستد
و خداوند عالمیان از و بپرسد که اسرافیل تمام وحیهای مرا بتو
رسانید گوید که بلی ای پروردگار من آنچه بمن رسید بجمیع پیغمبرانت
رسانیدم و آنچه از فرمان تو بمن رسید بایشان تبلیغ دادم رسالت
تو بهر پیغمبری کردم و تمام کتابها و وحیها و حکمتهای ترا به یکی
یک از ایشان خواندم و آخر کسی که برای او وحی و رسالت و حکمت
و علم و کتاب و کلام ترا خواندم محمد بن عبدالله بود حبیب تو
پس اول کسی که از فرزندان آدم را بسؤال طلبند محمد بن عبدالله صلعم
باشد و خدا او را در آنروز در مرتبه قرب و کرامت از همه کس
بالاتر بدارد و از و سؤال نماید که یا محمد جبرئیل بتو رسانید
آنچه من وحی بسوی او کرده بودم و بر تو فرستاده بودم از کتاب
و حکمت و علم خود و حضرت فرماید که بلی خداوندا جمیع را بمن
رسانید فرماید که همه را بامت خود رسانیدی حضرت فرماید
که همه را بایشان رسانیدم و در راه دین تو جهاد کردم و زحمت
کشیدم پس خطاب رسد که کی از برای تو گواهی میدهد حضرت

فرماید که پروردگارا تو گواهی که من تبلیغ رسالت ترا کردم و
ملائکه تو گواهند و نیکوکاران امتم گواهند و گواهی تو مرا کافیست
پس ملائکه را طلبند و گواهی بر تبلیغ رسالت آنحضرت بدهند پس
امت آنحضرت را طلبند و سؤال کنند که آیا محمد رسالتهای مرا
بشما رسانید و کتاب و حکمت و علم مرا بر شما خواند پس همه گواهی
دهند آنگاه ندا بمعجزه رسول رسد که چون از میان ایشان رفت
خلیفه در میان ایشان گذاشت که حکمت و علم و کتاب مرا برایشان
بیان کند و هرچه در آن اختلاف کنند برایشان ظاهر سازد
و حجت من باشد بعد از تو حضرت فرماید که بلی علی ابن ابیطالب را
در میان ایشان گذاشتم که برادر من بود و وزیر من بود و وصی من
بود و بهترین امت من بود در حیوة خود او را برایشان نصب کردم
و مردم را بطاعت او خواندم و خلیفه خود کردم او را در میان امت
که پیروی او نمایند پس علی ابن ابیطالب ع را بطلبند و ندا فرمایند
که آیا محمد ترا وصی و خلیفه خود گردانید در حیوة خود ترا نصب کرد
و تو بعد از او در میان امت بامامت قایم شدی علی گوید که خدا
وندا محمد مرا وصی و خلیفه خود گردانید در حیوة خود مرا نصب کرد
پس چون آنحضرت را بجوار رحمت خود برد امت او انکار
امامت من کردند و با من مکر کردند و مرا ضعیف گردانیدند
و نزدیک شد که مرا بکشند و جمعی را که سزاوار تقدیم نبودند

بر من مقدم داشتند و سخن مرا نشنیدند و اطاعت من نکرد
ند پس من شمشیر کشیدم و در راه تو جهاد کردم تا کشته شدم
پس ندا فرماید که یا علی خلیفه از برای خود نصب کردی در میان
امت محمد که بندگان ترا بدین من بخواند و براه من هدایت نماید گوید
بلی خداوندا امام حسن را که فرزند من بود و فرزند دختر پیغمبرت
بود نصب کردم و همچنین هر امامی را طلبند و اهل عالمش را و
جمیع پیغمبران را تا حجت همه بر امتان تمام شود بعد از آن حقتعالی
فرماید که امروز نفع میکند راستی گویان را راستی ایشان و
بسند معتبر از حضرت صادق صلوات الله منقولست که مردم
در شدت قیامت چنان کار تنگ شود که عرق بدهان ایشان
برسد پس گویند که بیائید بنزد حضرت آدم برویم شاید ما را
شفاعت کند چون بیایند آدم گوید که من هم گناهکارم برو
ید بنزد نوح و همچنین بنزد هر پیغمبری که آیند ایشان را بنزد
دیگری میفرستند تا بنزد حضرت عیسی آیند گوید که بخدمت پیغمبر آخر
الزمان روید و چون بخدمت آنحضرت روند فرماید که با من
بیائید و بیاورد ایشان را بدر بهشت و رو بدرگاه رحمت بسجده
در آید پس ندا رسد که سر بردار و شفاعت کن که شفاعت
تو مقبولست و اینست تفسیر آن آیه که فرموده است که عَسیٰ
اَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً و باسانید معتبره از رسول

خدا صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که یا علی تو کسی
اول کسی که داخل بهشت میشود و در دست تو خواهد بود علم
و لوای حمد و آن هفتاد شقه است که هر شقه از آفتاب و ماه
بزرگتر است و در حدیث دیگر وارد شده است که آنحضرت
فرمود که اول مرتبه یا علی ترا میطلبند در روز قیامت و بتو
میدهند علم مرا که آن لوای حمد است و وصف میایستند اهل
محشر و تو از میان ایشان میروی و آدم و جمیع خلایق در
زیر علم من خواهند بود و طولش هزار سال راه است و سرش
از یاقوت سرخ است و چوبش از نقره سفید است و تهش از
در سبز است و سه رایت دارد یکی در مشرق و یکی در مغرب
و یکی در میان دنیا و بر آن سه سطر نوشته است سطر اول
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ سطر دوم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ
سطر سیم لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ و طول هر
سطر هزار سال است و عرضش هزار سال پس تو یا علی علم را
بر میداری و روان میشوی و حضرت امام حسن از دست راست
تو حضرت امام حسین ع از دست چپ تو اند و مرا آری نزد
من و ابراهیم در سایه عرش الهی پس حلهٔ سبزی از حلهای
بهشت و بر تو میپوشانند پس منادی از جانب رب ا
لعزة ندا میکند که نیکو پدریست برای تو ابراهیم و نیکو برادری

است برای تو علی ابن ابیطالب و بسند معتبر از حضرت امام
علی النقی ع منقولست که حضرت موسی ابن عمران علی نبینا و
علیه السلام از خداوند خود سؤال نمود که الهی چه چیز است جزای
کسی که مسکینی را اطعام نماید خالص از برای رضای تو خطاب
رسید که یا موسی در روز قیامت امر میکنم منادی را که در میان
خلایق ندا در دهد که او از آزاد کردهای خداست از آتش
جهنم و از حضرت صادق ع منقولست که هر که مؤمنی را سیر
کند بهشت برای او واجب میشود و فرمود که من شخصی از
مؤمنان را اطعام کنم نزد من بهتر است از آنکه صد هزار کسی
بازیابم از غیر ایشان را اطعام کنم از حضرت صادق ع
منقولست که هر که مؤمنی را اطعام نماید تا او را سیر گرداند هیچ
یک از خلق خدا احصای ثواب او نتوانند نمود نه ملک مقرب
و نه پیغمبر مرسل مگر خداوند عالمیان بعد از آن فرمود که جمله چیزها
که مغفرت را واجب و لازم میگرداند اطعام مسلمان گرسنه است

نظم منم که لعل لب خشک و چشم تر دارم　ز سوز درد پدر
داغ بر جگر دارم　منم که گرد یتیمی نشسته بر رویم　کیاری مقنعه گیسو
فتاده بر رویم　شعر منم غریب و منم بیکس و منم مظلوم　منم
قتیل و منم کشته و منم مغموم　منم شهید جفا کیف حالة الشهداء
منم اسیر بلا کیف حالة الاسراء　منم که چهره ام از اشک دیده ام

گلگونست زمین از خون من سر بریده چیونست انا المقتول
منم کشته شده بتیغ ستم انا المغموم منم مبتلای اندوه و غم
منم خسته و بیدل و ناتوانی نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی اسیر
غریبی شهیدی حزینی نه همراه امینی نه از کس امانی نظم
زمین بلرزه در آمد سپهر شد بیتاب خروش غلغله افتاد
بر جهان خراب همین نه حال سماواتیان بدین سان شد که چشم اهل
زمین چون سحاب گریان شد همین نه در شب آن روز مه
خسوف نمود که آفتاب جهان تاب هم کسوف نمود
سرور شهیدان بمادر قاسم خطاب کرد
که ای مادر بر قامت شتاب مکن ای حنای عروسیش اضطراب
مکن که قامت رخش از خون خضاب خواهد شد عروس را
دل از این غم کباب خواهد شد بیر لباس شهادت حریر خواهد
کرد هزار بوسه اش از زخم تیر خواهد کرد تنش ز زخم سنان
چاک چاک خواهد شد حریر بستر او فرش خاک شد

در خبر است که روزی اعرابی پیش حضرت رسول ص آمد
و گفت یا خواجه دو سرا سه عیب دارم اول شکم گرسنه است دوم
تنم برهنه است سیم دیده ام نابینا ست حضرت رسول ص روی
مبارک بسوی صحابه کرد و گفت چه دارید بدین سائل بدهید
تا یکی را ده عوض بستانند فاما السائل فلا تنهر صحابه جواب نداد
حضرت رسالت گفت یا اعرابی از وجود من شریفتر از عمامه چیزی
نیست عمامه را از سر مبارک برگرفت و باعرابی داد اعرابی
عمامه را بستد در بغل نهاد و خواست که برود صحابه هر کدام
سیلغها بدرویش قیمت عمامه میدادند که بما بفروش گفت
نمی فروشم حضرت شاه اولیا علی المرتضی برخواست و گفت
یا اعرابی عمامه خواجه بمن بفروش درویش گفت چند میدهی
گفت میراث آدم در پای دارم و از آن اسحق بر سر دارم و زره
داود در بر دارم و درق حمزه بر پشت دارم و ذو الفقار و
دلدل و قنبر همه را بتو دهم اعرابی گفت نمی دهم اصحاب گفتند
چرا بما نمی فروشی و زر نمی ستانی و نفقه عیال خود نمیکنی اعرابی
گفت آمدم که بدر دست خدا سؤال کردم چیزی نداد پید اکنون بروی
یت پیغمبر میدهد پس رسول خدا فرمود که با اعرابی چیزی مگوئید
صحابه دست از و برداشتند اعرابی بیرون رفت و در گوشه
خالی عمامه را برآورد و بر کف دست نهاد و سر بسوی آسمان کرد

وگفت این قبله دعاست پروردگارا حضرت ترا معلوم است و تو
میدانی که بحرمت ما خلق الله بنوره و بحرمت این عامه و صاحب
عامه که دیدهای مرا روشن گردانی بعد از آن عامه را بهر دو دیده
مالید پروردگار عالم نور بدیده او ارزانی داشت پس عامه را
بر شکم نهاد و بمالید سیر گشت چندان که آشفته گذشتی که نفس
او تقاضای طعام نکردی بعد از آن نزد عیال خواست که آرد روی
براه نهاد که خانه او چند فرسخ از مدینه دور بود در راه عبد الله
بن سلام که هزار و یک مسئله از حضرت پیغمبر پرسیده بود و بدست
او ایمان آورده از جانب یمن و طایف می آمد و صد خروار
بار همی داشت و بر سر هر شتری غلامی و کنیزکی نشسته نظر بر
اعرابی انداخت و گفت ای مرد کجا بودی و چه چیز است که در
بغل داری گفت چه دانستی که من در بغل چیزی دارم گفت از
دور نور میدیدم که از گریبان تو بیرون می آمد و بفلک میرفت
مگر از حضرت رسالت چیزی با تو هست اعرابی گفت بلی یا عبد الله
عامه حضرت رسول صلعم با منست عبد الله گفت بمن بفروش اعرابی
گفت صحابه رسول صلعم نمی توانستند خریدن عبد الله گفت ایشان
چه میدادند من هزار چندان بتو بدهم در حال از اسب فرود آمد
و جامه بر کند و گفت ای اعرابی این جامه من در پوش و قصب
من بر سر بر بند و تازیانه بدست گیر و بر اسب من سوار شو و صد

خروار

خروار بار با غلام و کنیزک و شتر از من بستان و بده و عامه
حضرت رسول صلعم بمن ده اعرابی چنان کرد و شتران را با بار و غلام
و کنیزک جمله بخانه برد پس عبد الله بر چشمه رفت و دستها را
گرفت و دو رکعت نماز بگذارد و عامه بر کف دست نهاد
و گفت بار خدایا بحق این عامه و صاحب عامه که بر من دید روبر
ما در منه رحمت کن در آن دم ندا از حضرت رب العالمین در رسید
که اگر درین دم گناه تمام خلق را درخواست میکردی بدوستی
حضرت حبیب من و عامه او همه را می بخشیدم و بحساب بهشت
می بردم و از کرم من هیچ تفاوت نمیکرد و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین خواجه عالم صلعم فرمود که فردا روز حشر و نشر
باشد روز قطیعت و فضیحت باشد روز آشکارا شدن پنهان
نهان باشد و هیبت ذو الجلال در آن دشت قیامت آشکارا
شود و خلایق همه هزار رجع باشند با لب تشنه و آب نه و با
شکم گرسنه و طعام نه و با تن برهنه و لباس نه و بارهای گران بر
گردن از تن هر بنی آدم چندان عرق پیدا شود که شتر بار بر ده
و تشنگی کشیده از تن یک آدم سیراب شوند و خون آن آدم
تا نرمه گوش در عرق غرق باشد و چون خلق در آن تنگی و سیاست
درمانده باشند در آن دم آفریده از دوزخ بیرون آید که نام
حریش باشد که الله تعالی او را بقدرت خویش آفریده است و او را

ده هزار سر بود و هر سری مانند کوه احد و لب زیرین او در زمین
شنیم بانگ بر خلق عرصات میزند حضرت جبرئیل بیاید و گوید ما
طلبک یا حریش یعنی چه میطلبی ای حریش فقالوا طلبی خمس طوایف
من بنی آدم یعنی پنج گروه آدم از بنی آدم گویند آنگروه چه کسانند
الاول تارک الصلوة والثانی مانع الزکوة والثالث شارب
الخمر والرابع آکل الربوا والخامس یحدثون فی المسجد فی حدیث
الدنیا یعنی کسانی که اذان نماز بشنوند و بمسجد نروند و در ادای
صلوة خمس کاهلی نمایند و کسانی که زکوة مال نداده باشند و کسانی
که خمر خوارند و کسانی که ربا خوارند و کسانی که در مسجد حدیث
دنیا کنند یا جبرئیل بعزت ذو الجلال که این پنج گروه را مقام
در دهان منست و طعام ایشان زهر آتش دهان من بمیان
خلایق عرصات در آید چنانکه مرغ دانه را بر چیند ایشانرا از
میان خلق عرصات بر چیند و در شکم دوزخ نهد و بیرون نعوذ
بالله من الخذلان   که در ایام قدیم زنی بوده است صالحه
و شب روز بطاعت الله تعالی مشغول بودی و آن زنرا شوهری
بود هر وقت نماز که آن شخص بخانه آمدی آنزن نماز گذاردی
آن شخص رفیق چند داشت این صورت بر ایشان وا نمود کرد
که مرا زنی هست صالحه پیوسته در طاعت و در طاعت مشغول است
و در رضاء مرا کوشش می دارد رفیقانش گفتند از دنیا چه چیز محبوبتر
دارد

دارد گفت یک تنکه سرخ از پدرم میراث دارم ایشان گفتند
آن تنکه سرخ را بوی سپار و بعد از آن از وی بر گیر و بجای دیگر
پنهان کن و آنگه از وی طلب کن می باشد که بدین وسیله هر روز
او را ایذا کن تا از نماز ماند آن شخص همان کرد و بعد از آن
از وی بدزدید و بر گرفت و در دریا انداخت بقدرت جبار عالم
در آن دم که او را بدریا انداخت ماهی آن تنکه را در دهن بگرفت
و فرو برد آن شخص چون بخانه آمد زن صالحه بیمار شده بود روز
دیگر شوهر بخانه آمد گفت ای زن ترا چه آرزوست گفت مرا
ماهی تازه دل میکشد آن مرد بکنار دریا رفت بقدرت خدا تعالی
آن ماهی که تنکه سرخ را فرو برده بود آنروز در دام افتاده
بود آنمرد درم داد آن ماهی را خرید و بخانه آورد و آن ستیره
شکم ماهی را بشکافت تا ترتیب دهد و بریان کند آن تنکه سرخ را
در شکم آن ماهی بیافت و عجایب بماند و گفت معبودا مرا آفریدهٔ
که رضاء ترا نگه دارم و زیان نکنم و رنج وی ضایع نبود انا لا
نضیع اجر المحسنین آن صالحه آن تنکه را بکی نبرد و آنجا که نهاده
بود باز بنهاد چون شوهرش بخانه آمد آنزن از آن عارضه
صحت یافته بود بزن گفت که آن تنکه سرخ را که بتو سپرده بودم
بیار از کیسه تا باز دهم زن برفت و آن تنکه را باز آورد
بشوهر داد آنمرد چون آن بدید عجایب بماند برخاست و به پیش

رفیقان رفت و آن حال را با ایشان بگفت ایشان گفتند که زن
تو جا دوست اکنون برو و بزن خود بگو که اگر راست میگوی عبادت
درست می آری یک شبانروز تنور گرم سازد در آن تنور رود
دمی زبگذار آن صالحه وضو گرفت و تنور را گرم ساخت در رفت
شوهرش سر تنور را محکم کرد و برفت بعد از آن سه روز با
رفیقان خود آمدند و سر تنور را باز کردند آن صالحه را دیدند
در نماز ایستاده و ذکر و بر کرد او بنفشه و ریاحین رسته چون
آن قدرت بدیدند آن مردمان با دو هزار مرد منافق گمراه
جمله مسلمان شدند و انگشت شهادت با عتقاد درست بر
آوردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
الله و اشهد ان علیا ولی الله قال النبی عم السخی قریب من الله
و قریب فی الجنة و بعید من النار رسول عم فرموده است که سخی
نزدیک بخدا و نزدیک بهشت و بخیل دور است از بهشت
و نزدیک بدوزخ که در بنی اسرائیل مردی بود بخیل و عیال
و اولاد نداشت و هزار دینار زر سرخ در ظرف کرده بود و در
زمین دفن ساخته بود و هرگز یک دینار از آن خرج نکردی
که مبادا که کم شود قضا را آن شخص بیمار شد بعد از چند روز
الله تعالی او را شفا کرامت کرد روزی از خانه بیرون آمد
ضعیف شده شخصی را دید که گردن بره را گرفته می برد چون

آن

آن بره را دید گوشتش آرزو کرد آن شخص را پرسید که این بره را
بچند میدهی گفت بیک درم آن مرد گفت یک ساعت اینجا توقف
کن تا من بروم و زر بیارم در خانه رفت و زمین را بکند و
آن زر را بیرون آورد و یک درم برداشت از خاطرش گذشت
که اگر دینار را از این زر برگیرم نام هزار دینار از این بیفتد باز
در آن ظرف انداخت و سرش را گرفت و بیرون آمد و بدان
شخص گفت برو که زر بدست ندارم آن شخص برفت چون
ساعتی برین بگذشت یکی را دید که همان بره را خریده در گردن
گرفته می برد آن شخص هزار دیناری پرسید که ای مرد این بره را
بچند خریدی گفت بیک دینار گفت زر از کجا آوردی گفت
من مرد خارفروشم هر روز یک دینار پیدا میکنم نیم درم بخرج
خانه میدهم و نیم درم بجهة درازگوش علف میخرم امروز مرا
هم خرج خانه بود و هم علف اولاغ این بره را خریدم و بخانه می برم
آن شخص هزار دیناری گفت این مرد از دنیای فنا چیزی ندارد
این بره را خریده و غم فردا نمی خورد من که هزار دینار دارم
دلم نمی دهد که یک دینار خرج کنم انگه بدان شخص گفت تو ای
که مرا نیز مهمان کنی که دلم گوشت آرزو میکند آن مرد گفت چرا
نتوانم ترا عزیز و گرامی دارم پس او را بخانه برد و آن بره را
بکشتند و خوردند هزار دیناری گفت ای عزیز هزار دینار

در خانه جای پنهان کرده ام و هرگاه که میخواهم که از آنجا درمی خرج
کنم نمی توانم و دلم نمی دهد و این بره را که تو خریدهٔ من میخریدم
حالا بگفت بعد از آن کلید خانه را باد و نشان او گفت که برو
و آن زر را برگیر و بیار و خرج کن من نیز عیال تو باشم و هرچه
میخوری بگشتی بمن بده آن زر را خرج نمی توانم کردن آن مرد کلید
بستد و بدان خانه در شد و آن زر را برداشت خرم شد و
خواست که از خانه بیرون رود ناگاه ترکی از در خانه در
آمد و چاقی براو میزد چنانکه بیفتاد و گفت این زر از آن
تست که برمیگیری یا از آن بدبخت که ترا فرستاده این زر
از آن فلان کازر است که برلب دریا خانه دارد و آن مرد
بترسید و زر را بگذاشت و بیرون آمد و آن ترک ناپدید
گشت آن شخص بخانه آمد و بصاحب زر گفت مرا فرستادی
که زر برگیرد ترکی را از عقب من فرستادی تا مرا زد و از
خانه بیرون کرد چنین گفت آن مرد گفت من از ترک چه
خبر دارم آن شخص گفت مقصود آنکه آن زر روزی تو نیست
صاحب زر بخانه رفت و زر را دید نهاده و کسی را ندید یا
خود فکر کرد که این زر البته از من نیست و کسی دیگر خواهد خورد
وحیف باشد من زر را در دریا اندازم تا کسی دیگر نخورد
پس چوبی را میان خالی کرد و آن زر را در میان آن نهاد و

یکنار

و بکنار دریا رفت و آن چوب را در دریا انداخت و خود سر در عالم
نهاد و در یوزه میکرد قضا را در کنار دریا کازری بود صالح
و عابد و سخی هرچه حاصل کردی در راه خدای تعالی نفقه کردی
مادر پیری در خانه داشت صالح روزی با پیر گفت که در خانه
هیچ نیست جهت ما پاره هیمه بیار تا بسوزانیم آن کازر از کار
کازری خلاص شد و بکنار دریا رفت و هیمه میچید ناگاه
آن چوب بر گرفت پر از زر دید خرم شد و بخانه آمد چوب را
پیش مادر آورد و آن چوب را بر زمین زد و آن زر را بیرون
آورد و بمادر داد و گفت ای مادر اگر ما این زر را در راه
خدایتعالی نفقه نکنیم عاصی باشیم آنکه از آن زر چیزهای بسیار
خرید چنانکه نام او بسخا و کرم در عالم آشکار شد و در
ویشان و مسکینان روی بوی نهادند تا شبی صاحب زر
بوی رسید او را بخانه برد و خدمت میکرد و احوال زر و بره
و زر در آب انداختن مجموع را شرح داد کازر چون احوال زر
شنید بخانه رفت و احوال تمام بمادر بگفت گفت اکنون
صاحب زر پیدا شد مبادا که این زر بر ما حرام باشد مادرش
گفت هرچه کردیم رفت اکنون صد دینار باقیست اگر حال را
با او بگویم و صد دینار را بدو دهیم مبادا که آشکار کند و تمام
زر را از ما طلب نماید کازر گفت پس چه نوع کنیم مادرش

گفت من امشب دو سه نان بزرگ بپزم و آن زر را در میان
نان بنهم تا فردا نان راه بوی دهم تا هر وقت که نان را پاره سازد
آن زر را از میان نان برگیرد کارزن گفت که خوب اندیشه کردهٔ
مادرش همچنان کرد و چون بامداد که درویش روانه میشد
کارزن آن نانها بوی داد آن مرد گفت من درویشم هر جا که
میروم مرا نان هست من نان را کجا برم کارزن شفاعت بسیار
کرد آخر درویش آن نانها را قبول کرد و وداع نمود برفت
همانا پاپوش آن درویش پاره شده بود همان نانها را به پینه
دوز داد و پاپوش خود را مرمت فرمود پینه دوز آن نانها را
بشاگرد داد که بکارزن بده و جامها را که شسته است بستان و
بیار دیگر که اوستادم گفت که این چاشت تو باشد شاگرد
پینه دوز نانها را بکارزن داده جامه را بستد کارزن احوال نان
از وی پرسید گفت درویشی آورد تا کفش او را مرمت کردیم
کارزن نانها را پیش مادر برد و حال بگفت مادرش در تعجب
ماند همانا که این زر روزی او نیست روزی کسی دیگر خواهد
بود همچنان که حضرت شاه اولیا علی المرتضی فرموده است که
بشّر مال البخیل بحادثٍ پس معلوم شد که بخیل از اهل نار
خواهد بود و مال بخیل نصیب وی نخواهد شد   هر کرا مال
هست خوردن نیست و از آن مال بهره کی می یابد یا بتاراج

حادثات

حادثات ببرند یا بمیراث خواره بگذارند   حضرت رسالت
پناه صلعم بحجرهٔ فاطمه علیهاسلام آمد حضرت امیر المؤمنین ع را دید گریه
میکند حضرت فاطمه نیز از طرف دیگر گریه میکند حضرت رسالت
پناه صلعم فرمود که این جزع از بهر چیست گفتند یا بهترین کاینات
امروز سه روز است که سائل بدر خانه ما نیامده است میترسم
که حضرت عزت نظر عنایت از خاندان نبوت برداشته باشد
که هدیهٔ خویش بما نمی رسد حضرت مصطفی صلعم فرمود که اگر
شما را بدرگاه جلال او منزلتی باشد اکنون سائلی خواهد رسید
در ساعت سائلی بدر خانه آمد و سوال کرد حضرت شاه اولیا
علی المرتضی در خانه سه قرص بود بیرون آورد خواست یکقرص را
بدرویش دهد و دو قرص را پیش حضرت رسالت پناه صلعم نهد
حضرت رسالت اشارت کرد که هر سه قرص را بدرویش ده
حضرت شاه اولیا بدرویش داد حضرت رسول صلعم فرمود که
اکنون برخیز و نصیب ما بیار حضرت علی ع فرمود که یا رسول الله
همان سه قرص در خانه بود که بدرویش دادم حضرت فرمود که
از ما بجاست حضرت مرتضی علی در خانه رفت سه قرص دیگر
دید که بایک خوش نهاده است برداشت و بخدمت حضرت
رسول صلعم آمد حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که یا علی معامله ازین
سودمندتر نباشد و ثوابی ازین بهتر که یافتی و برکت عظیمی

که ترا کرامت شد حضرت رسول صلعم خواست که دست برو رساند
سایل دیگر بر در آمد و آواز داد و سوال کرد حضرت رسول صلعم
بانگ بروی زد حضرت مرتضی علی گفت یا رسول الله بدان درویش
اول آن همه شفقت کردی و با این بی لطفی میکنی چه حکمت حضرت
فرمود که یا علی بدان سایل آنچه دادیم از برکت آن ما را این طعام
بهشت میسر شد این سایل نیست بلکه ابلیس لعین است که بتلبیس
آمده است بصورت سائلان تا چیزی ازین طعام بهشت بر باید
پس حضرت سید از آن طعام بخورد و بجهة صحابه هم تبرک فرستاد
تا چهار صد کس را از آن برسید این عجب را از برکت قدوم
سایلی که خاندان نبوت را از بهشت طعام آرند عجب نباشد
از برکت دعای سایل مراد دنیا و آخرت حاصل کرد ای با حاجت
که در ضمن نماز و روزه و حج و عمره حاصل شود دیگر در زیاده
و نقصان شدن عمر چیزی گفته اند قلم تقدیری که رفته است
بهیچ وجه زیاده و کم نشود حضرت الله تعالی جل جلاله در کلام مجید
فرموده است اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
و لیکن معنی زیاده شدن آنست که ثوابی که کرده باشد و خیر
در زندگی بظهور رسانیده که آنرا خیر جاریه گویند چون بمیرد آن
بریده نشود و از پس مرگ او همچنان ثواب برای او نویسند
زیاده شدن عمر بدین طریقست   نقلست که منصور عمار

رحمة الله

رحمة الله مجلس وعظی داشت درویشی بر پا خواست و گفت ای
منصور عمار من مرد درویشم و عیال بار دارم از نفقات چیزی ندارم
مدعای من آنست که چهار درم نقره از حاضران جهة من حاصل کنی
تا نفقه اهل و عیال باشد منصور گفت ای مجلسیان کیست که
کدام یتیم حاجت دارد بامید حاجت خویش حاجت این درویش
روا کند غلامی درم خریده بر پا خواست گفت ای منصور این
چهار درم من بدهم و لیکن به چهار حاجت میدهم منصور با عمار
گفت ای غلام حاجت تو چیست بگوی گفت اول حاجت من آنست
که من بنده بندگانیم باید که از بندگی آزادی یابم تا به بندگی خدا
مشغول شوم دوم حاجت من آنست که خواجه من مردیست خمار ره
و زانی و ربانیست حق تعالی او را توبه ارزانی کند سیم حاجت من
آنست که مرد هستم که هیچ صنعتی ندارم و از مال دنیا هیچ چیزی ندارم
و عوض این چهار درهم نقره چهار صد درهم نقره خدای تعالی بمن دهد
تا بدان معاش کنم چهارم حاجت من آنست که من و از مجلسیان
و از شما جمله را خدای تعالی از آتش دوزخ آزاد کند منصور گفت
تو سیم بدرویش ده تا حاجات ترا خدای تعالی بر آرد و غلام چهار
درهم که داشت بدرویش داد و بخانه رفت حق تعالی کلید رحمت
فرستاد و قفل ضلالت از دل خواجه برگرفت تا در ساعت از آن
افعال و احوال شنیع پشیمان شد چون غلام بخانه رسید خواجه گفت

ای غلام کجا بودی که دیر آمدی غلام گفت ای خواجه بمجلس عمار بودم
گفت آن سیم که در کیسه داشتی چه کردی گفت آن چهار درم بود بسائل
دادم بچهار حاجت اول آنکه من بنده توام از بندگی آزاد یابم دوم آنکه
خواجه من از کفر و ضلالت بهدایت آید خواجه گفت خدا را گواه گرفتم
و تو هم گواه باش که دیگر بر سر گناه نروم و نماز را بپای گذارم و
ترا نیز از مال خود آزاد کردم سیم حاجت کدام است گفت آنکه من
مردی هستم بی صنعت و از نفقات چیزی ندارم عوض ان چهار
درم چهار صد درم نقره خدایتعالی بمن دهد تا بدان معاش کنم
خواجه گفت برو از خزینه چهار صد درم بردار و بدان معاش
بگذار آن حاجت دیگر کدام است گفت تو و جان منصور عمار و
حاضران مجلس او و تو که خواجه منی جمله را خدایتعالی از آتش دوزخ
آزاد کرداند خواجه گفت ای غلام حاجتی که بمن تعلق داشت روا کردم
و این یک حاجت تعلق بما ندارد این قدرت خدای عز و جل است
پس غلام سر بسجود نهاد و گفت بار خدایا عالم السر و الخفیات
خواجه من بدین ضعیفی سه حاجت مرا روا کرد با هم کریمی و رحیمی تو
یک حاجت من روا کن چون غلام این بگفت در آن ساعت ندای
بگوش او رسید که ای غلام سر بردار که حاجت روا شد بعزة
من که خدایم هر کسی که تو قصد کرده از آتش دوزخ نجات دادم
تا عالمیان بدانند که هر شخصی که قدمی بصدق بردارد من که خدایم

نگاه

رنج او را ضایع نگردانم چنانکه در نص قرآن وارد است ان الله لا
یضیع اجر من احسن عملا که بروزگار حضرت موسی
پیغمبر باران از آسمان نبارید و طفلان و چهارپایان اکثر بمردند
قوم بنی اسرائیل پیش حضرت موسی ع رفتند و گفتند یا موسی از حق
تعالی درخواه تا ما را باران کرامت کند موسی گفت که یا قوم بدان
عذابها که مستوجبید هنوز یک عذاب بشما نرسیده است زیرا
که چون خدایتعالی خواهید بصدق دل نخوانید گفتند آخر چه فرمائید
تا بدان عمل کنیم پس موسی در پیش ایستاد و مجموع بنی اسرائیل
در پس سر او ایستادند و طفلان و چهارپایان را بیرون بردند
و بصحرا رفتند و حضرت موسی توریة را بر کف دست نهاد
و بخدای خویش از روی تضرع و زاری در آمده هر چند زاری
بیشتر میکردند آسمان ساده تر میشد آخر حضرت موسی توریة
از دست بنهاد و بآواز بلند بگفت این چه نوع است که هرگز
از درگاه تو چنین نا امید نگشته ام ندا آمد که یا موسی نه که ما را
در آسمان باران نمانده است از بهر آن دعای شما را اجابت نکنم
که چهل سالست که در میان این قوم مردی هست که با من مبارزت
میکند غیبت مسلمانان می نماید بشومی آن باران نمی بارد حضرت
موسی گفت خدایا آنکس را بمن نمای تا او را از میان این قوم
بیرون کنم حق تعالی فرمود که من با او خشم گرفته ام که او غماز است

وبدی مسلمانان میگوید چون بتو نمایم که من نیز غماز باشم موسی گفت
بار خدایا اکنون چه کنم حق تعالی گفت انگشت خود در گوش کن و
بآواز بلند بگوی که ای مردی که با خدایتعالی مبارزت میکنی از میان
این قوم بیرون رو که خدایتعالی با تو خشم گرفته است و بسبب
تو باران نمی فرستد حضرت موسی چون این ندا درداد آن مرد
گفت این ندا بر منست اگر بار دیگر بانگ کند من از میان این
قوم بیرون روم تا حق تعالی این قوم را باران دهد حضرت
موسی چون دوم بار آواز داد آن مرد گفت اکنون بحقیقت دا
نستم که مرا میگوید اگر بار سیم ندا درداد من از میان بیرون
روم حضرت موسی بار سیم ندا درداد آن مرد گفت اکنون
بدانستم که در میان همه خلق از من گناهکارتر کسی نیست بخدایتعالی
بنالید و گفت اگر برخیزم رسوا شوم و اگر بنشینم این قوم بسبب
من از رحمت تو محروم مانند سر فرو برد و زار زار بگریست
و گفت بار خدایا بسبب این گناهکار این قوم را از رحمت خود
محروم نگردانی و ایشانرا باران دهی در ساعت ابر سیاه پدید
آمد و برق درخشید و رعد بغرید و باران ببارید حضرت موسی
گفت این باران بدعای که فرستادی ندا آمد که بدعای آنکه تا
اکنون سبب آن باز گرفته بودم حضرت موسی گفت اکنون
با او صلح کردی بنمای حق تعالی گفت تا این زمان که با او

بغضب

بغضب بودم پرده اش بر نگرفتم اکنون با او برحم آمده ام رازش
بر ندارم تا بدانی که حق تعالی ستار است و رحمن و رحیم است
آورده اند که روزی حضرت عیسی بن مریم در راهی میرفت سه
کس با او همراه بودند دو خشت زرین دیدند که بر سر راه
افتاده حضرت عیسی بگذشت و آن سه کس بطمع آن دو خشت
زرین بایستادند عیسی ع گفت این خشتهای زرین شما را بفتنه
افگند این بگفت و برفت آن سه تن دو خشت زرین را بر
داشتند و روان شدند تا بنزدیک شهری رسیدند یکنفر را
بشهر فرستادند تا از جهة ایشان چیزی بخرد و بیارد چون یک
نفر طعام خریدن رفت آن دو نفر گفتند که چون آن شخص
باز آید او را بکشیم و ما هر یک خشت برداریم و آنکس که بجهة طعام
خریدن رفته بود پاره زهر بخرید و در طعام کرد و گفت آن
دو کس این طعام زهرآلود بخورند البته بمیرند آن دو خشت
زر مرا باشد چون با طعام نزد آن دو کس رسید هر دو نفر
یکی بقتل آوردند و از آن طعام که خوردند هر دو بمردند درین
ساعت چون حضرت عیسی باز آمد آن سه کس را دید کشته
و مرده و آن دو خشت زرین پیش ایشان نهاده حضرت عیسی
چون آن حال بدید گفت هکذا تصنع الدُّنیا اَهلها یعنی چنین
کند دنیا با اهل خویش   که در بنی اسرائیل زاهدی بود

که از دنیا چیز نداشت الا مرقع و مشکی آب چون بمرگ رسید
اصحاب خود را گفت چون من از دنیا بیرون روم آن مرقع
و مشک مرا پیش پادشاه برید و او را بگوئید که فلان زاهد میگوید
که این مرقع و مشک نزد تو باشد که دنیا را قبول داری فردای
قیامت من طاقت برداشتن این مشک و مرقع ندارم بعد از
وفات زاهد اینها را پیش پادشاه بردند و پیغام زاهد بگذاردند
توفیق الهی در رسید و درد در دل پادشاه پیدا شد و گفت
آن زاهد با چندین فضل و طاعت و عبادت طاقت برداشتن
مشک و مرقع نداشته باشد چگونه طاقت برداشتن این همه اسباب
و آلات دارم تاج غیرت از سر بینداخت و لباس شاهی از دوش
بیفکند آن مرقع را در پوشید و ملک و پادشاهی را بگذاشت
و آن مشک را بر دوش خود بست باقی عمر در سقائی بگذرانید
مرگ راهیست که همه کس را بدان راه باید رفت و قبر دریست
که هر کس را از آن در درون باید شد و مرگ شربتیست که
جمیع اشیا را باید چشید ای فرزند آدم امید تو بسر شد و عمرت
بآخر رسید تو بدین زندگانی دنیا شادمانی و پنداری که همیشه
در دنیا باقی خواهی ماند آخرت طلب کن و دنیا را بجای بگذار
که آخرت به از دنیاست و هر چه در دنیاست فناست
یکی از بزرگان دین روایت میکند که در شهری جوانی وفات

یافته

یافته بود و هوا گرم بود اندیشه کردند که ساعتی توقف کنند تا
تمازت پیشین بگذرد و هوا خنک شود آنگه ویرا بشویند و دفن
کنند در ساعت خواب بر من غلبه کرد دیدم در میان گورستان
قبه از گوهر زده و نوری از آن قبه بر می آمد و بر آسمان میرود
و شعاع آن چشم را خیره میساخت ناگاه حوری از آن خیمه سر
بیرون کرد هرگز صورت از آن خوبتر ندیده بودم گفت آن
جوانمرد آن میت را تا تمازت پیشین از ما باز خواهد داشت او را
زودتر بما برسانید که در انتظار اویم   روایت کنند
از حضرت رسول صلعم که هرگز هیچ قومی بذکر حق تعالی ننشینند که
ملائکها گرداگرد ایشان در آیند و ایشان را برحمت حق تعالی
مخصوص گردانند و سکینه بر ایشان پدید آرند و حق تعالی آن
قوم را بانواع کرم مخصوص گرداند و حضرت مرتضی علی علیه السلام
از حضرت رسول صلعم روایت کنند که خدای تعالی را ملائکها اند
که در دنیا میگردند هرجا که مجلس علم باشد یا قومی را بینند
که بذکر خدای تعالی مشغول باشند یکدیگر را آواز دهند که
بیائید که مراد خویش یافتیم جمع شوند و در صف عالمان
با ذاکران بنشینند و ذکر حق تعالی را بجای آرند چون آن
جماعت ملائکه بآسمان روند خدای عز و جل ندا کند که یا
ملائکها بندهای مرا چه مشغول دیدید گویند یا خدایا عالم

الشری جده ذکر تو میگویند باز ندا آید که ای ملایکها ایشان چه
طلب میکنند گویند بار خدایا بهشت میطلبند باز ندا آید که بهشت را
دیده اند گویند خداوندا ندیده اند حق تعالی گوید اگر ببینند چه
کنند ملایکها گویند اگر ببینند شوق ایشان زیاده شود باز
ندا آید که یا ملایکها در آن مجلس که بودند بندگان من از چه
میترسیدند دیگر چه میگریستند گویند از دوزخ میترسیدند و
بعذاب او میگریستند باز ندا آید که یا ملایکها دوزخ را دیده اند
گویند خداوندا ندیده اند باز ندا آید که اگر ببینند ترسیشان زیاده
شود و حرمتشان از طاعت زیاده گردد ندا آید که یا ملایکها شما
گواه باشید که بر آن جماعت بهشت را مباح کردم و دوزخ را بر ایشان
حرام گردانیدم و ایشان را بیامرزیدم انگه ملایکها گویند بار خدایا
در میان ایشان فلان عاصیان بودند بقصد علم و ذکر آمده بو
دند بحاجت خویش آمده بودند باز ندا آید از حضرت عزت که آنها را
عفو کردم چون همنشین ایشانند همنشین بی شفقت نباشد و نیز
حضرت رسالت پناه صلعم فرموده است هیچ قومی ننشیند بذکر
خدای تعالی الا که منادی از آسمان آید بر آن جماعت که برخیزید که
گناه شما را به نیکی بدل کردم و شما را جمله بیامرزیدم
که حضرت رسول صلعم روزی در مسجد با جماعت صحابه نشسته بودند
شخصی در آمد و دو رکعت نماز گذارد برکوع و سجود و خشوع

هر

هرچه تمامتر و شخصی دیگر در آمد و دو رکعت نماز بگذارد از
روی مختصر و پیر دن شد صحابه گفتند یا رسول الله آن مرد اولین
نماز نیکو بگذارد و دوم تعجیل تمام چون خواهد بود حضرت
رسول صلعم فرمود که آن اولین که نماز بدان ترتیب بگذارد نامقبول
است و از آن دومین مقبول صحابه گفتند یا رسول الله چگونه
باشد گفت آن اولین نماز بریا گذارد و تا ما بگوییم که نماز را
خوب ادا کرد و دومین بی ریا گذارد و ایزد تعالی بی ریا را دوست
میدارد و آن طاعت بی ریا باشد بپذیرد   که روزی
رسول صلعم بگورستان رسید ساعتی بایستاد و باز پیشتر شد و ساعتی
دیگر بایستاد جماعت صحابه که همراه بودند سوال کردند یا رسول
الله سبب ایستادن شما در گورستان ندانستیم که چه بود
فرمود که آنها درین قبر اند در عذاب اند اینها بگفت و بگریست
جماعت صحابه نیز بموافق او بگریستند مرا بر ایشان رحم آمد
بایستادم و دعا کردم که خداوند عذاب ایشان سبکتر کند
حضرت عزت اجابت فرمود و الهام فرستاد که اگر اینها در ماه
رجب یک روز روزه داشته بودندی یا شبی از شبهای ماه
رجب بنماز و طاعت مشغول شده بودندی در گور ایشان را عذاب
نبودندی   باز حضرت رسول صلعم فرمود که چون بنده مؤ
من در سکرات موت بود ملایکهای رحمت پیش وی آیند که

روبهای ایشان چون آفتاب درخشان باشد و کفن و حنوط
از بهشت آورده پیش آن مؤمن بنشینند پس ملک الموت بیاید
و بر بالین او بنشیند و بشفقت گوید ای جان پاک بیرون آی
بمغفرت و کرامت خدا عز و جل انکه جان از تن آن مؤمن بیرون
آید چون قطره آب که از مشک بیرون آید ملایکها در ساعت
آن جانرا از دست ملک الموت بستانند و در کفن و حنوط بهشت
گیرند و از روح آن مؤمن بوی خوشی می آید خوشتر از بوی مشک و
ملایکها آن جانرا می برند هیچ گروهی از ملایکها بر نگذرند الا
گویند که این جان پاکیزه و خوشبوی از آن کیست گویند از آن
فلان و پسر فلان و بنکوترین نامی و ثنای ویرا ستایند و ملا
یکها باستقبال روح آن مؤمن می آیند تا باسمان هفتم ببرند
از حق تعالی ندا آید که جان این بنده را در کنار آن علیین بنویسند
و بامر حق تعالی آن روح را باز بزمین آرند و منکر و نکیر بفرمان الله
تعالی بر بالین او آیند و از و سوال کنند و گویند من ربك و من
دینك و من امامك یعنی خدایت کیست و دینت چیست و امامت
کیست گوید الله تعالی ربی یعنی پروردگار من الله است گویند
چه گوی در حق انکسی که بشما فرستاده اند آن مؤمن گوید او رسول
خداست عز و جل گویند چه دانستی گوید بوی ایمان آوردم و کلام
خدای عز و جل را خواندم که وی رسول بحق است چون این بگویند
منادی

منادی از قبل خدا تعالی ندا کند که راست میگوید او را لباس بهشتیان
بپوشانند و دری از بهشت در گور وی بگشایند فرشتها بفرمان
خدا تعالی همچنان کنند حضرت رسول صلعم گفت گور مؤمن بفراخی چندان
باشد که چشم کار نکند و بوی بهشت و راحت پیوسته بدان مؤمن
رسد انکه حضرت رسول صلعم فرمود که چون بندهٔ کافر در سکرات موت
بود حق تعالی ملایکهای عذاب را بفرستد و با ایشان بلاهای و عذابهای
دوزخ همراه بود چندانکه چشم کار کند گرد بر گرد او نشینند انکه
ملک الموت بیاید و بر بالین او بنشیند و گوید ای جان خبیث گندیده
بیرون آی و بسخط و لعنت خدا شو جان انکس بترسد و در هفت
اندام آنشخص آویزد ملک الموت آن جانرا بعنف بر کشد همچنان
که قلابها در جای نرم و انکه بکشی بر آن صفت جان آن کافر را
بیرون کشد و رگهای انکس را بهم بکشند و پاره پاره شود از صعب
کشیدن بعد از آن ملایکهای عذاب آن جانرا از دست ملک الموت
بستانند و در آن پلاسهای آتشین پیچند و بوی گندیده از آن جان می
آید همه ملایکه که از آن جان بگذرانند گویند این جان گندیده از آن
کیست گویند این جان فلان بن فلان است تا باسمان دنیا رسد
در آسمانها نگشایند انکه حضرت رسالت پناه صلعم این آیت برخواند
لا تُفَتَّحُ لَهُمْ اَبْوَابُ السَّمَاءِ پس از قبل حق تعالی ندا آید که نام
این بدبخت را در سجین بنویسند و جانرا بیفکنند که کلما جرت

من السماء فتخطفه الطير او تهوي به الريح في مكان سحيق پس
جان وی با تن در آید منکر و نکیر آیند و از وی سوال کنند من ربك
ومن دینك ومن امامك گویند خدای تو کیست گوید ندانم گویند
دین تو چیست گوید ندانم گویند امام تو کیست در ماند منادی ندا
کند که او را فرش آتشین بیفکنید و لباس آتشین در وی پوشانید
دری از دوزخ در گورش بگشایند تا گرم و سموم دوزخ پیوسته
بدو برسد گورش تنگ شود چنانکه استخوانهای پهلوی راست
از پهلوی چپ بگذرد و استخوانهای پهلوی چپ از راست بگذرد
روایتست که هر که خواهد که از عذاب گور ایمن باشد
چهار چیز بجای آرد و از چهار چیز پرهیز کند اول پنج وقت نماز را
بوقت بگذارد بتعظیم و حرمت دوم مستحقان را صدقه دهد سیم
پیوسته قران بخواند چهارم پیوسته ذکر و تسبیح بسیار گوید هر
آن بنده که دایم بدین چهار چیز مداومت کند روشنائی و فراخی
گور نصیب وی بود اما آن چهار چیز که پرهیز باید کرد اول
دروغ گفتن دوم خیانت نمودن سیم سخن چینی کردن چهارم
از بول پرهیز کردن روایت کنند که روزی پیش عبدالله
عباس نشسته بودیم جماعتی بنزد وی آمدند و گفتند که ما بحج رفته
بودیم بفلان منزل رسیدیم رفیقی همراه ما بود فرمان یافت
بگور کندن وی مشغول شدیم چون بلحد رسیدیم گورش پر از مار

دکژدم

و کژدم شد آن گور را بگذاشتیم و گور دیگر کندیم باز چون بلحد رسیدیم
لحد پر مار و کژدم شد اکنون بخدمت تو آمدیم تا چه فرمائی گفت
بروید دفنش کنید که اگر همه روی زمین جهة او گور کنید پر
مار و کژدم خواهد شد آخر او را دفن کردند چون بمقام خود
باز آمدند از اهل خانه اش پرسیدند که افعال و کردار او چه نوع
بود گفتند خرید و فروخت کردی بعضی از گندم برداشتی و چیزی
دیگر داخل کردی و فروختی که زمین هر روز پنج بار ندا
در دهد اول گوید ای فرزند آدم امروز بر پشت من متکبرانه میروی
فردا منزلت در شکم ما خواهد بود دوم گوید ای فرزند آدم
امروز بر پشت من لباسهای ملون می پوشی و طعامهای رنگین
می نوشی فردا در شکم من کرمان خواهد خورد سیم گوید امروز
بر پشت من شادی میکنید فردا در شکم من اندوهگین خواهید شد
چهارم گوید ای فرزند آدم امروز در پشت من میخندید فردا در
شکم من گریه خواهید پنجم گوید ای فرزند آدم امروز بر پشت من
گناه میکنید فردا در شکم من عذاب و عقاب خواهید دید
از رسول صلعم که هر مسلمانی که روز آدینه یا شب آدینه وفات یابد
از عذاب گور ایمن باشد حضرت عیسی بگورستانی رسید چنان
که نه گوری را دید از گوری ندا داد عیسی گفت بار خدایا صاحب
این گور را فرمان ده تا با ما سخن گوید خدای عزّ و جلّ فرمان

داد کفتی بی بازو و دو قدم بی ساق از آن کور بیرون آمد و کفت
السلام علیک یا روح الله بکو تا چه خواهی که جوابت دهم حضرت عیسی
کفت یا بنده الله اینهای دیکرت کجاست کفت بدانکه من اکنون
چهل سالست که در میان خاک خفته ام چون امر شد بر و جواب سخن
حضرت عیسی ده کفتم جانم با تن منفرد است و من طاقت بار دیکر
جان کندن ندارم الله تعالی مرا بدین صفت نزد تو فرستاد حضرت
عیسی کفت در دنیا چه کار میکردی و صنعت تو چه بود کفت من
مردی بودم حال هر روز یک پشته هیمه می آوردم و میفروختم
و معاش خود میکذرانیدم تا یک روز پشته هیمه آوردم و بشخصی
فروختم و قیمت ستاندم و همراه آن شخص بخانه او بردم
در راه دندان خلال از آن هیمه بکرفتم و در میان دندان کردم
و بینداختم چون از دنیا بیرون رفتم خدای تعالی بسبب آن یک دندان
خلال اکنون چهل سالست که مرا عذاب میفرماید و اهل این کور
ستان مرا ملامت میکنند حضرت عیسی ع کفت عجبا که از بهر
خلالی بنده را چهل سال عذاب کنند وای بر جان کسی که مال یتیم
و بیوه و مسلمانان بغیر حق تصرف کند دیکر هر بنده که بکورستان
بکذرد و در حال خویش و عذاب کور و احوال اهل قبور نکرد و تفکر
نکند و از عذاب خدای تعالی نترسد و بجهة اهل قبور فاتحه نخواند
و دعا نکند هم با خویش خیانت کرده باشد   از حضرت

سول ص

رسول ص هر بنده دو فرشته موکل است که خیر و شر بنده را می نویسند
خیری که از بنده بوجود آید فرشته دست راست بر صحیفه وی هر
نیکی را ده بنویسد و اکر بدی در بنده بوجود آید فرشته دست
چپ خواهد که بنویسد فرشته دست راست مانع شود تا ساعت
اکر آن بنده از آن کناه استغفار نکرد و باز نکشت هر یک
بدی را یک بدی بنویسد چون خدای عز و جل توبه بنده را قبول
کند کناه آن بنده را از یاد کرام کاتبین ببرد و هفت اندام
آن بنده آن کناه را فراموش کند و آن مقام که کناه بر آنجا
کرده باشد فراموش کند   از کعب الاحبار که در بنی اسرا
ئیل زنی بود صالحه و شوهرش قاضی بود و آن قاضی را دو پسر بود
در میان سرای میکردیدند قضا را در میان سرای چاهی بود یکی
در چاه افتاد دست در برادر زد هر دو در چاه افتادند
تا رسید مادر ایشان دید هر دو غرق شدند مادر ایشان را از
چاه بیرون آورد و هر دو را در خانه برده در میان جامه خواب
نهاد و اهل خانه را کفت کسی را از این سر آکاه مسازید که اکر
کسی واقف شود دلش را بسیار ست رسانم پس کفت طعام در
بار کنید که روز بیکاه شده است و شوهرم تا حال چیزی نخورده
چون بخانه آید اول طعام مهیا باشد تا تناول نماید چون
طعام پخته شد قاضی بخانه آمد فرزندان را ندید از عورت

پرسید که فرزندان کجا رفته‌اند زن گفت در خانه‌اند گفت طعام
بیارید که گرسنه‌ام طعام حاضر نمودند مرد چون طعام بخورد باز پرسید
که فرزندان نیامدند عورت گفت در خانه خفته‌اند آن مرد هم بگوشه
رفت و بخفت پس برخاست و وضو ساخت و نماز بگذارد و با
زن گفت که فرزندانرا بیار تا ببینم زن گفت خفته‌اند مرد بر
خواست و در خانه رفت و فرزندانرا دید که با یکدیگر بازی و ظرافت
میکردند پس دست هر دو را بگرفت و بیرون آورد و مادر چون
فرزندانرا بدید فرح و شادی نمودند پرسید که ای زن فرح و
شادی تو از بهر چیست گفت عجایبی می‌بینم زن او را از حال
پسران و در چاه افتادن پسر خبر داد قاضی در تعجب بماند و گفت
ای زن خدایتعالی ترا بیامرزد چون در مصیبت صبر کردی حق تعالی
نتیجه صبر بتو رسانید و این عنایت در صبر کردن تو بود در مصیبت
نقل میکند از حضرت رسالت پناه صلعم که هر بنده که وضو بسازد
بدان نوع که حضرت الله تعالی فرموده است چون آب در دهن و
بینی کند هر قطره آب که از بینی و دهن آن بنده بچکد مجموع گناهان
زبان و دهن آن بنده بآن قطره‌های آب بیرون رود و چون روی
شوید چنانکه خدا عز و جل فرموده است گناه رویش بآب قطره‌های
روی دور شود و چون دستهایش بآن قطره‌های آب از وی جدا شود
و چون مسح سر و پایها کند بدان ترتیب که پیغمبر صلعم در کلام عبارت بنده

بان

بآن قطره‌های آب که از سر و پا چکد گناهان وی بآن پاک گردد همچو
کودک یکروزه که از مادر متولد شده بنده مؤمن چون از وضو فارغ
شود بگوید سُبحانکَ اللّهمّ وَبِحمدِکَ اَشهدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اَنتَ
استغفرُکَ واتوبُ الیکَ آن وضوی ویرا مهری نهند در زیر
عرش آویزند آن مهر شکسته نشود تا روز قیامت یکی
شخص نزد حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا بهترین کاینات مرا خبر
ده از کرداری که بآن بکار آرم و بهشت روم گفت برو مؤذن شو گفت
طاقت ندارم گفت برو امامت کن گفت طاقت ندارم گفت
پس برو نماز در صف اول بگذار و دیگر آن حضرت فرمود که مؤذن را
چندان اجر و ثواب باشد که تمام جماعت که با وی نماز گذارند
و هر بنده که هفت سال مؤذنی کند و صلاح باشد خدایتعالی هفت
طبق دوزخ بروی حرام کند و او را بیامرزد و نیز فرموده است
که هیچ آدمی و پری و سنگ و کلوخ نباشد که بانگ نماز شنیده باشد
در روز قیامت بدرگاه عزت بر آن گواهی دهد روایت کنند
که روزی با حضرت رسالت پناه صلعم در زیر درختی نشسته بودیم حضرت
رسالت پناه صلعم شاخی از آن درخت بگرفت و بجنبانید برگهای
آن درخت بریخت پس گفت ای سلمان نپرسیدی که این از بهر چه
کردی گفت ای سلمان هر آن بنده که وضو بسازد و نماز کند بجا
عده که خدایتعالی امر کرده بوقت ادا کند گناهان آن بنده از وی

بریزد همچنانکه برگ از درخت انکه حضرت این ایت را خواند اقم
الصّلوة طرفی النّهار وزلفا من اللیل انّ الحسنات یذهبن السّیا
ت دهم سلمان روایت کند که حضرت رسول صلعم فرمود که هر بندهٔ که او
نماز کذارد فرشته دست راست ودیکری از دست چپ او موکّل
باشند اکر آن بنده آداب نماز بقاعده بجای آرند فرشتها آن نماز را
باسمان برند اکر آداب وقاعده نکذارند وتقصیری در قاعده و
قانون باشد آن همان نماز را بر روی او باز زنند وبر دوند و نیز آن
حضرت فرمود که اوّل وقت نماز رضای حق تعالی هست ومیانه وقت
رحمت حق تعم وآخر وقت عفو خدای عزّ وجلّ است که
بهترین کاینات روزها روز آدینه هست وآدم را روز آدینه خدای
عزّ وجلّ آفرید ودر روز آدینه توبهٔ او را قبول کرد ودر روز آدینه صاحب
الامر خروج خواهد کرد وقیامت روز آدینه خواهد شد وصور اسرافیل
بصدا خواهد آمد وهرکه روز آدینه بر حضرت رسول صلعم صلوات بفرستد
وکرمار او را بر من عرض کنند ودر روز جمعه ودر هر مسجدی دو
فرشته اند ومی نویسند اوّل کسی که در مسجد جامع رود چندان
ثواب انکس را باشد که اشتر بدرویش صدقه کرده باشد و
آن کس که از عقب آن رود چندان ثواب وی را باشد که کوسفندی
بصدقه داده باشد وانکس که از عقب آن رود چندان ثواب
او را نویسند که مرغی بصدقه داده باشد وثواب هر یک بدین

ثواب

ثواب بود چون خطیب بر منبر رود صفها در نوردند وباسمان برند
وهرکه روز آدینه یا شب آدینه بمیرد عذاب کورش نباشد وهرکه
بعد از نماز آدینه قل هو الله احد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب
النّاس هر یکی را هفت بار بخواند حق تعالی او را تا آدینه دیکر از جمله
بلاها نکه دارد ودیکر حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که هرچند بنده
در مسجد رود اوّل سلام بر اهل مسجد کند خواه مردم باشد وخواه
نباشد دوم دو رکعت نماز نیّت مسجد کذارد پیش از انکه
نشیند سیم حدیث دنیا خرید وفروخت در مسجد نکند چهارم آواز
بلند بر ندارد پنجم پای بر سر مردم ننهند ششم جهت جایکاه مردم جنک
نکند در مسجد تکلیف نیست هفتم در صف جای مردم تنک نکنند
هشتم در پیش کسی که در نماز بود نکذرد نهم در نماز انکشتان فراهم
نکیرد دهم آب دهن ونزله در مسجد نیفکنند یازدهم انکه مسجد را
از کودکان ودیوانکان ونجاست نکاه دارند دوازدهم ذکر
خدای عزّ وجلّ بسیار کوید وصلوات بر من وال فرستد بتفکر
در مسجد ننشیند از حضرت رسول صلعم که اوّل رمضان
رحمت ومیانش مغفرت هست وآخرش آزادی هست از آتش دوزخ
وچون ماه رمضان آمدی حضرت رسول بشارت دادی مر صحابه را
که ماه رمضان ماه مبارکست که حق سبحانه وتعم بر شما فریضه کرده
است ودرین ماه درهای بهشت کشوده اند ودرهای دوزخ

بسته و شیطانرا بند و غل در گردن کرده اند و درین ماه شب قدر است
که از هزار ماه بهتر است و هرکه درین ماه روزه را بنوعی که الله تعالی
امر فرموده است بدارند هر گناهی که کرده باشد خدا تعالی بیامرزد
که هر یکی را ده حسنات در دیوان اعمال او بنویسند و هر کس که در ماه
رمضان بی عذری روزه کشاید مقام وی دوزخ بود و اگر همه
عمر خود بروزه بود بثواب آن روز نرسد که از وی فوت شده
باشد و هر بنده که آن نیت دارد که چون ماه روزه بگذرد و
معصیت کند روزه او نامقبول بود   از حضرت علی المرتضی
که هرکه روز عاشورا هزار بار قل هو الله احد را بخواند حق تعالی در وی
نظر رحمت کند و از جمله گناهان آمرزیده باشد حضرت رسالت صلعم
میفرماید که هرکه در اول ماه عاشورا دو رکعت نماز بگذارد و در
هر رکعتی فاتحه یکبار و قل هو الله احد ده بار بخواند و آن روز بروزه
باشد چنان باشد که دایم در طاعت و عبادت بوده باشد تا
سال دیگر در حفظ و امان حق تعالی باشد و هرکه روز بر عیال خود
نفقه بسیار کند حق تعالی تا سال دیگر در روزی بروی بگشاید و
روزی وی کشاده شود و فراخ روزی گردد و روز عاشورا دهم
محرم است و بدان عاشورا گویند که حق تعالی چندین پیغمبر را در عاشورا
خلعت کرده و پیغمبری کرامت فرموده اول درین عاشورا توبه آدم را
خدا تعالی قبول کرد و دیگر درین عاشورا خدا تعالی ادریس پیغمبر را

بهشت

بهشت برد و نوح پیغمبر را خدا تعالی روز عاشورا از طوفان نجات
داد چهارم ابراهیم خلیل روز عاشورا از مادر شد روز عاشورا او را
خلیل خواندند و در روز عاشورا بود که از آتش نمرود خلاص یافت و اسمعیل
روز عاشورا از قربان خلاص یافت و توبه داود بروز عاشورا قبول
شد و بروز عاشورا خدا تعالی ملک را بسلیمان پیغمبر داد روز عاشورا
حضرت موسی ع از کید نجات یافت و فرعون غرق شد روز عاشورا
یونس پیغمبر در شکم ماهی بفرمان حضرت اله خلاص شد بروز عاشورا
حضرت رب العالمین عیسی پیغمبر را بآسمان برد حضرت رسول ص در روز
عاشورا از مادر متولد شد بدین سبب این روز را روز عاشورا خوانند
حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که ماه رجب ماه پر فضیلت است
هر بنده که از ماه رجب روزی بروزه باشد مستوجب رضای حق تعالی
گردد و هر که از رجب دو روز بروزه باشد آسمانها و زمینها و
مغها ثواب او نتوانند و هر که از ماه رجب سه روز روزه بدارد
حق تعالی سه هزار ساله راه دوزخ را از وی دور کند و هر که جمله ماه رجب
بروزه باشد اگر جمله اهل عالم گرد آیند ثواب آن نتوانند نوشت
آنچه خدا تعالی بدان بنده داده باشد و هر که سه روز از اول ماه شعبان
روزه بدارد و سه روز از میانه و سه روز از آخر روزه بدارد حق
تعالی ثواب هفتاد پیغمبر بوی ارزانی دارد و عبادت هفتاد ساله در
دیوان اعمال وی بنویسند و چون بمیرد شهید مرده باشد و دیگر حضرت

رسول فرمود که هر بنده که او در نیمهٔ شعبان صد رکعت نماز بگذارد
حق تعالی صد ساله گناه آن بنده را عفو کند و هر بنده که بعد از ماه
رمضان شش روز روزه بدارد چنان باشد که یک سال روزه داشته
هر بنده که روزه حضرت رسول را بدارد سیزدهم و چهاردهم و پانز
دهم هر ماه سه روز باشد روزه بدارد ثواب عظیم یابد که آن حضرت
بدین نوع روزه داشتی   بازرگانی بود که زکات مال بتمامی بدادی
سالی مزدوران را با مال تمام بتجارت فرستاد بعد از چند روز خبر
آوردند که آن قافله را راه زنان غارت کرده اند تجاران دیگر جمله
دلتنگ شدند و آن بازرگان خوشحال بود و هیچ ملالت بخود راه نداد
مردمان گفتند که چونست تو هیچ دلتنگ نمی شوی گفت مال من
بسلامت است گفتند چون دانی گفت بحقیقت دانم که از مال من
چیزی نبرده اند و درین محل آن قافله در رسید جمله را غارت کرده
بودند الا مزدوران آن خواجه با مال بسیار بدو رسیدند از مزدو
ران پرسید که چون بود که مال شما بسلامت بماند گفتند پیش از
آنکه دزدان بقافله زدند شتران ما با مال گم شده بودند ما بطلب
شتران رفته بودیم چون باز آمدیم دزدان قافله را غارت کرده
بودند ما بسلامت ماندیم خواجه گفت صدقت یا رسول الله من رسول
خدا را راست گو دانستم که وی فرمود که مال خود را در حصن کنید
بزکوة دادن چون من زکوة دادم مال من بسلامت ماند دیگر نقل است

از خوبت

از حضرت رسالت پناه صلعم که هر آن بنده وای ستاده باشد از بهر نفقه
عیال آن از خوف مباد که در معیت افتد یا از بهر غذای خود و
اهل وعیال خود که مباد که از گرسنگی بمیرد و یا از بهر کفن مرده که
گرفته باشد و جهد کند که باز دهد نتواند وفات یابد حق تعالی
روز قیامت خصمان ویرا حاضر کند و خشنود گرداند و انچه که
دست شفقت بر سر عیال فرود کند ویرا بصدقه باز نویسند از
حضرت رسالت پناه صلعم سوال کردند یا رسول الله نیکوی با مادر و پدر
کردن بهتر است یا طاعت حق تعالی حضرت فرمود که قل جاء الحق
وزهق الباطل یعنی چون حق آمد باطل رفت نیکوی با مادر و پدر
فاضلتر است از عبادت صدساله   از حضرت رسول صلعم
که هر که مال یتیم بظلم بخورد همچنانست که گوشت یتیم خورده باشد
دیگر آنحضرت فرمود که شبی بمعراج رفتم قومی را دیدم که سرب
گداخته در حلق ایشان میریختند و ایشان فریاد میکردند پرسیدم
که ایشان چه کسانند گفتند آنها آن طایفه اند که در دنیا مال
یتیم بظلم خورده و نیز فرمود که هر بنده که یتیم را بپرورد رعایت
کند حق تعالی ویرا بهشت واجب گرداند و دیگر آن حضرت فرمود
که هر شهری که هر موضعی که ربا خوار باشد آن شهر و آن موضع لازم آید
که خراب شود   آورده اند که در زمان مرتضی علی ع جوانی
بود که پیوسته بطاعت وعبادت الله تعالی مشغول بودی و مقام

او در مسجد بودی زنی بر آن جوان عاشق شد و روزی آن جوان در راه
میرفت آن زن خلوت دید پیش آمد با آن جوان سخن میگفت آن جوان
جواب زن باز داد و بعد از آن نفس خود را ملامت کرد و گفت ای
نفس شوم با آن زن هم سخن شدی فردا بدرگاه حضرت عزت مرا [illegible]
خوانند آنکه چه عذر آوری و چه جواب گوی آهی بکشید و بیفتاد و بیهوش
شد آن جوان را عمی بود او را برگرفت و بخانه برد چون بهوش آمد گفت
ای عم بزرگوار برخیز و بخدمت حضرت شاه اولیا برو و بگو که کسی
که از خدا بترسد و از ترس خدا پشیمان از گناه بگذارد جزای وی چه باشد
عم آن جوان برفت و پیغام بگذارد حضرت شاه اولیا علی بن ابی طالب
جواب داد که جزای آن بهشت باشد آن شخص جواب نزد آن
جوان باز آورد جوان چون جواب بشنید آهی بزد و جان بحق تسلیم کرد
حضرت شاه اولیا از آن حال خبردار شد بیامد و بر بالین آن جوان
بنشست و بر وی نماز بگذارد و او را بخاک سپرد یکنند
از حضرت رسول صلعم که کسی هر روز هزار بار بر من که رسولم صلوات فرستند
حق تعالی هشتاد ساله گناه او را عفو کند و دیگر فرمود که کسی که روز
یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلوات فرستد
و صلوات الله تعالی رحمت و مغفرت بود و دیگر فرمود که هر که بر من
صلوات فرستد روز قیامت شفیع او باشم که روزی صحابه
بخدمت حضرت صلعم آمدند آنحضرت را بغایت شاد و خرم دیدند سوال

کردند

کردند که یا رسول الله صلعم ترا امروز بسیار شاد و خندان می بینم موجب
این همه شادی چیست آنحضرت در جواب فرمود که درین ساعت جبرئیل
نزد من آمد و گفت الله تعالی میفرماید که امتانت را بشارت ده که
هر کسی که بر تو صلوات فرستد در دیوان اعمال وی حسنات نویسند و
دیگر فرمود که هر بنده که روزی صد بار بر من صلوات بفرستد حق
سبحانه و تعالی صد حاجت وی را روا کند دیگر فرمود که طاعت و دعای
بنده میان آسمان و زمین ایستاده باشد پیش نرود تا که بر من
صلوات نفرستد که مردی وام بسیار داشت بر سر
قبر حضرت رسول صلعم رفت و بنشست و هزار بار حضرت رسول را صلوات
فرستاد از آن مرقد مبارک آوازی شنید که گفت بخواه هر چه میخواهی
اگر حاجت تو از بهر گناه است عفو کردم و اگر از بهر بیمار است شفا
دادند و اگر از بهر وام است ادا نمودند اگر حاجت دیگر است روا
کردند پس آن شخص برخواست نگاه کرد همیانی دید پر از زر پیش
نهاده مهری بر آن همیان زده و نوشته که این کرامت دنیاست آنچه
بآخرت تعلق دارد آنجا بتو خواهم داد آنمرد برخواست و برفت
یکنند از سلمان فارسی رضی الله عنه که حضرت رسول صلعم فرمود
که هر که بر میت نماز کنند او را اجر و ثواب بسیار است مثل کوه
احد دیگر آنحضرت فرمود اول چون میت را بر قبر نهند بشارت
دهند بروح او حوریان بهشت گویند ای ولی خدا ای بنده که همرا

جنازه تا لب گور آمده است حق تعالی همه را بیامرزید و گناه همه را
عفو فرمود و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حضرت رسول صلعم نقل
کرد که هرکه مسلمانی را بشوید و دفن کند و بروی نماز گذارد و آنچه از
وی ببیند نگوید از گناه آنچنان پاک شود که آن روز از مادر
در وجود آمده باشد و هرکه با جنازه میت همراه برود بهر قدمی که
نهاده باشد حق تعالی میفرماید که ششصد هزار حسنات در دیوان
اعمال او بنویسند و ششصد هزار سیئات عفو کنند   می کنند
که در زمان حضرت رسالت صلعم زنی وفات کرد و او را مادری و شوهری
بود آنگاه در از وفات دختر دلتنگ بود تا شبی دختر را در خواب
دید که آتش در سر وی افتاده بود و میسوخت و از دهنش خون
میچکید همچون آتش و دستهایش به ریسمانهای آتشین بسته بودند و
پایهایش بندهای آتشین برنهاده بودند و از پستانش دو مار آویخته
بود مادر چون آنحال را بدید بپرسید که ای دختر این چه حالتست
گفت ای مادر این حالها و عذابها که خدای تعالی بمن حواله کرده است
بواسطه چهار چیز است اول آنکه سرم میسوزد جزای آنست که موی
سر خود را بمردم نپوشیده ام دوم خون که از چشم و دهن میرود
جزای آنست که چشم از نامحرم نپوشیده ام و شوهر را بزبان آزرده
کرده ام سیم دستهایم که بسته اند سزای آنست که مال شوهر بی رضای
وی بمردم داده ام و این بند که بر پای منست بی دستوری شوهر

ازخانه

ازخانه بیرون آمده ام چهارم این مارها که از پستانهای من که آویخته است
بی دستور شوهر شیر بکودکان مردم داده ام آنگه گفت ای مادر بفریاد
من برس و بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم برو و بگو تا شوهر مرا طلب
کند و بشفاعت آنحضرت مگر از من راضی شود مادر از خواب در
آمد دلتنگ و رنجور چون روز شد برخاست و بخدمت حضرت
رسول صلعم کسی فرستاد و شوهر آن عورت را حاضر گردانید و گفت
ای فلان بشفاعت ما زن خود را عفو کن و خاطر بروی خوش
گردان و از وی راضی شو گفت یا بهترین کاینات من از وی رنجورم
که وی زن سلیط بود و با من خیانت و نافرمانی کرده حضرت
رسالت گفت که خدای عز و جل رحیم و رحمن است و رحیمان را دوست
دارد هرکه بر کسی رحمت نکند حق تعالی بروی رحمت نکند آن شخص
چون از حضرت این سخن بشنید گفت یا رسول الله وی را عفو
کردم مادر آن عورت بخانه باز آمد شب دیگر چون بخواب شد
باز دختر را در خواب دید با روی چون ماه و گیسوی سیاه و حله
بهشت پوشیده گفت ای دختر حالت چگونه است گفت ای مادر
خدای تعالی از شوهر من راضی باد که چون او مرا عفو کرد خدای تعالی
عذاب از من برداشت و حله بهشت مرا کرامت گردانید و نعمتهای
بهشت بمن ارزانی داشت و من اکنون در راحت و نعیم و لیکن
ای مادر خبر مرا بزنان دنیا برسان تا حرمت شوهران خود نگه

دارند در رضای شوهران بدست آرند تا بدین نوع عذابها گرفتار
نشوند   که در بنی اسرائیل زاهدی بود که هفتاد سال خدایتعالی را
عبادت کرده بود بنوعی که هر هفته یکبار روزه کشادی از حق تعالی
حاجت بخواست اجابت نشد زاهد با نفس خود عتاب کرد که ای
نفس شوم اگر از تو قصوری نبودی حاجت روا گشتی در ساعت
فرشته پیش آن زاهد حاضر شد و گفت ای فلان این عتاب
که با نفس خود کردی بهتر است از عبادت هفتاد ساله تو
در بنی اسرائیل شخصی فرمان یافت دو پسر داشت و قصری برادران
خواستند که قسمت قصر کنند باهم ساختند جهت قصر هر دو برادر
در خصومت دعوا افتادند بفرمان خدایتعالی خشتی در میان
دیوار آن خانه بگفتار آمد و گفت ای عزیزان اولاد آدم خصومت
شما از بهر چیست بدانید که من درین دنیا بودم ششصد سال عمر
من بود چون از دنیا رحلت نمودم ششصد و سی سال در خاک آن
دنیا بخفتم بعد از آن شخصی خاک مرا خشت زد چهل سال در دیوار
آنشخص بودم و انگه بیفتادم و یکصد و سی سال در میان راه بودم
مرد دیگر خشت بزد اکنون دویست و بیست سالست که درین
دیوارم هنوز تلخی جان کندن در کام منست شما از برای این
دنیا چرا خصومت میکنید   که روزی حضرت موسی بطور
سینا میرفت شخصی پیش وی آمد و گفت یا پیغمبر خدا چون از مناجات

فارغ

فارغ شوی پیام من بخداوند برسان که مرا دختری هست علالی
ازدواجم بمن عنید دهد چون حضرت موسی پیشتر رفت شخصی دیگر
گفت یا پیغمبر خدا من مرد درویشم و عیالبار بعد از مناجات در
حق من دعا کن تا خدایتعالی بمن آنقدر چیزی بدهد که نفقه عیال خود
کنم چون پیشتر رفت شخصی را دید برهنه گفت یا پیغمبر خدا بعد از
مناجات رب العزة سوال کن با خدایتعالی بمن خرقه بدهد که ستر
خود را بپوشم حضرت موسی چون بکوه طور رفت بعد از مناجات
رسالتها را برسانیدند ندا آمد که یا موسی اولین را بگوی که پدر
دختر فرمان یافت اکنون تو دختر را علالی بخواه و آن برهنه را
بگو که دنیا را نزد ما اعتباری نیست لیکن ترا نیز در دنیا هیچ
نصیبی نیست موسی گفت الهی برهنه است ندا آمد که یا موسی نداشتی
که بهشت و زینت دنیا بهم جمع نخواهد شد در ازل قسمت بندگان
کرده نصیب هر کدام داده ایم و رزق مقدر فرموده ایم نصیب آن
شخص از ما عنایت و دولتی است و آن صاحب عیال را بگوی
که فلان جا گنجی نهاده است برو بردار و نفقه عیال خود کن
روایتست که مرد صالحی بود در خراسان در مکه معظمه مجاور گشته
بود صلاحیتی و دیانتی که داشت مردمان امانتها نزد او بردندی
روزی شخصی دو هزار دینار زر سرخ نزد او برد و بامانت بدو
سپرد و برفت چون باز آمد آنشخص خراسانی وفات یافته بود

بود از زن و فرزندش پرسید گفتند ما ازین حال خبر نداریم او بما
چیزی درین باب نگفته آن شخص دلتنگ شد برخاست و نزد
علما دران و فقیهان رفت و قصه خود بدیشان وانمود کرد در
جواب گفتند که او مردی صالح بود امید داریم که از اهل نجات باشد
چون ثلثی از شب بگذرد بر سر چاه زمزم رو و آواز کن که ای
فلان ابن فلان چون جواب باز آمد که من صاحب فلان امانتم
امانت مرا چه کردی آن شخص سه شب بر سر چاه زمزم رفت و آواز
داد هیچ جواب نیامد باز نزد فقیهان و حافظان رفت و احوال
وانمود کرد ایشان گفتند انا لله و انا الیه راجعون بعد از
آن گفتند بنده را خدا بهتر داند و مبادا که این شخص از اهل
دوزخ باشد لیکن ای مرد بشام رو به بیابان که آنرا برهوت
گویند و در آن بیابان چاهیست چون سه حصه یکی از شب بگذرد
بر سر آن چاه رو و بانگ کن که ای فلان من صاحب فلان امانتم
اگر جواب دهد بگو امانت مرا چه کردی آن مرد همچنان بموجب فرموده
آن فقها بر سر آن چاه بیابان رفت و آواز کرد جواب داد که لبیک
ای صاحب امانت و ودیعت گفت ای مرد تو با دیانت و صالح و عابد
بودی بدین جایگاه از چه سبب گرفتار آمدی آن شخص در جواب گفت
که مرا قوم و اقربا بسیار در خراسان بودند از ایشان بریده بودم
و طلب ایشان نکردم حق تعالی بدان واسطه مرا بدین جایگاه گرفتار
کرد

کرد اما بدان که مال ترا در فلان جا نهاده ام با فرزند نگفته ام اکنون
برو تا فرزندم ترا بدان برد و بدان جا را بکند مال خود را بر داشت
و احوال آن شخص را بدان جماعت بگفت دیگر حضرت رسالت پناه
فرمود که شخصی وفات کرد و همسایه صالح و خشنود باشند خدای
عز و جل او را بیامرزد دیگر آن حضرت فرمود که ده کس از جفاست
اول کسی که بر خویشتن دعا کند و بر مسلمانان نکند دوم شخصی که قرآن
بیاموزد و نخواند سیم کسی که بر گورستان گذر کند و بر اهل قبر سلام
نکند و فاتحه نخواند پنجم شخصی که روز جمعه بر شهر رود و نماز جمعه
نگذارد ششم عالمی که در مقام فرو نیاید و کسی از وی مسئله نیاموزد
و بیرود هفتم دو شخص که رفیق یکدیگر باشند و اسم یکدیگر را
نپرسند هشتم شخصی که او را بمهمانی خوانند و اجابت نکند نهم
جوانی که جوانی خود را ضایع کند و بغفلت بگذراند دهم شخصی
که منعم و توانگر بود و همسایه وی گرسنه باشد و فقیر و بیراز سر
و کرم دستگیر نکند و چون شخصی وفات کند در وقت غسل میت
سه بانگ کند اول گوید ای غسال بحق آن خدای که بر تو سوگند
عورت مرا که تا امروز از خلقان پوشیده ام و پنهان داشته باز
پنهان و پوشیده دار دوم گوید یا غسال بحق آن خدای بر تو سوگند
که آب سرد بر من نریزی که تنم خسته است و طاقت آب سرد ندارم
سیم گوید بحق آن خدای بر تو سوگند که دست نرم و آهسته آهسته

برهنه نهی که اعضای من درد میکند پس چون شسته بود و در کفن
نهند و بر جنازه بگذارند سه بانگ دیگر کند اول گوید ای مردمان
بحق آن خدای بر شما سوگند که جنازه بشتاب مبرید که فرزندان
و عیالان خود را وداع کنم دوم گوید ای مردمان سوگند بر شما که
جنازه مرا شتابید که تا برادران و عزیزان خود را وداع کنم سیم
گوید سوگند بر شما که جنازه مرا بشتاب مبرید که اقربا و خویشان
و همسایگان را وداع کنم چون در گورش نهند سه بار بانگ دیگر
کند اول گوید ای برادران پشت بر من خواهید کرد دوم گوید ای
فرزندان مرا غریب و تنها خواهید گذاشت سیم گوید ای برادران
و عیالان من چه خواهید کردن سبحان من هو الاعلی لا یفنی و لا
یموت   که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بیست و چهار حرف
است و شبانروز بیست و چهار ساعت حضرت عزت بهر حرفی
گناه ساعتی بخشد حضرت رسالت پناه ص فرمود که چون بندهٔ
مؤمن لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله گوید بقدرت
الله تعالی فرشته بیرون آید مانند مرغ سبز دو بال باز کند از
مشرق تا بمغرب بگیرد تا زیر عرش پرواز کند آواز میدهد حملة
العرش میگویند بعزت خدای که نیارامم تا الله تعالی گویندهٔ این
کلمه را نیامرزد از حضرت عزت ندا آید که بیارام که آمرزیدم انکه
خدایتعالی آن فرشته را هفتاد زبان دهد تا روز قیامت برای

گوینده

گوینده این کلمه استغفار کند تا روز قیامت و دست آن شخص گرفته
از صراط بگذراند و به بهشت رساند   میکنند اگر خواهی که تا
زنده بسلامت باشی این چند کلمه را بیاد دار که از همه بلاها و آفتها
خدایتعالی نجات دهد اول در همه کارها بگو بسم الله دوم در یافتن
نعمتها بگو الحمد لله سیم در همه سختیها بگو لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم چهارم در همه ترسها بگو لا اله الا الله پنجم در همه خطاها
بگو استغفر الله ششم در همه مصیبتها و زیانها بگو انا لله و انا
الیه راجعون باید دانست که بهر چیزی بگو سبحان الله زیرا که سبحان الله
شکر خداست لا اله الا الله شکر توحید است الله اکبر شکر الهام است
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شکر فهم است و چون سبحان الله
بگو از قضای بد برهی و چون الحمد لله بگوی از آنچه برهی چون لا
اله الا الله بگوی در امان و ضمان خدایتعالی باشی چون لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم بگوی از مکر و کید شیطان برهی پادشاه
عالم آفرید کار بنی آدم از گفتار سبحان الله توحید و طاعت آفرید
از گفتار لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شکر سنت آفرید بندهٔ
مؤمن باید که کار طاعت که کند بداند تا حقیقت خلاف طاعت نباشد
پس دانستی که سبحان الله که گفت لا اله الا الله و الله اکبر که گفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که گفت سبحان الله را حضرت
جبرئیل گفت در آن وقت که قالب آدم را خدایتعالی آفرید الحمد لله

گفت در آن دم که بامر الله روحش در قالب دمیدند لا اله الا الله
نوح پیغمبر گفت در آن وقت که طوفان سر بسر دنیا را بگرفت الله اکبر
ابراهیم پیغمبر گفت در آن دم که اسمعیل را خواست که قربان کند و کارد
نمیبرید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حضرت محمد ص گفت در
آن وقت که ابو جهل را بکشتند هر آنکس که بگوید سبحان الله فضل و
ثواب جبرئیل بیابد و هر بنده که بگوید الحمد لله فضل و ثواب آدم ع
بیابد و هر بنده که بگوید الله اکبر فضل و ثواب ابراهیم پیغمبر بیابد
و هر که بگوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم فضل و ثواب
حضرت محمد مصطفی ص بیابد و زبان فضول نگه دارد زیرا که سبحان
الله نگاه داشت نماز بامداد است الحمد لله نگاه داشت نماز پیشین
است لا اله الا الله نگاه داشت نماز شام است لا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم نگاه داشت نماز خفتن است این تسبیحات که گفته
شد مسلم آنکس را که در نماز و غیره بیاد دارد

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر
حق سبحانه و تعالی فرموده است که من آن خداوندم که آفریدگار هفت
آسمان و زمینم و از لباس و از خورد و خواب بی نیازم و بهیچ چیز و
هیچکس حاجت ندارم و همه حاجتمند و نیازمند منند و هیچکس
از من نزاد و من از کسی نزاده ام و بازگشت جمله خلقان بسوی
منست و مانند من در همه عالم نیست و هیچ چیز نبود که من بودم و

ع

هیچ چیز نباشد که من باشم و نیست کننده و هست کننده همه خلقان
منم و پادشاه ملک و ملکوتم و هر چه در هجده هزار عالمند همه بعلم
من قایمند و هیچکس از اسرار غیب من آگاه نیست و بکمال خود
قدرت اگر خواهم هجده هزار عالم را تا یک چشم زدن نابود بتوانم
گردانید و اگر اراده داشته باشم بیک چشم زدن صد هزار همچو
هجده هزار عالم بتوانم آفریدن و صد هزار محمد و علی بتوانم از میان
خلقان برگزیدن و از اینها همه آفریدن و نابود گردانیدن یک
ذره فایده و نقصان به بزرگی من نمیرسد خورد در ذات
او آشفته رای طلب در راه او بی دست و پای و اگر جمیع مخلوقات
اولین و آخرین همه بیکبار از من حاجت بخواهند در پیش همه حاضر
و ناظر باشم و بدانم که هر کدام چه حاجت خواستند و اگر حاجت
همه را روا گردانم از خزانه قدرت من یک ذره کم نشود و در هجده
هزار عالم یک مو نگنجد که من در آنجا حاضر و ناظر باشم و اگر عالمان
اولین و آخرین جمع شوند یک ذره از صفات من نتوانند رسید
و من آن خداوندم که از همه عیبها پاک و منزهم و از همه ناسزاها
دورم و هر که الله تعالی را باین همه بزرگی نشناسد ایمان او نزد
خدای تعالی قبول نیست قال الله تعالی ان فی خلق السموات والارض
و اختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس
حق تعالی فرموده است که آسمانها را بی ستون برپا داشتم و آفتاب

و ماهتاب و ستارگان را از برای منافع خلق و آسمانها بیافریدیم
و زمین را بدین عرض و طول و کوهها را بدین بلندی و صحرا را
بدین کشادی و بسیار سکل و بسیار سنگ بیافریدیم و دریاها چنانها بزرگ
بیافریدیم تا اهل عالم بدیدهٔ عقل بدین مصنوعات بنگرند و بدانند
که این را صانع بیچون هست که از دست قدرت او آفریده شده
اند و از خود هرگز بنای بر نیاید و اسم نوشته قال الله تعالی
و ما انزل من السماء من ماء حق سبحانه و تعالی فرموده است نگاه
کنید اندر آن باران که آنرا از آسمان بزمین میفرستم از آن آب
و گل صد هزار گونه گیاه و ریاحین از زمین بیرون آیند هر کدام طعم
و رنگ و ترکیبی و بوی دیگر دارد و درخت بی برگ بیابان گونه
سبز زمین را آنچنان جوان سازم بلباسهای الوان در الوان
قال الله تعالی و تصریف الریاح حق سبحانه و تعالی میفرماید که نگاه
کنید در آفریدن باد که گاه از برای رحمت و گاه از برای عذاب و گاه
از پیش و گاه از قفا برآید و گاه از دست راست و گاه از چپ
برآید و هیچکس را معلوم نیست که این باد از کجا می آید و کجا میرود
و چون و چگونه است قال الله تعالی و السحاب المسخر بین السماء
والأرض لآیات لقوم یعقلون حق سبحانه و تعالی فرموده است که
نگاه کنید در آن ابری بدین گرانی که او را فرمان بردار باد
گردانیدم که وی را بدریا برد و بهر قدر آب که اراده من باشد

برگیرد

برگیرد و بهر زمین که امر کنم ببرد چندان قطرات که اراده من باشد
ببارد که یک قطره زیاده و کم نبارد و این همه دلیل است بر هستی
من هر کرا دیده عقل هست این مصنوعات مرا ببیند و مرا باین
همه مراتب بشناسد   که در وقتی رسول صلعم عرق کرده بود
ام سلمه که خواهر حضرت امیر المؤمنین عم بود بیامد و عرق از روی
مبارک آنحضرت پاک کرده در شیشه بریخت و شیشه را نگاه
داشت تا روزی دختری را عروسی کرده بودند ام سلمه قدری از
آن آب عرق در پیشانی آن دختر بمالید تا زنده بود از آن
عرق بسیار خوش بوی بود و از آن دختر دختری بوجود آمد
بسان مادرش خوش بو بود تا حدی هر دختری که از نسل آن دختر
بودند اگر بمحله گذر کردندی تمام اهل آن محله از آن بوی خوش
معطر میشدند از آن سبب لقب ایشانرا عطار گفتندی
در بیان فضیلت برگزیدهٔ خدا حضرت محمد مصطفی صلعم در روایت
صحیح آمده است که چون حق سبحانه و تعالی آدم صفی الله را بیافرید بفرمان
الله تعالی جبرئیل را بیافرید در بهشت رفت و اسپی و خود و گوش
وار بیاورد آدم را بر آن اسپ سوار گردانید و خود را در
سرش نهاد و گوشوار در گوش کرد با جمع از ملائکه مقرب آدم را
در هفت آسمان بگردانیدند تا همه عجایبها تماشا کرد بعد از آن
آدم را در بهشت آورد چون آدم در بهشت نزدیک کرد در همه

بر رفرشتگان و در همه برگ درختان بهشت نوشته بود لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله چون آدم چنان دید گفت خدا
وندا لا اله الا الله نام بزرگ تست اما محمد که باشد که همه جا
در پهلوی نام تو نوشته می بینم درحال جبرئیل بفرمان حق سبحانه و تعالی
در رسید و گفت یا آدم قال الله تعالی لولا محمد لما خلقت الدنیا
والآخرة ولا السموات ولا العرش ولا الکرسی ولا اللوح ولا
القلم ولا الجنة ولا النار ولا انت یا آدم یعنی حق سبحانه و تعالی
میفرماید که محمد آنچنان کسیست که اگر او نمیبود نه دنیا می آفریدم
و نه آخرت و نه آسمان و نه عرش و نه کرسی و نه لوح و نه قلم و نه بهشت
و نه دوزخ و نه ترا یا آدم بلکه همه را بمحبت ذات شریف حضرت
محمد آفریدم و همه را از برکت نام عزیز اوست که روزی میدهم
و ترا از آن سبب آفریدم که محمد مصطفی از پشت تو بوجود آید
چون آدم این سخن بشنید از جبرئیل خاطرش بسان گل بشکفت
و دلش بمحبت حضرت محمد بسان دریا بجوشید و بپرسید که یا جبرئیل
محمد در زمان من بوجود می آید یا بعد از من جبرئیل گفت یا آدم
بعد از تو بوجود می آید آدم گفت کاشکی در زمان من بوجود
می آمد که من او را می دیدم جبرئیل گفت یا آدم اگر میخواهی که او را
ببینی با او ایمان عرضه کن آدم درحال بصدق درست گفت
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله آدم چون محمد رسول الله
گفت

گفت نور را از دهان او بیرون آمد بجانب دست راست آدم
درون رفت تا ناخن مهین آدم ع بتابید و ناخن او مانند آینه
نور شد صورت نما چون آدم نیک نگاه کرد در درون ناخن خود
جوان سرو قدی ماه روی بدید گیسوهای مشکین خم بخم و حلقه
در حلقه در بنا گوش بجانب راست و چپ پریشان کرده بود
چون آدم جوان بدان نزاکت بدید از مشاهده حسن او چون
صورت دیوار واله شد و مدهوش بماند چون ساعتی بگذشت
جبرئیل گفت یا آدم چه چیز مینگری آدم گفت یا جبرئیل درین
ناخن خود جوانی می بینم که مشاهده جمال او دل و دین را میرباید
جبرئیل گفت یا آدم حضرت محمد مصطفی است که چون بوجود آید حق
او تا بدین مراتب خواهد بودن آدم گفت یا جبرئیل حسن بمرتبه
ایست که بشرح بیان نمیگنجد جبرئیل گفت یا آدم اگر مراتب او
چنین نبود کی برگزیده خدای شدی یا آدم حضرت محمد مصطفی
آنچنان ذاتیست که حق سبحانه و تعالی هجده هزار عالم را بمحبت
ذات شریف او بیافرید   چه نامست اینکه در دیوان هستی
بود نگرفته نام پیش دستی   زبانم چون بروی حرف سر آید   دل
جانم ز هستی بر سر آید   که در زمان موسی ع مردی عمده
بود که زمانی جوانی را به پیری رسانیده هیچ کار نیکو بوجود او
نیامده بود و خلایق از ظلم و ستم او بدرگاه حق بنالیدندی

واندک سودای داشت روزی توریت را بگشود و تعریف حضرت
محمد مصطفی را چنانکه حق تعالی بموسی خبر داده بود بخواند و دلش از
محبت محمد مصطفی دریا وار بجوشید از غایت محبت نام حضرت
محمد مصطفی ع را ببوسید و در چشم و روی خود بمالید بعد از مدت
آن مرد بمرد خلایق از مردن او شادکامی کردند و پای او را گرفته
در آب خانه اش انداختند و سگان بیامدند و بعضی از تنش را
بخوردند بفرمان خدای تعالی جبرئیل بیامد و گفت یا موسی حق تعالی
میگوید که یکی از دوستان ما وفات یافته است و دشمنان پای او را
گرفته در آب خانه اش انداخته اند اگر رحمت من بسیار نمی بود همه
بنی اسرائیل را باتش غضب میسوختم یا موسی زود برو او را از آب
خانه بیرون آور و غسل و تکفین کرده و در جای نیکان دفن کن
و آن جماعت را بگوی که نماز در عقب کنند تا از گناه ایشان
درگذرم بعد از آن موسی زود برفت و همچنانکه جبرئیل گفته
بود او را دفن کرد چون شب شد بعد از وظیفه طاعت موسی
دستها به مناجات برداشت و گفت خداوندا آن مرد به بسیاری
گناه مشهور بود او در دنیا چه کار نیکو کرده بود که تو او را بدین
درجه بمحبت رسانیدی از عالم غیب ندا آمد که یا موسی روزی آن
مرد توریت را بگشود و تعریف محمد مصطفی ع بخواند از غایت محبت
نام دوست من محمد مصطفی ع م ببوسید و در چشم خود مالید از آن

سبب

سبب جمله گناهان او را بخشیدم و در بهشت بدرجه اعلی رسانیدم
که روزی آدم صفی الله حضرت رسول را ستود و در تعریف
و مدح سید کاینات حکایت دل افروز بیان میکرد و شیث ع م
گفت یا پدر تو فاضلتری یا محمد ع م آدم گفت ای فرزند خاموش
باش تا به نوبت این سخن از پدر پرسید آدم گفت ای پسر
چه گویم در وصف کسی که اگر تا وقت مردن شرح مراتب آن حضرت
بیان کنم شمه را نتوانم بیان کرد حضرت محمد مصطفی بزرگ است
که همیده هزار عالم و هر چه حق سبحانه و تعالی بیافرید همه را بمحبت
ذات شریف او بیافریده که خلیفة الله و مسجود ملایکه ام و
چندین هزار فرشته مقرب مرا سجده کردند و مرا به تخت نشا نده
با عزاز و اکرام هر چه تمامتر به بهشت بردند و مونس چه حوا
نصیب من کردند که حوریان از حسن شرمنده بودند با این همه
مراتب که مرا حق تعالی داده باشد آن محمد شش نیکو کرد که با من
نکرد شیث ع م گفت ای پدر آن شش نیکو کدام است آدم
گفت اول یک گناه که من کردم گندم بخوردم مرا از بهشت
بیرون کردند و امتان محمد ع م گناه بسیار کنند حق سبحانه و
تعالی ایشان را بمحبت محمد مصطفی گناه امتان او را بخشد و ایشان را
در بهشت در آورد دوم یک گناه مرا در آسمان و زمین فاش
کرد و امتان محمد ع م گناه بسیار کنند که حق سبحانه و تعالی بمحبت

محمد مصطفی گناه ایشان را فاش نکند دوم بواسطهٔ یک گناه جنت
مرا سیصد سال از من جدا کرد و امتان محمد گناه بسیار کنند
جنت ایشان را از ایشان جدا نکند چهارم سبب یک گناه که من
کردم سیصد سال از ندامت بگریستم و استغفار بکردم بعد از
آن گناه مرا حق تعالی عفو کرد و امتان محمد گناه بسیار کنند
باندک زمان و باندک استغفار حق سبحانه و تعالی گناه ایشان را
عفو کند پنجم بجهت یک گناه که من بکردم جبرئیل را فرمان داد
که بیامد و مرا در بهشت برهنه کرد و عورت مرا ظاهر گردانید
و مرا از بهشت بیرون انداخت و امتان محمد بسیار گناه
کنند حق تعالی ایشان را برهنه نکند که شرمنده دنیا شوند ششم
یک گناه که من بکردم تا بکوه عرفات و مکه نرفتم و بسیار استغفار
نکردم گناه من عفو نشد امتان محمد گناه بسیار کنند و حج
نروند و استغفار کنند حق سبحانه و تعالی گناه ایشان را عفو کند
ای فرزند جبرئیل بفرمان حق تعالی در بهشت نزد من آمد و گفت
یا آدم حق سبحانه و تعالی میفرماید که هرچه من آفریدم همه را بدوستی
محمد مصطفی بیافریدم و همه را از دولت ذات شریف اوست
که روزی میدهم آمده است که روزی سید کونین محمد
مصطفی با علی و فاطمه و حسن و حسین سر در گلیمی کشیده بودند که
جبرئیل بیامد و گفت یا رسول الله چه شود که یکبار را در آستانه

خود

خود در زیر این گلیم جای دهی و در زیر عبا مادی کنی رسول خدا
گفت یا جبرئیل تو محرم نهٔ در زیر عبا کسی را میباید که رنج و عنا
و محنت ایام کشیده باشد زهر غرامت و ملامت نوشیده باشد
و لب و دندان او از زخم سنگ اعدای دین جراحت گشته
و دست از آسیب دستاس آبله شده و خوردن تیغ جفا را آماده
گشته و چشیدن زهر و الماس بلا را فراهم آورده باشد و تیغ
دشت کربلا را میان باشد تو که اطلس پوش صومعه تقدس
و شراب رحمت می‌نوشی و تسبیح نور در بر حمایل داری و با انبیا
در بهشت هم نشینی کنی و سیر بر سدرة المنتهی بکردی با صحبت
محنت زدگان چه کار باشد جبرئیل ازین سخن بگریست و گفت
یا رسول الله من نیز از جمله بلا کشیدگان و محنت چشیدگان
درگاه توام بارها دختر فاطمه زهرا در خواب آسایش بوده است
و امام حسن و امام حسین میگریستند من آمدم و گهواره ایشان را
می جنبانیدم و بارها فاطمه از کشیدن دستاس خسته شده بود
من می آمدم و دستاس میگردانیدم بعد از آن رسول خدا گفت
یا جبرئیل در زیر عبا در آی که تو نیز از جمله مایی که جبرئیل نشاط
دل و فراغ بال با محمد مصطفی و آلش در زیر گلیم در آمد چون جبرئیل
از زیر گلیم برآمد و به آسمان رفت ندای الهی با اهل آسمانها رسید
که ای فرشتگان جبرئیل را تهنیت کنید که قبول حضرت حبیب

ما یافته در زیر عبا سادی یافته است پس ملائکه هفت آسمان
جبرئیل را استقبال کرده مبارک باد گفته اند عارفی درین باب
گفته است   جبرئیل را سر شرف از عرش در گذشت   تا جای
دادیش تو بزیر عبای خویش   فضیلت امیر المؤمنین علی ابن
ابی طالب ع روایت صحیح است که روزی از جبرئیل ندا رسید که
یا ابراهیم بنگر چون ابراهیم ع در آسمان نگه کرد حق سبحانه و تعالی
پردهٔ حجاب را از میان برداشت ابراهیم ع تا زیر عرش هرچه خدای
تعالی آفریده بود همه را دید و دو نور در ملکوت آسمان دید
که بر هفت آسمان تا زیر عرش پرتو آن دو نور روشن بودند
ابراهیم ع گفت خداوندا دو نوری بینم که تعریف آن در شرح
بیان نمیشود ندا آمد که یا ابراهیم یک نور برگزیده من محمد مصطفی
است و نور دیگر علی المرتضی است ابراهیم گفت خداوندا سه نور
دیگر در پهلوی آن دو نوری بینم که از مشاهدهٔ ایشان عقل حیران
میشود ندا آمد که یا ابراهیم یکی نور فاطمه دختر حضرت محمد مصطفی
است که جفت علی خواهد بودن و دو نور دیگر نور فرزندان ایشان
که امامان دین اند ابراهیم گفت خداوندا نه نور دیگر بر گرد آن
پنج نوری بینم که بدان دو نوری مانند ندا آمد که یا ابراهیم نور
های نه امامانند که از نسل امام حسین ع میباشند و در روی
زمین لطف من شوند به بندگان من ابراهیم گفت خداوندا بسیار

نورها

نور را بر گرد آن نورها صف برکشیده می بینم که بغایت روشن اند
ندا آمد که یا ابراهیم نورهای شیعیان علی است ابراهیم گفت خدا
وندا شیعیان علی در دنیا چه صفت باشند ندا آمد که نماز پنج
وقت را با نافله ادا کنند و سخاوت ورزند و خود سازند و انگشتری
در دست راست دارند و از حرام و از ناکس پرهیزی نمایند
و صاف دلان می باشند چون ابراهیم این خطاب دلنواز شنید
آفتاب محبت امیر المؤمنین در دلش طلوع کرد با عتقاد درست
دست برداشت و گفت خداوندا بحق ذات شریف حضرت محمد
مصطفی و اهل بیتش که مرا از جمله شیعیان علی گردان ندا آمد که
یا ابراهیم با عتقاد درست بگوان ترا شیعهٔ علی گردانیدم چنانکه
در کلام مجید از برای محمد مصطفی خبر داده است وان من شیعته
لابراهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم   که در زمان موسی ع
از پیش خضر علم تحصیل میکرد که بهر جا خضر می رفت موسی نیز
همراه اوی رفت روزی هرون بموسی گفت ای برادر در زمانی
که تو همراه خضر بودی از عجایبها چه دیدی موسی گفت ای برادر
روزی من و خضر بکنار دریا ایستاده بودیم که ناگاه مرغی بیامد
و یک منقار آب بر گرفت و بجانب مشرق انداخت و یکی دیگر
برگرفت و بسوی آسمان بالا انداخت و یکی دیگر بگرفت و بر روی
زمین انداخت و ناپدید شد و ما از آن حال در تعجب ماندیم

که ناگاه فرشته نزد ما آمد و گفت ای پیغمبران ندانید که او فرشته
بود که با مر حق تعالی آن اشارت بکرد و ناپدید شد و معنی اشارت
او آنست که بدان خدای که هر روز آفتاب را از مشرق برآورده
و در مغرب فرو برد و آسمان را بی ستون برداشت و زمین را
بالای باد قرار داد که از نسل پیغمبری بوجود می آید که نام او محمد است
و عم زادهٔ دارد که نامش علی است و علم شما نسبت بعلم آن جناب
می نماید که یک قطره آب دهنی در میان این دریا الله اکبر الله اکبر
که روزی رسول خدا در مسجد نشسته بود و جمعی از اصحاب
بزرگ نشسته بودند که جبرئیل بیامد و گفت یا رسول الله حق
سبحانه و تعالی میفرماید که چون روز قیامت شود شاه ولایت
شاه وار بکره فردوس در کوشکی از نور بنشیند و در آنجا صحرای
قیامت می نماید و چندین هزار فرشته مقرب بیایند و که محبت
شاه ولایت در دل داشته باشند بایستند و هر که در دنیا ذرهٔ
محبت شاه ولایت در دل داشته باشد در آن روز مانند ستارهٔ
درخشان در پیشانی ایشان می نماید و هر که بغض شاه ولایت
در دل داشته باشد در آن روز که سیاهی در پیشانی ایشان
پیدا میشود بعد از آن شاه ولایت اشاره بجانب آن فرشتگان
میکند یکبار چندین هزار فرشته از آنجا بصحرای قیامت فرود
آیند و هر کرا پیشانی ایشان مانند ستاره می نمایند همه را

از صحرا

از صحرای قیامت برداشته به بهشت اعلی فرود آورند و هر کرا در
پیشانی مانند لکه سیاهی می نماید همه را از صحرای قیامت برداشته
چون برگ خزان در دوزخ برند   طواف خانه کعبه از آن
شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی بن ابو طالب
روایت است که روزی رسول خدا در مسجد نشسته بود
و اصحاب کبار از مهاجر و انصار برگرد مسجد نشسته بودند و امام
حسن و امام حسین طفل بودند و ناگاه در آمدند و گستاخ وار
در دو جانب رسول خدا در آمدند و گوش آنحضرت را بگرفتند و
هر دو سوار شدند و پاشنه می زدند چون رسول خدا چنان
دید هر دو زانو و هر دو دست مبارک را بر زمین نهاده و برگرد
درون مسجد بگردید و بعد از آن فرود آمدند آنحضرت بجای
خود بنشست اصحاب پرسیدند که یا رسول الله تو برگزیدهٔ خدا
باشی این نوع فرمان طفل کشیدن چه نسبت باشد رسول
خدا فرمود که ای یاران عزت ایشان را بدرگاه حضرت حق آن
چنان می بینم که اگر من خاطر ایشان را رنجانم عرش و کرسی بلرزد
و ملائکه هفت آسمان بگریه در آیند و من بدرگاه حق تعالی اهل عذاب
کردم ای یاران با همه عزت که ایشان را نزدیک الله می باشد
و جمعی از امتان من میشوند که ازین فرزندان من یکی را بزهر
هلاک کنند و دیگری را به تیغ جفا در کربلا از غایت تشنگی

بکشند چون رسول خدا این بگفت و در گریه افتاد و یاران همه
از شنودن این بگریستن در آمدند و در حال جبرئیل از جانب حق در
رسید و گفت حق سبحانه و تعالی بر تو سلام میرساند و میگوید که هر که
او را بدرگاه حضرت عزت بیشتر هست بلا و محنت او بیشتر باشد
که البلاء موکل الانبیاء والاولیاء   عالم از بلاهای تو
محنت کده ایست   وز محنت و غم نصیب هر دل شده ایست
هرجا که نگاه میکنم در ره تو   دل خون شده غمزه سوخته ایست
حضرت فاطمه زهرا علیها السلام روایت است که در آن شب
که رسول خدا بمعراج رفت چون بقاب قوسین رسید از پس
پرده نود هزار سخن بشنید بعد از آن ندا آمد که یا محمد هر حاجت
که داری بطلب تا روا کردانم رسول خدا گفت خداوندا میخواهم
که بر امتان کنه کاران رحمت کنی ندا آمد که یا محمد چیزی را بمن شفیع
آر یعنی بگو بحق فلان چیز که بر امتان کنه کاران رحمت کنی رسول
خدا گفت خداوندا بحق عرش که بر امتان کنه کاران رحمت کنی
ندا آمد که یا محمد عرش شفیع نشاید گفت خداوندا بحق کرسی که
بر امتان کنه کاران رحمت کنی ندا آمد که یا محمد کرسی نیز شفیع
نشاید گفت خداوندا بحق هشت در بهشت که بر امتان کنه
کاران رحمت کنی ندا آمد که یا محمد عرش مکان تست و کرسی
قدمگاه تست و هشت در بهشت کابین فاطمه زهراست چو

ذات شریفه که هشت در بهشت کابینش باشد زهی دولتی که
بغیر از هیچ خاتونی را میسر نشد که روز قیامت از برای او زنان
کنه کار شفاعت خواهند کردن دیگر باره از جانب حق ندا رسید
که یا محمد اگر خواهی که امت کنه کار تو رحمت کنم سارا ببر خود قسم
بده چون رسول خدا این وحی بشنید از غایت شوق سر در
پیش انداخت و در گریه افتاد و چون پدر رسول خدا برحمت
حق واصل شد رسول خدا هیده ساله بود نزد عموی خود ابو طالب
بود از آن سبب او را یتیم ابو طالبش میگفتند و چون عمر
مبارکش رسید در بیست سالگی همراه کاروان خدیجه بجهت تجارت
در شهرها میگشت از آن سبب مزدور خدیجه اش میگفتند بعد
از گریه رسول خدا گفت خداوندا من همان خود را یتیم ابو طالب
و مزدور خدیجه میدانم حق سبحانه و تعالی از عرش تا گاو ماهی
پرده حجاب از میان برداشت و بعد از آن گفت یا محمد در
٢ بنگر زیر پای خود آنکه رسول خدا در زیر پای خود نگاه کرد ندا آمد
که یا محمد در زیر پای خود چه می بینی رسول خدا گفت خداوندا
هر چه آفریده تست همه را در زیر پای خود می بینم ندا آمد که
یا محمد هر چه آفریدیم همه را بطفیل نام بزرگ تو آفریدیم و ترا
بنده خواص خود کردانیدم روز قیامت هر آن امتی که تو از او
خوشنود باشی همه را باتفاق تو در بهشت خواهم فرستاد

که زن جنی بود که هر روز نزد رسول خدا بیامدی
و مسائل شرعی یاد گرفتی و نزد جنیان رفتی و بدیشان تعلیم دادی
چند روز بگذشت که آن زن جنی نزد رسول خدا نیامد روز
احوال نیامدن او را رسول از جبرئیل پرسید جبرئیل گفت یا رسول
الله خواهران زن جنی در صحرای خضرا بود وفات یافته است
این زن جنی به تعزیت خواهران خود رفته است چون مدتی
بگذشت آن زن بیامد رسول الله گفت یا عفرا در صحرای خضرا
رفتی از عجایبها چه دیدی عفرا گفت یا رسول الله ابلیس را در
صحرای خضرا دیدم که بر سنگ سفید بود ایستاده دستها برداشته
بدرگاه حق مناجات میکرد و میگفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین که چون مرا بدوزخ فرستادی باز نجاتم ده و در
بهشتم فرست من گفتم یا ابلیس چه مناجات است این حق سبحانه
و تعالی ترا طوق لعنت در گردن انداخت گفت ای عفرا راست
میگویم اما پیش از آدم یا نهصد سال بود از خلقت که این پنج تن را
در ساق عرش نوشته دیدم و دانستم که پنج تن در همه هزار عالم
برگزیده خداند ای عفرا هر که گناه او هزار هزار بار از هفت
آسمان و زمین و عرش و کرسی بزرگتر باشد و از گناه خود پشیمان
گردد و استغفار کند و این پنج تن را شفیع آورد البته بحجت این
پنج تن حق سبحانه و تعالی گناهان او را بخشد و در داخل بهشت

کرداند

گرداند الدنیا ساعة فجعلها طاعة رسول خدا محمد مصطفی فرموده است
که زندگانی دنیا در وقت موت یک ساعت می نماید پس زندگانی
یک ساعت را صرف طاعت نماید تا دولت بهشت میسر گردد که
دولت بهشت آخر نمیشود و دنیا زود آخر میشود زهی بدبخت
که عمر هیچ روزه بدولت باقی فوت سازد ماه رجب در
اخبار مذکور است که در زمان پیشین مؤمنی در راه گذر خضر را
بدید و وی را بشناخت و گفت ای خضر خنک آن مادری که ترا
زاییده است خضر علیه السلام گفت خنک مر آن بنده که یکروز از ماه
رجب روزه داشته باشد از سلطان ولایت
علی ولی الله که رسول خدا فرمود که هر که یکروز از ماه رجب روزه
بدارد خدای تعالی در میان او و دوزخ خندقی بیافریند که پهنای
او چندان بود که از مشرق تا بمغرب روز قیامت مانند برق
از صراط بگذرد و هر که دو روز روزه بدارد حق تعالی ثواب
ده ساله طاعت در دیوان او بنویسد و هر که سه روز روزه
بدارد از گناهان چنان پاک شود که از مادر زاده باشد و هر که
چهار روز روزه بدارد یک سال آن بنده هرچند که گناه کند
عفو گردد و هر که پنج روز روزه بدارد در وقت افطار حق تعالی
او را ثواب پیغمبر بدهد و هر که شش روز روزه بدارد اگر
در آن سال بمیرد چنان بود که شهید مرده باشد و هر که هفت

روز روزه دارد حق تعالی هفت در دوزخ بر وی او ببندد و هر که
هشت روز روزه حق تعالی هشت در بهشت بر وی او بگشاید
تا از هر دری که خواهد در آید   دهه ماه ذی حجه قوله تعالی و
الفجر و لیال عشر حق تعالی فرموده است که یکی صبح صادق و یکی ده شب
و روز دهه ذی حجه قال محمد مصطفی ما یوم من ایام احب الی
الله تعالی تعبد فیها من عشر ذی حجه فصیام کل یوم فیها تعدل
بصیام سنة و قیام کل لیلة منها تعدل بقیام لیلة القدر رسول
خدا محمد مصطفی فرموده است که نزد خدای تعالی هیچ روزی عزیزتر
و شریفتر از دهه ماه ذی حجه نیست یک روز روزه داشتن در آن
ماه ذی حجه برابر روزه یکساله است و بطاعت گذرانیدن یک شب آن
دهه برابر طاعت شب لیلة القدر است   صحیح است از شاه ولا
یت علی ولی الله که روز شنبه هفتم ماه رجب بود که رسول دعوی پیغمبری
هر که در هفتم ماه رجب روزه بدارد و چون شب شود بنماز قیام
نماید حق سبحانه و تعالی گناه شصت ساله او را عفو نماید و در دنیا هزار
حاجت او را روا گرداند روز قیامت او را بی حساب در بهشت رساند
قال رسول الله عظموا ضحایاکم فانها علی صراط مطایاکم محمد مصطفی
فرموده است که روز دهم ماه ذی حجه چیزی بزرگ قربان کنید تا روز
قیامت حق سبحانه و تعالی قربانی شما را مرکب شما گرداند تا بدان
مرکب سوار شوید و از گرمای قیامت هیچ رنج بشما نرسد و از پل

صراط بآسانی بگذرید   از رسول خدا محمد مصطفی که هر که هر
روز از ماه رجب چهار رکعت نماز بگذارد و بهر رکعتی فاتحه یکبار
و العصر ده بار بخواند چنان بود که هزار بنده را از فرزندان اسمعیل
پیغمبر آزاد کرده باشد و هزار ختم قران کرده باشد و اصلاح هزار
پل کرده باشد و مال یکساله خود را صرف راه حق کرده باشد و روز
قیامت حق تعالی هفتاد دوزخ را از اقوام او که اهل سلام باشند
بدو بخشد   فضیلت روز عاشورا رسول خدا فرموده است
که هر که روز عاشورا را روزه بدارد چون پیشین بگذارد به تربت
امام حسین افطار کند چیزی دیگر نخورد تا شب در این روز نخندند و
بعیش مشغول نشوند نزد حق تعالی ثواب شصت ساله روزه
پسندیده بیابد که در این شصت سال تمامی شبها را بنماز گذرا
نیده باشد و حق تعالی او را ثواب یک شهید بدهد و هر که روز عاشورا
مؤمنی را طعام دهد چنان بود که جمیع امتان مرا طعام داده باشد
          از رسول خدا که هر که روز یکشنبه دو رکعت نماز بگذارد
در هر رکعتی یکبار فاتحه و یکبار آمن الرسول و سه نوبت قل هو الله
احد بخواند چون از نماز فارغ شود سه نوبت آیة الکرسی بخواند
حق سبحانه و تعالی گناهان او را جمیع ببخشد و بعدد هر ترسایی که در
جهان هست از زن و مرد ثواب یکساله طاعت در دیوان اعمال
او بنویسند   از رسول خدا که هر که روز چهارشنبه در

وقت طلوع آفتاب دوازده رکعت نماز بگذارد و بهر رکعتی فاتحه
یکی نوبت و قل هو الله احد سه نوبت بخواند فرشته از زیر عرش آواز
دهد که ای بنده خدا مژده باد ترا که هر گناه که تا حال کردی همه را
حق تعالی عفو کرد و ثواب بسیار در دفتر اعمال تو نوشته شود
مذکور است که در زمان پیشین قاضی بود توانگر که روز عاشورا را
بر در سرای خود بایستادی و درویشان و مسکینان را چیزی بدادی از قضا
در آن روز درویشی نزد قاضی بیامد و گفت ای قاضی حاجت بتو
آورده ام و امروز ده من آرد و دو من گوشت و دو درهم زر
ضرورت دارم قاضی گفت نیک اندیشه کردی نماز دیگر بیا تا بتو
دهم چون درویش صادق بود نماز دیگر باز آمد قاضی بانگ
بر درویش زد و او را چیزی نداد درویش خسته دل و مجروح خاطر
باز گشت و برفت از قضا در سر راه بترسای برخورد درویش
از آن نا امید سر بگریست که طفلان او گرسنه اند ترسا گفت ای
درویش چرا گریه میکنی درویش واقعه خود گفت ترسا درویش را
بخانه خود برد و انبان آرد و دو من گوشت و دو درهم زر بدان
درویش داد درویش بسیار خوشحال شد و آن غنیمت را برداشت
بخانه خود برد و چون شب شد قاضی بخوابید در خواب آواز شنید
که گفت ای قاضی نگاه کن چون قاضی نگاه کرد بهشت را دید و کو
شکی دید یکی از طلا و یکی از نقره بر کمال لطافت برکشیده قاضی گفت

این

این کوشکها از آن کیست جواب آمد که این کوشکها از آن تو بود
اما چون تو این درویش را نا امید کردی این دو کوشک بنام
فلان ترسا شد که دل آن سائل را خوشحال کرد چون روز شد
قاضی پیش آن ترسا رفت و گفت ای ترسا آنچه دی روز بدان در
ویش دادی یکی را ده از من عوض بستان و ثواب آنرا بمن بفروش
ترسا گفت یکی را هزار عوض بدهی نفروشم اما میخواهم که بگوی
که چه سبب شد که تو مایل باین ثواب خریدن شدی قاضی خواب را بترسا
گفت ترسا از شوق آن خواب در گریه افتاد بصدق درست ایمان
عرضه کرد و مسلمان شد و این کرامت از روز عاشورا بود

که یکی از ملازمان سلیمان علیه السلام گفت که ای
پیغمبر خدا حق تعالی ترا بسیار دولت داد در دنیا سلیمان گفت ای
نادان بخدای سوگند که یک تسبیح که تو از صدق درست بگوی هزار
بار بهتر از دولت منست زیرا که دولت من فانیست و ثواب
دولت تو باقیست که آخر نمیشود   که چون بنده مؤمن
بکمال نزع رسد و در آن حال چهار غم پیش آید اول غم
ایمان دوم غم جان سیم غم ملک چهارم غم عیال و اطفال حق
تعالی در آن حال فرشته را امر کند تا بر سر بالین او بیاید و گوید
که ای بنده حق تعالی میفرماید که غم این چهار چیز را از دل بدر کن
که ایمان تو نزد من قبولست و فرزندان تو بندگان منند

در روز بجهده سنت و ملک و مال توفا نیست حق سبحانه و تعالی
پرده حجاب از میان بردارد و منزل خود را در وشا هده کند
چون آن بنده چشم باز کند و کوشکها و حوریان و باغچها که حق تعالی
برو داده است همه را ببیند و آن فرشته کوید که ای بنده حق سبحانه
و تعالی پیغام داد که من آرزوی آن دارم که تو در بهشت باشی و ترا
آرزو نیست و چون آن بنده این مژده بشنود محو شود و از
غایت شادکامی جان پاک را باسانی تسلیم کند چنانکه از
سکرات مرکش هیچ خبر نشود و این همه شفقت و رحمت الهی بر بنده
بود از نتیجه ایمان است که بنده را بوده باشد
روزی مردی نزد سید کاینات آمد و کفت یا رسول الله مرا دلالت
کن بر کاری که چون آن فعل را بعد آورم داخل بهشت شوم
رسول خدا کفت برو بصدقه دادن سعی کن تا بسبب آن داخل
بهشت شوی آن مرد کفت یا رسول الله راست میکوی که در مدینه
از من بخیل تر کسی نیست این کار از من نمی آید رسول خدا کفت برو
بروزه داشتن عادت کن تا بدان سبب داخل بهشت شوی کفت
یا رسول الله این کار هم از من نمی آید که در طعام خوردن بسیار
حریصم رسول خدا کفت برو نماز بسیار کن تا بسبب آن داخل
بهشت شوی کفت یا رسول الله طاقت بیدار شب ندارم رسول
خدا کفت برو بر رضای خدا با کافران حرب کن کفت یا رسول الله
وا ز کشتن

وا ز کشتن می ترسم حضرت پیغمبر تبسم کرد و کفت چه میکوی که ترا دو کلمه
بیاموزم که دم خواندن سبک جا شد در کفتن آن عادت کنی بسبب
آن داخل بهشت شوی آن مرد کفت یا رسول الله جانم فدای تو باد همان
دو کلمه می خواهم که فرمود رسول خدا کفت برو دو کلمه بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله اللهم صل علی محمد و آل محمد
ورد زبان سازد که بسبب آن البته از عذاب دوزخ نجات یابی و
داخل بهشت شوی . فرمود رسول خدا که در شب معراج
در زیر عرش کنبدی سفید دیدم که حق تعالی آنرا از نور آفریده بود بر بالای
آن قبه بود و بر بالای آن فرشته نشسته بود بصورت مرغ بسان
سیل برق آن مرغ رحمت می بارد هر بنده مؤمن بصدق درست بکوید
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله آن فرشته از ذوق آن
کلام تن خود را بجنباند آن قطرات رحمت از تن او فرو ریزد و
بر سر حوریان بهشت بیارد حق حوریان بهر مردان بنده مؤمن
دهد که این کلام ورد زبان خود کرده بنده باشد بشرط آنکه نماز
پنج وقت را ادا کند رسول فرمود که در شب معراج
چون به بهشت رفتم و در در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ولی الله و در پایین این کلام نوشته بود که من خداوندم بر
خود واجب کرده ام که هر که پنج وقت را ادا کند و زکوت را
بدهد و این کلام را ورد زبان سازد من او را داخل بهشت کردانم

از رسول خدا که روز قیامت دو نامه می آرند یکی از
مشرق تا مغرب و یکی دیگر بمقدار یک انگشت بود در نامه بزرگ
همه گناهان نوشته بود و در نامه کوچک نوشته بود لا اله الا الله محمد
رسول الله علیه و علی آله و نامه کوچک از نامه بزرگ سنگین تر آید
از آن سبب که آن در دنیا این کلام را ورد زبان ساخته است
ندا از حضرت حق در رسید که ای فرشتگان این بنده را از پل صراط
آسان بگذرانید و در بهشت فرود آورید انگه آن فرشتگان آن
بنده را چون برق از صراط فرود آورند از برکت انکه بنده
در دار دنیا لا اله الا الله محمد رسول الله علیه و علی آله بسیار گفته است

در بیان احوال روز قیامت قوله تعالی فاعا صفصفا لا تری فیها
عوجا ولا امتا معنی آنست که چون روز قیامت شود حق تعالی
جبرئیل امین را امر کند که یا جبرئیل برو حضرت محمد مصطفی را از
خاک بیدار کن و بصحرای قیامت حاضر گردان تا حساب خلایق
دیده شود بعد از آن جبرئیل بیاید و سر تا سر دنیا را بگردد و هیچ
معلوم نشود که مکه کدام است و مدینه کدام زیرا که روی زمین
تمام هموار باشد ندا آید که یا جبرئیل برو و هر جا که نور زمین
باسمان پیوسته است آن روضه حضرت محمد مصطفی می باشد بعد
از آن جبرئیل بزمین بیاید و روضه رسول خدا را پیدا کند و گوید
یا محمدا یا احمدا یا بشیر و یا نذیر و یا سید الفقرا حضرت را بهفتاد

نام

نام بخوانند و هیچ جواب نشنود و باز گردد و بدرگاه حضرت حق به
تضرع در آید که خداوندا محمد را بهفتاد نام بخواندم هیچ جواب نشنیدم
ندا آمد که یا جبرئیل اگر بهفتاد هزار نام بخوانی جواب ندهد با آن
نام که ویرا خوش آید جبرئیل گوید خداوندا آن نام که ویرا خوش
آید کدام است ندا آید که یا جبرئیل برو بر سر روضه حضرت محمد
مصطفی بگو ای شفیع و شفیق جرایم عاصیان قم باذن الله تعالی
بار دیگر جبرئیل بر سر روضه رسول خدا بیاید و باین نام ندا او را
بخواند و پر مبارک خود را بر سر تربت رسول خدا زند انگه تربت
بدو نیم کرده رسول خدا گوید لبیک لبیک یا جبرئیل امروز چه روز است
جبرئیل گوید یا محمد حق تعالی بر تو سلام میرساند و میگوید که امروز
روز قیامت است برخیز بصحرای حشر حاضر شو تا حساب خلایق کرده
شود قوله تعالی هذا یومکم الذی کنتم توعدون رسول خدا گوید
اللهم لا اقوم یغفر الله الذنوب امتی یعنی بخدا که از خاک بر نخیزم
تا حق تعالی قسم کند امت مرا بخشد بعد از آن جبرئیل سر بسجده
نهد گوید خداوندا تو میدانی حضرت محمد مصطفی چه میگوید ندای
رب العالمین در رسید یا جبرئیل برو و حضرت مصطفی را از ما سلام
برسان و بگو که امروز همه پیغمبران آن کنند که من کنم که تو بگوی قوله
تعالی ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی یا محمد امروز چندان
امتان ترا بیامرزم که تو راضی و خوشنود شوی انگه جبرئیل بیاید

واین پیغام را برسول خدا بگوید چون رسول خدا از جبرئیل این پیغام را
بشنود بسیار خوشحال گردد و فی الحال بصحرای قیامت حاضر گردد
و خلق اولین و آخرین گروه گروه بیایند قوله تعالی یصدر الناس
اشتاتا و هر گروه که بیایند جبرئیل بگوید که یا محمد اینست از آن
نوح پیغمبر و این قوم امتان داود پیغمبر اند و این قوم امتان ابراهیم
پیغمبر اند و این قوم امتان عیسی اند و امتان ضعیف از آن تو اند که
در آخر آیند رسول خدا امتان خود را به بیند برخیزد
و تاج کرامت بر سر و ردای عزیز در دوش افکنده و در پیش
امتان خود بایستد و گوید السلام علیکم ای امتان و مطیعان
من رحمت خدا بر آن امت من باد که قول خدا و امر من و نهی امیر
المؤمنین علی را بعمل آورده باشد قوله تعالی لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون و گوید ای امتان من که هر کدام که عمل نیک کردید امروز
مزد شما در بهشت خواهد بود و هر کدام که عمل بد کردید امروز
مکافات شما عذاب دوزخ میشود چون رسول خدا این سخن
بگوید هر که بهشتی است در حال رویش سفید گردد و هر که دوزخ
بود رویش سیاه گردد و بعد از آن رسول خدا گوید ای بد
بختان حق سبحانه و تعالی در کلام مجید فرموده بود انما اموالکم
و اولادکم عدو لکم یعنی مال و عیال دنیا دشمن دین شما است
پس چرا شما در دنیا عمر عزیز خود را به پرستید با مال و عیال

تلف

تلف کردید و بندگی خدا نکردید بعد از آن علم حضرت محمد مصطفی را
بیارند و بصحرای قیامت بزنند قوله تعالی و اما من اوتی کتابه بیمینه
فسوف یحاسب حسابا یسیرا و اما من اوتی کتابه بشماله فسوف
یدعوا ثبورا و یصلی سعیرا یعنی آن بهشتیان را نامه بدست راست
دهند و دوزخیان را نامه بدست چپ دهند قوله تعالی اقرأ کتابک
کفی بنفسک الیوم حسیبا بعد از آن فرشته آواز دهد که بخوانید
هر عمل که در دنیا کردید آنکه هر یکی نامه نیکی و بدی خود را بخوانند
قوله تعالی مقداره خمسین الف سنة حق سبحانه و تعالی فرموده
که دراز روز قیامت چنان بود که پنجاه هزار سال دنیا اما چون
روز قیامت نصفی بگذرد حساب خلایق آخر گردد و هم خلایق
در آن روز از شرم گناه خودشان سر در پیش افکنده باشند
از گرمای قیامت موافق گناه خود غرق عرق شده باشند بعضی
تا بزانو و بعضی تا بگردن قوله تعالی فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
یعنی روز قیامت چون حساب خلایق تمام شود دو گروه شوند
بعضی را بدست راست بهشت برند و بعضی جامهای چرکین پوشانند
بدست چپ بدوزخ برند قوله تعالی سرابیلهم من قطران عذاب
دوزخیان در دوزخ بدان سان بود که نه مرده باشد و نه زنده
لا یموت و لا یحیی و هم چنین تا پنجاه هزار سال در عذاب باشند بعد از
آن بفریاد رسانید و گویند که خداوندا یکبار دیگر ما را زنده کن

وبدنیا فرست تا آنچه شرایط بندگی است بجای آریم از حق سبحانه وتعالی
ندا آید که ای فاخسئوا فیها ولا تکلمون یعنی ای دوزخیان لال باشید
و دل بعذاب نهید که من بار دوم دنیا را نخواهم آفریدن در آن وقت
کافران از رحمت حق نا امید کردند و گویند که قوله تعالی یا لیتنی کنت
ترابا یعنی ای کاشکی در دنیا ما خاک می بودیم و از آدمی زاد نبودیم
و امتان محمد وا محمدا وا محمدا گویند و همه دریکبار در گریه درآیند
ندای حق سبحانه وتعالی در رسید که یا جبرئیل برو بکنار دوزخ
بایستید و امتان محمد را ببیند بعذاب سخت گرفتار شده جبرئیل
چون امت محمد را بدان حال ببیند زار زار بگرید امت محمد چون
جبرئیل را ببینند گویند تو کیستی که ما مثل تو خوش صورت ندیده
ایم جبرئیل گوید که مرا جبرئیل نام است امتان محمد گویند که یا جبرئیل
برو و محمد را از ما سلام برسان و بگو که روا بود که ما امت تو باشیم
بدین حال در عذاب گرفتار باشیم این بگویند و زار زار بگریند
بعد از آن جبرئیل در بهشت رود چون رسول خدا گوید یا جبرئیل
در بهشت گریه کردن چه وجه دارد جبرئیل گوید که یا محمد آنچه من
دیدم اگر تو ببینی گریه تو از گریه من بیشتر شدی رسول خدا گوید
که یا جبرئیل چه دیدی جبرئیل گوید که یا محمد امتان ترا در دوزخ
دیدم که بعذاب سخت گرفتار شده اند چون رسول خدا از جبرئیل
این خبر بشنود بهای های بگرید و گوید یا جبرئیل مرا خبر نبود که امتا

امتان

امتان من کسی در دوزخ باشند بعد از آن رسول خدا ردا از دوش و عمامه
از سر بردارد و نعلین از پا بیرون کند و از بهشت بیرون آید و بر
در بهشت جمعی از کودکان ایستاده باشند رسول خدا گوید که ای
کودکان چرا بر در بهشت ایستاده اید کودکان گویند که مادر و پدر
ما در بهشت نیامده اند و ما انتظار ایشان داریم که در دوزخ
رفته باشند رسول خدا گوید که ای طفلان مادر و پدر شما در دوزخ اند
بعد از آن رسول خدا سر بسجده نهد و گوید خداوندا به بهشت نمیروم
تا امتان مرا از دوزخ خلاص نکنی ندای حق سبحانه وتعالی در رسد
که یا محمد امتان ترا بتو بخشیدم بعد از آن بفرمان خدای تعالی جبرئیل برود
و امتان حضرت را از دوزخ بیرون آرد و در حوض کوثر برد و غوطه
دهد بفرمان حق تعالی همه جوان خوش بدن و صورت شوند
جبرئیل حلهای بهشت بدیشان بپوشانند همه را حق سبحانه وتعالی حوریان
بدهد از برکت حضرت مصطفی صلعم قوله تعالی اولئک اصحاب النار
هم فیها خالدون حق تعالی در کلام مجید خبر داده است که کسانی که
در دنیا گناه کبیره بسیار کرده باشند ایشان را از دوزخ نجات نبود
و بعضی مفسران گفته اند که چون ایمان بمحمد آورده اند بشفاعت
داخل بهشت میشوند اما چندین هزار سال در دوزخ عذاب بکشند
اللهم عافنا من کل بلاء الدنیا و عذاب الآخرة برحمتک یا ارحم
الراحمین صحیح آمده است که روزی بفرمان حق سبحانه وتعالی

جبرئیل را نزد موسی فرستاد جبرئیل نزد موسی آمد و گفت یا موسی
خدا تعالی میفرماید که در مصر بقالان سرا ما را بنده ایست که از ما بیگا
نگی میکند برو و او را بدرگاه ما دلالت کن و هر جور و جفا که بجهت
من بتو میکند از و در گذر باید بعد از آن بر در سرای آن پیر رفت آن
پیر دویست سال فرعون را بخدای پرستیده و متابعت شیطان
کرده بود موسی چون آن پیر را بدید گفت ای پیر بندگی آنکس را
بکن که هجده هزار عالم را بیافرید داوست که جان بیدهد داوست
که جان می ستاند چون آن پیر این سخن بشنید موسی را ناسزا گفت
موسی گفت ای پیر دویست سالست که بندگی فرعون میکنی نه دنیا
داری و نه دولت بهشت اگر رو بارادت بحضرت الله آوری حق تعالی
ترا نعمت دنیا بخشش میکند و دولت بهشت نصیب یابی آن پیر
این سخن بشنید ساعتی فرو رفت و فکر کرد و دلش از هوای این
سخن مصفا گردید و سینه اش بهدایت جلوه نما شد و باطنش
از برای بندگی حق تعالی مهیا شد و از اینجاست رسول خدا فرموده است
تفکر ساعة خیر من عبادة سنة بعد از آن بصدق درست مسلمان
شد بعد از آن خطاب آمد که یا موسی پیر را بگو که گنج بسیار در آستانه
درت مدفونست او را بردار خرج خود کن پس موسی معجزه نمود که پیر
آنجا را بکاوید و گنج برون آورد پیر گفت یا موسی من حالا کمر خدمت
در میان بستم در حال حق سبحانه و تعالی بر من انعام کرد دریغا که همه

عمر

عمر خود را ضایع کردم بعد از آن پیر از محبت الله مست شد و ببازار
رفت و کلمه لا اله الا الله را بسیار میگفت فرعون را از آن خبر کردند
بغضب بود تا که دیگ بزرگ بیاوردند و روغن در دیگ ریختند و بجوشا
نیدند بعد از آن پیر را گفت بیا از دین موسی برگرد و گرنه بفرمایم
که ترا درین دیگ اندازند پیر گفت ای فرعون هر تنی که ترا خدمت
کرده آن تن سزاوار است که درین دیگ بجوشد ای فرعون هر چه
خواهی بکن که از برای دوست از جان و جهان گذشتم آنکه فرعون
بغضب بود پیر را در دیگ اندازند که در حال بفرمان خدا تعالی جبرئیل آن
پیر را برداشت و نزد موسی آورد از شفقت الهی پیر مست محبت الله
شده بود و هر دم نعره میزد که فرعون لعین شیطانی را پرستید و
خدای رحمن و رحیم را نمی پرستید حاضران گفتند ای پیر خاموش باش
که اگر فرعون را خبر کنند هلاک میفرماید پیر بزبان حال میگفت
که لا یجد حلاوة الایمان حتی یاتیه البلاء فی کل مکان یعنی مؤمن
حلاوة ایمان و شیرینی عشق را در نمی یابد تا هدف تیر بلا ملامت
نگردد بعد از آن بار دیگر پیر را گرفته در پیش فرعون بردند خوا
ستند که اندر دیگش اندازند که بار دیگر جبرئیل وی را در ربود
و نزد موسی آورد عاشق چون قدم ارادت محبت در بارگاه معشوق
نهاد پروانه صفت نقد هستی خود را نثار قدم شعله شمع معشوق
میکند تا معشوق بنور جمال خود عاشق سوخته خود را میزبانی کند

چون هستی پرتو معشوق ظاهر شود و مجاز عاشق برخیزد و از عشق
جز نام نشان نماند   عشق آمد و شد خونم اندر رگ و پوست از
هستی خود تهی و پر کرد ز دوست   اجزای وجود من همه دوست گرفت
نامیست ز من بر من باقی همه اوست   پس همچنان نعره میزد که فرعون
لعین شیطان را می پرستید و خدای رحمن و رحیم را نمی پرستید چون سیوم
بار پسر را بگرفتند پس گفت یا موسی باک نبود اگر ما جانرا برای دوست
در دیگ بلا بجوشانیم انگه آن عاشق صادق را بگرفتند و در دیگ
انداختند آهی نکرد و جانرا بجان آفرین تسلیم کرد چون موسی آن حال را
مشاهده نمود زار زار بگریست خطاب حضرت حق در رسید که یا موسی
بسوی آسمان بنگر چون موسی باسمان نگاه کرد پسر را جوان چهارده
ساله دید در غایت حسن در بهشت بر بالای کرسی نشسته دید حوریانرا
بر کنگرها در آمده بر سرش رحمت نثار میکردند و از خدمت وصالش
شادکامی می نمودند چون موسی پسر را بدان درجات بدید شادکام
گشت و شکر حق بجا آورد و گفت هر که برضای حق از سر و جان بر
خیزد مراتب او در بهشت چنین خواهد بود   خبر کن مارا که
که بود سلیمان پیغمبر را پند داد که نه از آدمیان بود و نه از پریان
آن مور بود که پادشاه موران بود سلیمان پیغمبر را پند بداد چنانکه
در کلام مجید فرموده است قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون خدای تعالی سلیمان پیغمبر را

چنان

چنان پادشاهی داده بود که صد فرسنگ آدمیان و دیوان از برای سلیمان
پیغمبر بساطی ساخته بودند که طول و عرض او چهار فرسنگ در چهار
فرسنگ بود تمامی آن بساط را از زر و ابریشم ساخته بودند و بر
دست راست او دویست هزار کرسی بود از زر سرخ و هفتاد
هزار علما در آن کرسیها نشسته بودند که اگر سلیمان بیک انگشت اشارت
کردی همه از جای برخاستندی و دوازده هزار منبر نهاده بود
و دوازده هزار مرد در آن منبرها نشسته بودند از علما سائل علوم
می شنیدندی و سلیمان باد را امر کرده بود که هر که حرفی بگوید از
بابت ظلم و تعدی باد آن حرف را بگوش سلیمان برسانید و در
آن بساط از برای سلیمان کرسی از طلا ساخته بودند آن کرسی چهل
گز بود و مروارید و زبرجد و یاقوت در و نشانده هر یک به
مقدار مرغی و به چهار گوشه آن کرسی درخت زرین نشانده
و شاخها و برگهای آن درخت از برای سلیمان سایه کردندی و در
دو جانب آن کرسی شیر ترتیب کرده بودند و کرسی را چهار پایه بود
از زر سرخ مانند شیر سبز و اژدرها از طلا ساخته بودند بر پشت کرسی
شمشیر کشیده بر دست راست سلیمان باستاده و هر که یکی از
دیوان نافرمانی کردندی در حال فرشته آن دیو را بکشتی و هیچ کسی را
زهره نبود که بکسی ستمی کند و یا دعوی ناحق کند و یا گواهی بدروغ
دهد از ترس آن فرشته هم حق و باطل فهمیده سلیمان هم مدام روزه

داشتی و در زنده در آن کردی نشستی و برگ خرما زنبیل بافتی و بفروختی
و قیمت آنرا نان جو بستدی که بخریدی و چون شب شدی آن نان جو بستدی که
برداشتی و در تکیها بگشتی و غریبی و مسکینی یافتی و بدیشان ناشتا دادی
کردی و دیوان از برای سلیمان کوشکی ساخته بودند که هزار خانه داشت
و همه خانها غرق طلا بود و چون آفتاب در وی تابیدی از شعاع
آفتاب همه خانها منور شدندی و آن کوشک را هزار رکن بود و
در زیر هر رکنی دیوی ایستاده بود و آن رکن را بر دوش خود نگه
میداشت حق سبحانه و تعالی باد را مرکب سلیمان ساخته بود هر کجا
که سلیمان اراده رفتن کردی باد تخت او را با لشکرش برداشتی
و در زود بدانجا رسانیدی بامداد خانه سلیمان ع بر بیت المقدس
بودی نیم روز شدی بزمین فارس رفتی و دیوان کمر فتی و سفر با ملا دی
یکماهه راه بودی روزی باد تخت سلیمانرا با لشکر او برداشته بجانب مکه
میبرد چون بولایت طایف بوادی رسید سپاه موران بتماشای
سلیمان ع و سپاه او از جای خود بیرون آمدند و پادشاه موران بلشکر
خود گفت واقف باشید تا در زیر پای لشکر سلیمان کشته نشوید باد
این سخن را بسلیمان رسانید بعد از آن سلیمان فرمان داد که باد
لشکر و تخت او را بدانجا فرود آورد پس آنکه امیر مورانرا حاضر کردند
یکپای او لنگ بود بمقدار کرکسی بود سلیمان گفت ای امیر موران
چرا این سخن گفتی لشکر مرا معلوم نیست که من پادشاه عادلم و جور

برکه

ست
برکسی روا ندارم مور گفت راست میگویی اما من مهتر مورانم بر من لازم
که بدیشان نصیحت کنم دیگر آنکه شما واقف نباشید و از لشکر شما
بموران رنج برسد دیگر آنکه ترسیدم که موران بتماشای سپاه مشغول
گردند حق تعالی را فراموش کنند فرمود تا هر کدام بجای خود رفتند
سلیمان ع چون این سخن بشنید گفت ای مور بیا و مرا پندی بده مور
گفت یا پیغمبر خدا دانی که نام تو چرا سلیمان هست سلیمان گفت نی
مور گفت یعنی که سلیم دل باش و بر کسی خشم نگیری و به نعمت دنیا
غره نشوی دیگر میدانی که خدای تعالی چرا باد را بفرمان تو کرده است
که دایم رفیق تو باشد سلیمان ع گفت نی مور گفت تا بدانی که
ملک فانی دنیا مانند باد زود میگذرد   عصای موسی آهنین
بود که حق سبحانه و تعالی موسی را امر کرد که فرعونرا باسلام دلالت کند
و معجزها چون موسی نزد فرعون آمد و معجز نمود و فرعون به بنیکان
خود گفت که این سخن جادوست همه جادویانرا جمع باید کرد با او
غلبه کنند پس قاصدان جادویانرا روانه نمود که هفتاد هزار مرد
ساحر و جادو جمع شدند و فرعونرا کوشکی بود که سیصد گز بلندی
داشت و قبه او نیمه از جواهر و نیمه از طلا بود بعد از آن فرعون از آن
کوشک بیرون آمد خود را بخلایق نمود یعنی خدای خود را ببینید
آنکه آن هفتاد هزار ساحر و هفت هزار خر وار اسباب ساحریرا
بصحرا بیرون برده در آن صحرا کشادند همه ریسمان بود موسی

خرقهٔ پشمینه پوشیده بکنار صحرا با برادر خود بیرون استاده بعصا تکیه
کرده بود بعد از آن موسی آن جادویانرا باسلام دلالت نمود و از
عذاب حق تعالی بترسانید جادویان گفتند اگر ما هم بجادو با او برابر
نباشیم پس یقینست که هرچه او میگوید راست است بعد از آن چون
آفتاب در آن ریسمانها تابید همه مار و کژدم و اژدر شدند و آن
صحرا یک میل در یک میل پر از مار و اژدر شدند و این نوع سخن گستاخ
میگوید ایشانرا گفتند که ما میخواهیم معلوم کنیم که سخن تو راست است
یا نه بعد از آن موسی ع جامه پاک در پوشید و وضو تازه کرد و دو
رکعت نماز بگذارد و دعا کرد وحی رسید که اگر قوم تو طعام بهشت را
بخورند و ترا جادو بگویند بگو که من ایشانرا در دنیا شرمنده خواهم کرد
موسی گفت ای قوم حق سبحانه و تعالی بمن اینچنین وحی فرستاد ایشانرا
گفتند اگر ما طعام بهشت را بخوریم ترا جادو نگوییم در حال سفرهٔ از
آسمان فرود آمد دستار سبز بر آن سفره کشیده موسی از شوق آن در
گریه افتاد و دست برداشت و گفت اللهم اجعلنا رحمة ولا تجعلها
فتنة پس آن سفره پیش موسی فرود آمد و چنان بوی خوش از وی
می آمد که کسی نشنیده بود بعد از آن موسی در سجده افتاد و بگریست
و مناجات کرد و آنگه گفت ای قوم دلیرتر از شما کیست که سرپوش
از سر این طعام بردارد و هیچ کدام رغبت نکردند بعد از آن موسی
دعا کرد و آهسته سرپوش آن طعام برداشت و گفت بسم الله الر[illegible]

ونگاه

ونگاه کرد ماهی بریان استخوان تازه بریان کرده و یک نمکدان و نیم قدح
سرکه و قدری زیتون و پنج عدد نان شیرین اینها همه با یک صحن طعام
در آن سفره بود چون خلایق سفرهٔ بدان آراستگی بدیدند و گفتند
یا موسی اگر معجزه دیگر نمایی ما بتو ایمان آریم باید که این ماهی را بگوی
تا زنده شود در حال ماهی زنده شد و چشمها باز کرد اندیشش که پر
از خون بود چنانکه آن همه بترسیدند موسی گفت همچنانکه شد که
بود در حال ماهی همچنانکه شد که بود موسی گفت ای قوم از خدا
بترسید و حرمت مرا نگه دارید و ازین طعام بخورید و شکر بجا آرید
و بندگی افزایید کار خود بکنید که پنج روزه عمر را بقا نیست قوم
گفتند یا موسی اول تو ازین طعام بخور موسی گفت معاذ الله هر که
خواست بایدش بخورد و آن قوم خوردند بعد از آن موسی مسکینانرا
و بیمارانرا حاضر ساخت و نابینایانرا طلب کرد گروه گروه بیامدند
و از آن طعام بخوردند همه سیر شدند و هنوز پنداشتی که یک لقمه از
آن طعام کسی نخورده است تا که هزار و سیصد نفر از آن طعام بخوردند
آنچه درویش بودند توانگر شدند و آنچه بیمار بودند شفا یافتند و
آنچه نابینا بودند بینا شدند چون روز دیگر شد درویشانرا و
توانگران هم از آن طعام بخوردند تا چهل روز که یک ذره کم نشد بعد
از آن وحی در رسید که یا موسی من این خوانرا از برای فقیران فر
ستادم توانگرانرا منع کن بعد از آن موسی توانگرانرا از آن منع

کرد و محتاجان از آن طعام میخوردند تا که توانگران حسد بردند و
گفتند موسی مرد جادو ست چشم بندی کرد موسی گفت ای قوم از
عذاب خدا بترسید و باقرار انکار مکنید وحی رسید که یا موسی چون
قوم طعام بهشت بخوردند عهد بشکستند اکنون بنگر که من ایشانرا چگونه
سزا خواهم کرد سیصد نفر از آن قوم شب با عیال خود بخفتند چون
روز شد همه خوک شده بودند و سگها کدانها میگشتند و پلیدی میخوردند
و چون خلایق آن حال بدیدند بسیار بترسیدند و گریان شدند و
آن خوکها پیش موسی آمدند و زار زار میگریستند موسی ایشانرا می
شناخت و میگفت تو فلان ابن فلان نیستی ایشان سر می جنبانیدند
و بدین صفت تا هفت هشت روز در میان خلق بماندند و ناپدید
شدند   مذکور است که فرعون علیه اللعنة در خواب دید که
آتش از بیت المقدس بیرون آمد و در خانه او افتاد و عمارات
او را بسوخت و طایفه بنی اسرائیل را مضرت نرسانید و چون منجمانرا
حاضر ساخت گفتند از بنی اسرائیل فرزندی بوجود می آید که هلاک
تو بدست او خواهد بود بعد از آن بفرمود که مردان از زنان جدا
کردند و دیگر فرمود که هر زنی از بنی اسرائیل پسر آورد بکشند چون
مدت مدید برین نسق بگذشت امرای بنی اسرائیل گفتند یا فرعون
جوانان بنی اسرائیل بیارگاه خدمت میکردند همه پیر شده اند و پسرانرا
بکشتند شاید انکه منجمان گفتند در میان این پسران کشته شده

باشد

باشد بعد از آن فرعون علیه اللعنة بفرمود تا یک سال هر پسر بوجود آید
بکشند و بعد از یک سال نکشند القصه در سالی که میکشتند موسی علیه السلم
در وجود آمد و قصه ولادت موسی چنان بود که پدر موسی که عمران بود
مرد مومن بود و ایمان پنهان میداشت و خدمت فرعون میکرد و از
جمله خاصان فرعون بود و منجمان گفتند که حالا گمان است که این پسر
از پشت عمران بوجود خواهد آمد آنگه بفرمود که عمران یکساعت از
پیش غایب نشود و بفرمود که عمران شب به پیش فرعون خوابید
شبی حق سبحانه و تعالی فرشته را امر کرد تا زن عمرانرا نزد عمران ببرد چون
عمران از خواب بیدار شد زن خود را در سر بالین خود دید عمران
گفت چگونه آمدی که در ابسته بودند زن عمران گفت بفرمان خدای
تعالی فرشته مرا بیاورد نقلست در آن لحظه عمران با زن خود جفت
شد و چون فارغ شد همان فرشته زن عمرانرا برداشت و بسرای
وی برد چون مدت مدید گذشت حامله شد در همه شهر مشهور شد
که زن عمران حامله شده است چون فرعون از آن حال خبر یافت
حیران بماند که عمران دایم با او بود این واقعه چون شده است پس
قاصد فرستاد تا حقیقت حال معلوم کند چون قاصد فرعون بیامد
موسی از شکم مادر نقل کرد به پشت رفت و ساکن شد القصه چون
موسی بوجود آمد گماشتگان فرعون را خبر شد بدر خانه عمران آمدند
مادر موسی بترسید و گفت خداوندا این طفل را بتو میسپارم تنها

آمد که ای عورت طفل خود را در تنور پنهان کن و قدرت ما را تماشا کن
مادر موسی از ندای غیب خوشحال شد و دلیرانه بر سر تنور آمد و
موسی را در خاکستر تنور پنهان ساخت چون کماشتگان فرعون در
خانه آمدند عمه موسی از موسی خبر نداشت ناگاه بیامد و تنور را
پر از آتش کرد ناگه کماشتگان فرعون هرجا بجستند نیافتند چون بر
سر تنور آمدند شعله آتش دیدند که از تنور بالا میرفت بگذاشتند
و از خانه بیرون رفتند لحظه بگذشت مادر موسی بر سر تنور آمد
طفل خود را دید که با آتش بازی میکند و روی بر خاک می نهاد و خدا را
حمد و ثنا بگفت اشارت بر آنست که در هر ورطه و هر مشکلی توکل
بالله باید کرد خود را بالله واگذاشت و خود را بالله باید سپرد و حاجت
دو جهانی چنانکه مطلوبست میسر گردد و هر که توکل بالله نکند و پناه
بغیر الله ببرد در دو جهان ناکام و سرگردان بماند مانند ابلیس لعین
نعوذ بالله

که روزی ابراهیم ع در بتخانه کافران رفت

و چهارصد بت ایشان را درهم شکست و تبر را در دوش بزرگترین نهاد
چون نمرود از آن واقعه خبر یافت بدانست که این فعل از ابراهیم صادر
شد بفرمود تا ابراهیم را حاضر کردند پرسید از ابراهیم چرا چنین کردی
ابراهیم گفت تو از بت خود بپرس که این فعل را که کرده است که تبر را
در دوش دارد نمرود گفت بت سخن نتواند گفت یا ابراهیم آخر
تو این همه خدایان را نشکستی از ایشان نترسیدی ابراهیم گفت ننگ

باد

باد بر تو که چیزی قادر بر حرف زدن نباشد و بینا نبود و زبان قدرت
ندارد تو او را بخدا شریک گردانیده و معبود ساخته و سجده میکنی سزاوار عذاب
خدا بترس نمرود علیه اللعنه عذاب الله شدید دید که بحجت با ابراهیم برنمی
آید اشارت با مردم خود کرد که ابراهیم را بگیرید آنگه بفرمود تا کوهی
از هیزم ساختند و نفط در وی ریختند و آتش در وی زدند و ابراهیم را
در منجنیق نهادند فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند جبرئیل
گفت خداوندا دستوری ده تا ابراهیم را مددکاری کنم و نگذارم که می
سوزانند ندا آمد که یا جبرئیل برو و از ابراهیم رخصت حاصل کن اگر
پناه بتو دهد او را یاری کن و اگر نه او را بمن واگذار چون خواستند
که ابراهیم را در منجنیق نهاده در آتش اندازند جبرئیل در رسید و گفت
یا ابراهیم چه حاجت داری گفت حاجت دارم اما بتو ندارم جبرئیل
گفت با کسی که حاجت داری بخواه ابراهیم گفت حاجت بالله دارم
والله حاجت مرا از من بهتر میداند یا جبرئیل بغیر از الله پناه نمی دهم
که بغیر الله پناه دادن کار جاهلان می باشد مراد از الله میخواهم
و یاری از الله میطلبم که مراد دهنده نامرادان و یاری دهنده بیکسان
و بیچارگان الله است و دیگر آنکه یا جبرئیل اگر اراده الله باشد که من
بسوزم حاجت زندگی خواستن روا نیست زیرا که هرچه اراده دوست
است عین لطف است چون ابراهیم باراده الله راضی شد خطاب
رب العالمین در رسید که ای آتش سرد شو ابراهیم را سلامت دار

درحال آتش گلستان شد و چشمها پدید آمد و گرد بر گرد وی حصار شد
و ابراهیم در میان آتش بماند ندا در رسید که یا جبرئیل ابراهیم را دریاب
جبرئیل در روی هوا در رسید و ابراهیم را بگرفت و آهسته آهسته در میان
گلستان فرود آمد نمرود علیه اللعنه را کوشکی بود بر بالای آن کوشک
رفت ابراهیم را در میان گلستان نشسته دید و شخصی دیگر را با او هم زبان
دید آواز برآورد که یا ابراهیم کیست که با تو هم زبانی میکند ابراهیم
گفت که بیک رب العالمین است گفت آتش که برای تو گلستان کرد
ابراهیم گفت خدای من نمرود علیه اللعنه گفت گرد بر گرد تو حصار آتش
می بینم چه توانی بیرون آی ابراهیم بفرمان حق تعالی از آنجا بیرون آمد
نمرود گفت یا ابراهیم خدای تو نیکو خداییست من میخواهم برای خدای
تو قربان کنم ابراهیم گفت چه قربان میکنی نمرود گفت چهل هزار گاو
قربان میکنم ابراهیم گفت تا ایمان بخدا عرضه نکنی قربان تو قبول نمیشود
نمرود گفت من هرگز دین خود را نگذارم و ملک خود را از دست نمیدهم
ابراهیم گفت دین تو باطل است و ملک تو ناپایدار درحال جبرئیل بیامد
که یا ابراهیم نمرود را بگو که اگر ایمان بیاری خدای تعالی ملک ترا باز بتو
بدهد چون ابراهیم این سخن بشنید به نمرود گفت نمرود گفت من
خود را از خدای آسمان کمتر نمیدانم اگر خدای تو پادشاهست و لشکر
دارد چنانکه عادت پادشاهانست بگو تا بیاید به همدیگر جنگ کنیم
هرکدام قوی تر باشد ملک و پادشاهی از آن او باشد وحی آمد

که یا ابراهیم

که یا ابراهیم نمرود را بگو تا با لشکر خود فلان روز در فلان صحرا بیاید تا
با او جنگ کنیم ابراهیم گفت ای نمرود از خدای من این چنین وحی رسید نمرود
گفت خوش باشد چون همان روز شد نمرود با تمامی لشکر خود بدان
صحرا رفت بفرمان خدای تعالی چندین هزار پشه بیامدند و بسپاه نمرود
چسپیدند چنانچه آن ملعونان را تمام بخوردند لشکر نمرود گفتند یا نمرود
مسلمان شو تا ما نیز مسلمان شویم نمرود لعین قبول نکرد ابراهیم گفت
ای نمرود مسلمان شو تا از بلای دنیا نجات یابی و در بهشت جاودانه
بمانی نمرود لعین گفت من هرگز مسلمان نمیشوم و از دین خود برنمیگردم
درحال پشه بزرگی بیامد و لب نمرود بگزید و در سوراخ بینی در رفت و
در کاسه سرش جا گرفت و چندان بخورد که بمقدار موشی بزرگ شد
و سرش بسیار درد میکرد پس نمرود علیه اللعنه شخصی تعیین کرد که دایم
در پس سرش بایستادی و چکوش بر سرش زدی تا درد ساکن شدی تا
چهارصد سال آن ملعون این رنج و عذاب بکشید و عاقبت بدرجه
موت رسید و بلعنت خدا واصل شد   که ابراهیم علیه السلام را
چندان گوسفند بود که چهارصد سگ قلاده زرین در گردن داشت
همراه گوسفندش می بودند اگرچه ابراهیم را کثرت سلطنت بمرضی حق بود و
و مضایقه جایز نداشتی و طاعت بسیار کردی و در خلوت بغیر از
محبت الله محبت چیز دیگر نبودی روزی فرشتگان گفتند که ابراهیم
از ذوق مال این همه بندگی الله میکند ندا رسید که یا جبرئیل برو

و ابراهیم را بیازما جبرئیل بصورت مردی آمد چنانکه ابراهیم ع وی را نمی شناخت
بنزدیک ابراهیم آمد و خدای را باآواز شیرین یاد کرد ابراهیم در سر ستاده
نشسته بود چون نام الله را بشنید از ذوق نام الله دلش بسان گهواره
بجنبش آمد بیرون دوید تا پیدا کند که کیست بهر سو نگاه کرد مردی را
دید نزد وی آمد و گفت ای مرد تو بودی که نام دوست مرا باآواز
شیرین یاد کردی جبرئیل گفت بلی که من بودم ابراهیم گفت یکبار دیگر
یاد کن تا از سه حصه یک حصه گوسفندان من از آن تو باشد جبرئیل
یکبار دیگر یاد کرد ابراهیم گفت یکبار دیگر یاد کن تا ازین دو حصه یک
حصه گوسفندان من از آن تو باشد جبرئیل یکبار دیگر یاد کرد ابراهیم
گفت ای مرد الحال گوسفندان من از آن تو باشد یکبار دیگر یاد کرد
هر لحظه شوق الله در دل ابراهیم بیشتر میشد تا که مست و مدهوش
گشت
چون یاد دوست بر دل عاشق گذر کند او را هوای دوست
ز خود بیخبر کند عاشق توان شناسی که بر یاد ذوالجلال یا عاشق او
ز عشق مجاز خبر کند بعد از آن گفت ابراهیم ای مرد الحال گوسفندان
تمامی از آن تست و من بنده حلقه بگوش تو میخواهم که یکبار دیگر بر
سبیل تصدق دوست مرا یاد کنی جبرئیل گفت یا ابراهیم من جبرئیلم
و مرا بگوسفندان تو حاجت نیست حق تعالی ترا دوست خود گفته است
فرشتگان گمان داشتند که محبتی که شما را با الله است از ذوق مال است
حق تعالی مرا بآزمایش پیش تو فرستاده چون تو مال و سر فدای الله

کردی

کردی معلوم فرشتگان شد که محبت الله تعالی از ذوق مال نیست بلکه
خصوصیة ازلیست یا ابراهیم در هر دلی که محبت الله باشد یکبار
مال و جان برضای الله می بازد یا ابراهیم جای آن دارد که ترا دوست
خدا گویند زیرا که جان ترا باتش نمرود دادی و سر را بیاد الله به بندگی
دادی و مال را بمحبت الله به بندگی دادی و مال را بمحبت الله باختی و فرزند ترا
بامر الله قربان کردی ابراهیم گفت یا جبرئیل یک جان چه بود هزار جان
بایستی تا کسی برضای الله بباختی اشارت بر آنست که بنده الله ابراهیم
صفت میباید که توکل کننده باشد و پناه بغیر الله نه دهد مال و سر را
برضای الله بدهد تا او را ببارگاه الهی قربت حاصل شود
که ایوب پیغمبر پیش از محنت چهل سال به نعمت دنیا بگذرانید چنانکه چهار
صد غلام و شبان و ساربان داشت روزی جبرئیل بیامد که یا ایوب
حق سبحانه و تعالی میفرماید که چهل سالست که بنعمت دنیا میگذرانی
الحال توانگری بدرویشی و نعمت بمحنت و تندرستی به بیماری تبدیل
خواهد یافت ایوب ع گفت یا جبرئیل باکی نیست چون رضای حق چنین
است ما نیز تن را بقضا دهیم   گر پاره کنی ز فرق سر تا بقدم
موجود شود ز عشق هر دم ز عدم   جانی دارم فدای تو خواهم کرد خواهش
با درکش و خواهش بغم   ایوب روز بروز منتظر بلا بود روزی نماز
صبح بگذارد و پشت بمحراب رسالت باز داد که ناگاه شبانرا دید
که جامه چاک زده فریاد کنان آمد ایوب گفت ای شبان چه واقع

شد شبان گفت یا پیغمبر خدا از دامن فلان کوه سیلی فرود آمد و تمام
گوسفندان بدریا برد و همه را غرق کرد شبان درین سخن بود که
ناگاه ساربان در رسید جامه چاک زده گریه کنان بر ایوب سلام کرد
ایوب گفت ای ساربان چه واقع شد ساربان گفت یا پیغمبر خدا
در فلان صحرا باد سموم آمد و تمامی شترانرا بسوخت ساربان درین
سخن بود که غلام که باغبان بود در رسید زاری کنان بر ایوب
سلام کرد ایوب گفت ای غلام چه واقع شد غلام گفت یا پیغمبر
خدا صاعقه مانند شعلهٔ آتش از هوا پیدا شد و تمامی درختانرا بسوخت
ایوب ع این خبرها را بشنود و خدا را شکر میکرد که ناگاه مردی بیامد
گریه کنان گفت یا ایوب یازده پسر تو پیش برادر بزرگترین
بضیافت رفته بر سر طعام نشسته بودند که ناگاه بام خانه فرود
آمد و تمامی را هلاک گردانید ایوب چون این خبر دلسوز بشنید
زار زار بگریست و در سجده افتاد و شکر کرد و گفت خداوندا
چون تو از من راضی باشی اینها همه جزو بند چون مال و فرزندش همه فانی
شدند بیمار شد و کرم بلا در تن مبارکش انداختند و غیر از اعضای
وضو باقی در تن او از خون و گوشت و پوست همه بتاراج بخوردند
تا که هفت اعضا درست شد ایوب دل را هدف تیر بلا گردانید و بقوت
نبوت صبر میکرد و هرگز کلمهٔ معصیت بزبان جاری نساخت و همیشه
بطاعت حق تعالی مشغول بود و شکر حق بجا می آورد تا که کرمان بلا

کرمان

باستخوان آنحضرت رسیدند و روی بدل مبارک آنحضرت آوردند که
سلطان محبت الله بود چون بدل مبارکش نیش زدند ایوب آه جانا
گداز از دل چاک برکشید و گفت خداوندا مال و فرزند و جانرا
فدای تو کردم اما نمیخواهم که دلم کنج خانهٔ محبت توست کرمان بلا تا راج
برند که در حال جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید و گفت
یا ایوب حق تعالی بر تو سلام میرساند و میگوید که هفتاد نفر از پیغمبران
از من التماس این بلا کردند من بدیشان ندادم ترا از همه محبت داشتم
از آن سبب این بلا را حواله تو کردم   هر که درین بزم مقرب
تر است   جام بلا بیشترش میدهند   وانکه ز دلبر نظر خاص یافت داغ
غمان بر جگرش می نهند   اما بر ایوب حق تعالی میفرماید همین جا که نشسته
باشی پای بر زمین زن تا قدرت ما را مشاهده کنی ایوب دست دعا
کرد و پای خود را برداشت بر زمین زد در حال آن زمین سوراخ شد
و چشمهٔ آب بیرون آمد در وقت تن شستن گرم و در وقت آشامیدن
خنک می بود چون ایوب یک شربت از آن آب بخورد و تن خود را بدان
آب شست علت ظاهریش و باطنیش ناپدید شد و جوان چهارده
ساله شد بدان سان که در زمان چهارده سالگی بود   که
زن ایوب هر روز بمحله بر رفتی و از برای ایوب آش بیاوردی و ایوب
تناول نمودی چون این نوبت ایوب ع چنانکه بود ندید بهر جانب
که میگشت دیگری است ایوب گفت ای عورت کرا میجوی زن ایوب

گفت بیمار داشتم که مونس من بود در وقتی که رفتم اینجا نشسته بود الحال
نمیدانم که کجاست ایوب گفت ای عورت بیا که بیمار تو منم از شفقت
الله تعالی چنین شدم که می بینی بعد از آن مال و فرزندش دو چندان
شد که بود اشارت بر آنست که بنده مومن باید که ایوب صفت
غرق بلا و محنت باشد و آن بلا و محنت را شفقت الله داند و در
طاعت محض و شفقت مشغول گردد و لفظ معصیت بزبان نیارد
و در آن بلا و محنت صبر تمام باید کرد تا ببارگاه الهی بلغ عزت حاصل
وی گردد   که در بنی اسرائیل جوانی بود که بسیار وجیه و خوش
ترکیب بود و آن جوان همیشه دوک تراشیدی و ببازار بردی و قیمت
آنرا قوت عیال خود کردی روزی آن جوان دو کدانرا پر از دوک کرد
و در بازار نهاد قضا را گذارش بر در سرای حاکم آن ولایت افتاد
زن حاکم دوک تراش را بدید و عاشق وی شد کنیزک خود را گفت برو
آن جوانرا بگو که دو کدانرا بیار که از تو دوک میخرند چون جوان بیامد
زن حاکم جوانرا بحرم خود برد و گفت ای جوان بیا و حاجت مرا برآر
که ترا چندان مال بدهم که بعد ازین حاجت بدوک فروشی نداشته باشی
جوان گفت ای خاتون من لایق تو نیم دست از من بدار و دیگر آنکه تو
شوهر داری بر من حرام میشوی و گناه کبیره است چگونه ترا تصرف
خود نمایم زن حاکم گفت تا مدعای من حاصل نکنی نمیگذارم که ازین خانه
بیرون روی جوان فهمید که از دست وی خلاصی ندارد گفت ای خاتون را

من

من مرد درویشم و از تن من و رخت من بوی ناخوش می آید تو اجازتی
عنایت کن تا در گوشه بامی رخت خود را بکنم و تن خود را بشویم و رخت
پاکیزه در پوشم و بعد از آن بیایم و بصحبت تو بپردازم زن حاکم گفت
روا بود آنگه دو کدانرا از جوان بگرفت و از برای جوان در گوشه بامی
آب و رخت فرستاد و جوان در گوشه بامی رفت و اندیشید که اگر
زنا کنم حق تعالی در دوزخ عذابم میفرماید و اگر خود را از بام اندازم
هلاک شوم بهتر باشد که فردا در دوزخ عذابم نکنند القصه خود را
از بام رها کرد حق سبحانه و تعالی فرشته فرمان داد که دریاب بنده شا
یسته مرا در حال آن فرشته در رسید و جوانرا بگرفت و آهسته آهسته بز
مین فرو آورد و آن جوان خدایرا شکر کرد و بخانه خود آمد زنش
گفت دو کدانرا چه کردی جوان گفت با دوک فروختم و قیمت فردا
میگیرم زن گفت امروز چه بخوریم جوان گفت امروز صبر کنیم شاید
حق سبحانه و تعالی ما را از برکت صبر خورسندی بدهد جوان گفت ای
زن برخیز و تنور را پر آتش کن که اگر همسایه ما آتش نباشد بیایند
آتش ببرند زن برخواست و تنور را پر آتش کرد و بیامد و بجای خود
بنشست از همسایه زنی بیامد تا از تنور آتش ببرد و نانهای لطیف
و بریان شده پر کرد تنور نهاده و بعضی نیم پخت در دیوار تنور
چسپیده دید در حال بیامد و زن جوانرا گفت تنور را پر تا نان
کرده گذاشته نمی ترسی که بسوزد زن جوان دانست که لطف الهی

فاش نکرد فی الحال طبق برداشت و بر سر تنور رفت و نانها را در طبق
نهاد و نزد شوهر بیاورد و گفت ای مرد میدانم که ترا نزد حق تعالی شرفی
پدید آمده است بگو تا چه کردی که بدین درجه رسیده جوان آنچه گذشته بود
بزن خود بگفت زن گفت ای مرد چون ترا ببارگاه الهی عزت
حاصل شده است دعا کن تا خدا ازین بینوایی و افلاس نکشیم جوان
گفت ای زن در افلاس و بینوایی صبر باید کرد تا عزت آخرت و نعمت
باقی میسر و نصیب گردد زن مبالغه نمود چون نصف شب شد جوان
بر عادت ایستاده بود دست نیاز برداشت و گفت خداوندا تو دانا
تری که زن من چه میخواهد از کرم خود مراد او را حاصل کن در آن
حال زن جوان در خواب مشغول بود ناگاه دید که در بهشت ایستاده
کوشکی دید با کمال لطافت برکشیده گوهرهای تابان بر چهار رکن
کوشک نشانده و بیک گوشه کوشک گوهری می بایست جای آن
گوهر خالی بود بپرسید که این کوشک از آن کیست و این کجاست
که جای او خالیست آواز شنید که این کوشک از آن شوهر تست
و این گوهر را در دنیا طلبید بدو فرستادم جوان دست برداشته
دعا میکرد که ناگاه بام شکافته شد و دستی درون آمد و گوهری
داشت که همه خانه از پرتو آن گوهر منور شد جوان زن را بیدار
کرد گوهری تابناک را دید بدانست که همان گوهر است گفت ای
مرد نمیخواهم که این چنین خوابی دیدم الحال آن کوشک بی آن گوهر خوب

نیست

نیست دعا کن که گوهر بجای خود رود جوان دعا کرد گوهر باز بجای خود رفت
اشارت بر آنست که بنده مؤمن که کهنه پوشی و گرسنگی را عادت
کند و به قناعت راضی شود و عمر پنج روزه را صرف بندگی کند و از
حرام پرهیز کند و در همه جا خود را بالله بسپارد تا از پادشاه عالم
نظر عنایت باید یابد بی شک که شخصی بسفر برفت و کیف
عدد نان داشت اندیشه کرد که بخورم از گرسنگی بمیرم همان بهتر که نگه
دارم تا چه شود حق تعالی فرشته را موکل وی گردانید که اگر نان را
بخورد در روز دیگر فراوان برساند آن جاهل گمراه نان را تا آن زمان
نخورد که از غایت گرسنگی حلقش چسپیده و نان نتوانست بخورد
بیطاقت شد و بمرد اشارت بر آنست که هر که را روزی امروز
باشد باید که آنرا صرف اوقات نماید و غم فردا نخورد که حق تعالی
فرموده است که من مسرفان را دوست ندارم که شاه
ولایت بسیار غمناک می بود و دایم خرقه بر تن پوشیدی و در زن یکی
استعمال نمانش گفت یا علی چرا پیوندش نمیفرمایی فرمود که دو زنده را
از بسکه پیوندش فرموده ام که الحال شرم می آید که دیگر بفرمایم
پیوندش کنند گفت یا حضرت چرا نو نمیپوشی فرمود که دنیا و
آخرت دو خواهراند یکی را طلاق باید دادن تا دیگری مباح گردد
زیرا که زینت یکی از عیش دنیاست و دیگر آنکه پادشاه اسلام
باید که در خورش و پوشش مانند محتاجان باشد تا فردا نزد

حق تعالی روسفید باشد و از مراتب بهشت سرفراز گردد
که چون رسول خدا از دنیا رحلت نمود شاه ولایت خواست که جسد
پر نور او را بشوید جامه از تن مبارک آنحضرت بیرون کرد که بسیار
پینه داشت چون پیوند کرباسی نداشت دوازده پیوند از نان در
آن جامه مبارک زده بود و دوازده هزار درم قرض آنحضرت مانده
بود که یکتا جان داده شود آنا قرض را شاه ولایت ادا نمود اشاره
بر آنست که هرکه عزت و دولت آخرت میخواهد لذت دنیا را باید
برضای حق گذاشت چنانکه ابراهیم ع گذاشت از رسول
خدا که در شب معراج ندا آمد که یا محمد نزدیک دوزخ برو و عذاب
دوزخیان را تماشا بکن رسول خدا گفت باتفاق جبرئیل نزدیک
دوزخ رفتم و جماعت را دیدم که سرهای ایشان را بسنگهای آتشین
میکوفتند و دود سیاه از گوشها بر می آمد گفتم یا جبرئیل ایشان
که بودند گفت یا محمد ایشان آنکسانند که در دنیا بانگ نماز شنو
دند و در نماز گذاردن اهمال میکردند اکنون جزای ایشان اینست
نظر بجانب دیگر کردم جمعی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراض آتشین
می بریدند و ایشان زار زار مینالیدند گفتم یا جبرئیل ایشان که بودند
گفت ایشان سخن چینان بودند که در میان مردم سخن چینی می
کردند و فتنه و نزاع می انگیختند اکنون سزای ایشان اینست نظر
بجانب دیگر کردم جماعت را دیدم که زبانهای ایشان را از پس سر

ایشان

ایشان بدر میکشیدند و میسوختند گفتم یا جبرئیل ایشان که بودند گفت
یا محمد ایشان آنکسان بودند قسم بدروغ یاد میکردند اکنون سزای
ایشان اینست نظر بجانب دیگر کردم جمعی را دیدم که آتش در گوش
ایشان فرو میکردند و از بینی و گوش دیگر بدر میکردند گفتم یا جبرئیل
ایشان که بودند گفت یا محمد ایشان سودخواران بودند اکنون
سزای ایشان اینست نظر بجانب دیگر کردم گروهی دیدم که آتش
برگرد ایشان می آمد و ایشان را میسوخت و میمردند و باز زنده
میشدند گفتم یا جبرئیل ایشان که بودند گفت یا محمد ایشان آن
کسان بودند که نماز میکردند و روزه میداشتند اما بخیل بودند
اکنون سزای ایشان اینست نظر بجانب دیگر کردم جمعی را دیدم که
در میان آتش بودند و آب گرم بر سر ایشان میریختند و تمامی گوشت
و پوست ایشان فرو میریختند و باز میرست و باز میریختند گفتم یا جبرئیل
ایشان که بودند گفت ایشان آنکسانند که زنا میکردند باز نظر
بجانب دیگر کردم جمعی زنان را دیدم که در میان آتش ایشان را بگیسوها
آویخته بودند گفتم یا جبرئیل ایشان که بودند گفت یا محمد ایشان
آن زنانند که روی و موی خود را از نامحرم نمی پوشیدند حالیا سزای
ایشان اینست باز نظر بجانب دیگر کردم جمعی زنان را دیدم که ماران
و کژدمان پستانهای ایشان را بر میکندند گفتم یا جبرئیل ایشان که
بودند گفت یا محمد ایشان از آن زنان بودند که بی رخصت شوهر

خود فرزند مردم را شیر میدادند نظر بجانب دیگر کردم جمعی از مردان
وزنانرا دیدم که ایشانرا سرنکون در آویخته اند آتش در ایشان می
چسپید و اعضاء ایشان در آتش می سوخت کفتم یا جبرئیل ایشان
که بودند کفت ایشان آن کسان بودند که مادر و پدر را آزار میدا
دند اکنون سزای ایشان اینست نظر بجانب دیگر کردم جماعت
زنانرا دیدم بکرزهای آتشین انکشتهای ایشانرا میشکستند کفتم یا جبر
ئیل ایشان کیانند کفت یا محمد ایشان آن زنانند که ناخن کم نمیکردند
و در وقت نان پختن خمیر در ناخن ایشان میماند نظر بجانب دیگر
کردم جمعی زنانرا دیدم که آب کرم در حلق ایشان میریختند کفتم یا
جبرئیل ایشان که بودند کفت یا محمد ایشان آن زنانند که چون طعام
میخوردند زود دیک کاسه را نمیشستند و کمری شستند آنرا در جای
کاه و در جای ناپاک میریختند سزای ایشان اینست باز نظر بجانب
دیگر کردم جماعت زنانرا دیدم که ایشانرا در تنور پر آتش میسو
ختند کفتم یا جبرئیل ایشان که بودند کفت یا محمد ایشان آن زنانند
که در وقت نان پختن نانرا میسوختند نظر بجانب دیگر کردم جمعی را
دیدم که بکرزهای آتشین سر ایشانرا میکوبیدند ایشان میمردند و باز
زنده میشدند کفتم یا جبرئیل ایشان چه کسانند کفت یا محمد ایشان
آنانند که بی سبب زنانرا میزدند و بقدر و ساعت رعایت نمیکردند
این جزای ایشانست نظر بجانب دیگر کردم جماعت زنانرا دیدم که

بعضرا

که بعضرا اضهار آتشین زبانهای ایشانرا ریزه ریزه میکردند کفتم یا جبرئیل
ایشانرا چرا چنین عذاب میکنند کفت یا محمد ایشان سلیطه بودند
و شوهرانرا جواب میکفتند سزای ایشان اینست رسول خدا
فرموده است که در شب معراج عزرائیل را بزیر لوح محفوظ دیدم نشسته
کفتم یا عزرائیل تو در آسمان چه میدانی که در زمین کرا قبض روح
میباید کرد کفت یا محمد نام همه مخلوقات درین لوح نوشته است که
هر کدام ولایت میباشند و نام همه را من میخوانم درین لوح محفوظ
و چون عمر یکی باخر رسد نقطه بنام ادمی افتد و در وقت موت
بقدرت خدای تعالی از من تا بانکس حجاب از میان برداشته میشود
و من بموافق عمر او روی خود بدو مینمایم و او را قبض روح میکنم
کفتم یا ملک الموت چون میدانی که نیک بخت کدام است و بدبخت
کدام کفت یا محمد هر که نیک بخت بود نقطه سفید بنام ادمی افتد
و هر که بدبخت بود نقطه سیاه بنام ادمی افتد کفتم یا عزرائیل اهل دنیا
میتوانند معلوم کردن نیک بخت را و بدبخت را کفت بلی یا رسول
الله در وقت قبض روح اکر بنده را رویش تاریک شود و کف
از کوشه لبش پیدا شود و حلقش صدا کند آن بدبخت بود و اکر
در وقت موت بنده را رویش سفید شود و عرق از پیشانی او
پیدا شود اندک لب خنده کند آن بنده نیک بخت بود
صحیح است که در وقت جان دادن هر که نیک بخت بود بی حجاب

بقدرت حق تعالی جای خود را در بهشت ببیند و حوریان و نعیم بهشت
از برای خود ببیند جان او از پی کرشتاب میکند که زود تر از جسد
بیرون رود و عرق از پیشانی او نمایان میشود چون دولت بهشت
را مشاهده کند از ذوق آن اندک بکند و چون بنده بدبخت در
سکرات افتد بی حجاب جای خود را در دوزخ به بیند از ترس و
هیبت آن رویش تاریک شود و جانش در حلق افتد و نیارد که جان را
تسلیم کند از ترس دوزخ بدبختی که بجهة دنیای فانی دوزخ را ماوای
خود کرده اند

صحیح آمده است که چون امام حسین ع را شهید
کردند و سر مبارک امام را با سرهای شهیدان و اهل بیت امام از برای
یزید علیه اللعنة بدمشق بردند و یزید پلید مقرر فرمود که هر روز
امام زین العابدین ع در مجلس وی بیاید و در پهلوی وی بنشیند
آن پلید بی حیا هر روز پسر خود را زینت خوبتر بکردی تا امام زین
العابدین را از آن محنت و حسرة زیاده شود روزی امام زین
العابدین ع در مجلس یزید در آمد و بنشست یزید پلید گفت یا علی پسر
من با تو همسال بنماید میتوانی که با پسر من کشتی بگیری امام زین العا
بدین ع گفت کار کشتی سهل است هر کدام را کاردی بده تا در نظر
تو محاربه کنیم تا هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی در این
سخن بودند که نقاره یزید را فرو کوفتند پسر یزید گفت ای پسر
حسین این نوبت پدر منست نوبت پدر تو کجاست امام زین

العابدین

العابدین ع گفت لحظه صبر کن که در حال موذن اذان داد امام زین
العابدین ع گفت ای پسر یزید این نوبت پدر منست که می نوازند
تو بنوبت پنج روزه پدرت غره مشو که درین سرای فانی هر کرا پنج
روزه نوبت اوست اما نوبت دولت ما تا قیامت باقیست
و در دار القرب امامت سکه سعادت بنام ما خواهد بود و بر منابر
عزت و کرامت خطبه فضیلت بنام ما خواهند خواند پسر یزید علیه اللعنة
خاموش شد حاضران از فصاحت و بلاغت شاهزاده حیران بما
ندند و در میان امام زین العابدین و یزید پلید مباحثه بسیار
واقع شد تا حدی که امام زین العابدین ع گفت ای یزید جبرئیل
در خانه ما فرو نمی آید یا در خانه شما تطهیر در حق ما ظاهر شد یا
در حق شما لزوم مودة ذی القربی در باره ماست یا در باره شما
ترس و هیبت از عذاب حق تعالی بر وی واقع شد و گفت ای پسر حسین
از من حاجتی بخواه تا روا کردانم امام زین العابدین گفت قاتل پدر مرا
بمن بده تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلب نمود و گفت حسین را
که کشته است گفتند خولی یزید بفرمود تا حاضر کردند گفت
حسین را تو کشتی گفت حاشا مرا بکشتن حسین چه کار گفت بس که کشته است
گفتند سنان ابن انس بفرمود تا حاضرش کردند پرسید که حسین را
تو کشتی گفت لعنت بر قاتلان امام حسین باد بر تشدید و گفت بس که
کشته است گفتند شمر ذی الجوشن بفرمود تا او را حاضر کردند پرسید

که حسین را تو کشتی شمر گفت معاذالله یزید گفت همه مردم متفقند
برآنکه تو کشتی شمر گفت ایشان دروغ میگویند غضب یزید پلید
مستولی شد گفت پس مرا او را که کشته است شمر گفت من راست
بگویم که حسین را که کشته است گفت بگو شمر لعین گفت آن کس
کشته است که لشکرها براجع کرد و در خزینه را بگشود و سپاه را
مواجب داد و گفت بروید با حسین جنگ کنید و او را بند کرده نزد
من آرید یزید علیه اللعنه را انفعال سخت دست داد گفت برخیزید
که لعنت خدا بر شما باد و آنکه رو سوی امام زین العابدین کرد و گفت
حاجت دیگر بخواه امام زین العابدین گفت سر پدر مرا تا با سرهای
دیگرم ببرم و به تنهای ایشان ملحق سازم یزید گفت این مراد
حاصل است حاجت دیگر بخواه امام زین العابدین گفت مرا رخصت
ده تا با اهل بیت بر سر روضهٔ جد بزرگوار خود روم بطاعت و
عبادت مشغول شوم یزید گفت این مراد هم حاصل است آرزوی
دیگر داری طلب کن امام زین العابدین گفت فردا روز آدینه است
مرا رخصت بده تا بر سر منبر روم و خطبه بخوانم یزید گفت این
آرزو نیز حاصل است و خطابت فردا را بتو واگذارم اما چون روز
دیگر شد یزید علیه اللعنه از وعده خطابت پشیمان شد و خطیب
شام را مقرر کرد تا خطبه بخواند و منادی کردند که همه کس بمسجد
جامع حاضر شوند چون وقت نماز شد بسیار کس جمع شدند خطیب

بر منبر

بر منبر شد و زبان پلید را بستایش یزید علیه اللعنه بگشود و در مذمت
امام حسین ع بسیار مبالغه نمود امام زین العابدین خود را نتوانست
نگاه داشت آواز برآورد که ای خطیب میباش مراد این قوم را و رضای
حق را گذاشتی در رضای مخلوق را گرفتی و دین را بدنیای دون تبدیل
کردی　　پیروی نفس هوا میکنی　رای که آن نیست چرا میکنی
در حق اخیار نکو سخنی　ومدحت اشرار الا میکنی　العباد انهم
فی ضلالة ند　ذم چنین قوم چرا میکنی　آنکه امام زین العابدین ع
رو در یزید پلید کرد و گفت ای یزید وعده که دیروز کردی وفا
کن و دوم عهدی که کردی از ذمه خود ادا کن و اجازت ده تا بسر منبر
روم و چند کلمه خطبه که رضای خدا و رسول خدا بدان باشد بخوانم یزید
گفت حاجت بمنبر رفتن نیست همین جا که نشستهٔ بر پا بایست
و هر چه خواهی بگو بعد از آن مردم شام و دمشق برخواستند و گفتند
یا یزید پسر حسین را رخصت ده تا بمنبر رود که ما را آرزوی چنانست
که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و معلوم کنیم که فصاحت و بلاغت
ایشان تا چه مرتبه است یزید گفت ای یاران این کودک از نسل
بنی هاشم است و ایشان افصح عرب اند مبادا که چون بمنبر رود و در حق
آل سفیان و بنی امیه سخنان ناسزا گوید بزرگان گفتند که او هنوز
کودک است این نوع سخنان بظهور نیارد ما را آرزو آنست که
از جد خود سخنی چند نقل کند که ما را موعظه و تذکره باشد یزید

التماس بزرگانرا رد نتوانست کردن اجازه داد آنگه شاهزاده بربالای
منبر رفت و خطبه مشتمل بر مدح الهی و نعت رسالت پناهی ادا فرمود
بر وجهی سهام اوهام فصیحان شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد و
بجمایر بلغای بیانان باسرار توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ
دلکشش چون ودایع سائل اهل دین بر غوامض بلاغت محتوی و
حقایق معانی جان فزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر
لطایف بضاعت و فصاحت مشمول و مسطور لوامع کلماتش
چو مهر عالم گیر ظرایف سخن نش چو مهر نور افزا بدین لطایف خوبی
ادا نکرده کس ستایش افسر دانش خواجه دو سرا و بعد از حمد و
صلوة موعظه فرمود که همه دلها از تاثیر آن عزم و مجموع سینهها از
شعله تعرف وی گرم شدند و پس از آن دیدههای اشکبار و دلهای
بی آرام و بی قرار شده بودند فرمود که ای اهل شام هر که مرا داند
و هر که نداند بگویم تا بداند منم پسر صاحب معراج و صفا و بند تاج
و سرور دو جهان منم پسر راکب البراق و افضل همه پیغمبران باتفاق
و منم پسر مما ورسبحان الذی اسری و بی و رحرم فکان قاب قوسین
او ادنی منم پسر منبر فاوحی و عندلیب گلشن علمه شدید القوی منم
پسر مسند نشین یثرب و بطحی و صدر مسند اجتبی و اصطفی منم پسر
حبیب اله محمد و طیب علت گناه یعنی محمد رسول الله صلعم و منم پسر
شهسوار مضاء هل اتی و شهریار کشت گاه لا فتی منم پسر وصی

وفا

وفا بابها و مفتاح خزانه انا مدینة العلم و علیٌ بابها و منم پسر
صاحب مناصب و مظهر العجایب و غرایب یعنی علی بن ابیطالب ع
و هر گاه که گفتی منم پسر فلان غریو از خلایق بر آمدی و بعد از آن
تعریف جدین فرمود که منم پسر دختر خیر البشر المرسلین سیدة نسأ
العالمین منم پسر گوهر درج فاطمه و بضعة الرسول التی هاجرت برج من
آذاها فقد آذانی منم پسر مادر سادات و شفیع عرصهٔ عرصات
بتول عذرا یعنی فاطمة الزهراء و منم پادشاه زادهٔ سبط رسول
قرة العین امام مسموم ممتحن یعنی امیر مؤمنان امام حسن ع و منم
پسر شهید مظلوم و غریب مهموم نور دیدهٔ حضرت مصطفی و سرور
سینهٔ مرتضی یعنی پادشاه مؤمنان امام حسین شهید کربلا درین
محل خروش و فغان برخواست و از گریستن مردم غلغله در شهر
دمشق افتاد یزید ازین غلغله بترسید و از بیم غوغای عام بلرزید
و مؤذن را اشارت کرد تا بانگ نماز گوید و سخن را با امام زین
العابدین ع منقطع گرداند مؤذن برخواست و گفت الله اکبر
امام زین العابدین ع گفت نعم لاشیءَ اکبر منه گفت اشهد
ان لا اله الا الله امام زین العابدین ع گفت نعم شهد بها لحمی
ودمی وبشری وشعری مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول
الله امام زین العابدین عمامه از سر برداشت و نزد مؤذن
انداخت و گیسوهای مشکینش بر دوش مبارکش افتاد گفت ای

مؤذن بگو این محمد رسول الله برتو سوکند که یکزمان توقف کن مؤذن
خاموش گشت امام زین العابدین ع روی به یزید کرد و گفت
ای پسر معاویه این رسول جد تو بود یا جد من اگر بگوی جد تو بود
دروغ میگوی و اگر گوی جد من بود که پسر حسینم پس بچه جهت پدر مرا
که بهترین عرب بود شهید کردی و مخدرات سرادقات عصمت
و طهارت را چون اسیران بلده به بلده بگردانیدی و مرا یتیم کردی
و رخنه در دین جد بزرگوار انداختی و با این همه میگوی مسلمانم و روی
به قبله می آری که نماز میگذارم وای بر تو وای بر تو آنگه دست کرد
گریبان جامه را پاره پاره کرد و گفت ای مردمان هیچکس از شما
هست که جد او پیغمبر باشد غیر از من فریاد از اهل مجلس برآمد
و همه یکبار در گریه افتادند و بعضی بیهوش گشتند و قیامتی در
مسجد جامع پدید آمد یزید بترسید و برخواست و مؤذن را گفت
اقامت بگو سانکه مؤذن اقامت بگفت و مردم نماز میگذاردند
و در غلغله آمدند و غلغله در عوام افتاد و یزید پلید علیه اللعنه تدبیری
کرد که مردم را با صلاح آورد بعد از تامل بسیار و تفکر بیشمار اندیشه
بر آن قرار داد امام زین العابدین را با اهل بیت بمدینه رسول خدا
فرستد از روی کذب و ریا آن پلید بیحیا مردم کوفه را تهدید و
وعده بنماید تا غلغله و عوام از ایام فرو نشستند بعد از آن احوال
و در عقب این احوال یزید پلید مجلسی ساخت همه اکابران شام را

طلبید

طلبید بفرمود تا شمر و امرای کوفه را حاضر ساختند و سنان را درشت
درشتیها بایشان بگفت و نفرین کرد و گفت من کشتن را امر ننمودم
اگر او را زنده پیش من می آوردید حق خدمت او را بجا می آوردم
لعنت خدا بر پسر مرجانه باد که بر چنین امر قیام نمود و مرا در عالم
شام بدنام کرد ، کنز الغرایب مذکور است که بزرگترین
ماران دوزخ ماریست که او را شدید گویند هر روز هفتاد
بار میلرزد و زهر از دو میریزد حق سبحانه و تعالی که ای شدید
چه میخواهی گوید که خداوندا عقوبت قاتلان امام حسین را بمن
حواله کن تا زهرهای خود را بدیشان ریزم ندا از حضرت حق در
رسد که ای شدید ساکن باش که عقاب و عذاب قاتلان امام
حسین با تست همه را بیدریغ خواهی گزیدن این عقوبات آخر
باشد که پایانی ندارد و در دنیا نیز همه محاربان شام و کوفه
و دمشق و غیرهم که در آن روز حاضر بودند اما به قتل آن حضرت
خوشحال شدند هر کدام بدردی بی نهایت و بلای بزرگ گرفتار
مذکور است که شمر ذی الجوشن مقداری زر سرخ در میان
بارهای امام یافته بود بعضی را بدختر خود بخشید دختر آن را بزر
گران داد تا برای وی زیور سازند چون زرگر وی را بر بوته
نهاد نابود گشت چون شمر شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بدو
داد که در حضور من با آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد و او

نیز ناپدید شد گویند که شتر چند که از آن مانده بود آن ملعونان
آن شتران را بکشتند و پختند چنان تلخ بود که هیچ کدام از آن لقمه نتوا
نستند خورد   کنز الغرایب مذکور است که بعد از شهادت
امام حسین ع جابر بن یزید عمامهٔ امام را برداشت و بر سر خود نهاد
فی الحال دیوانه شد و دماغش بمرتبه مختل گشت که بزنجیر مقید
ساختند و در آن زنجیر فوت شد و بزنجیر سلسلهٔ ذرعها سبعون
ذراعاً مسلک گشت و پیراهن مطهر آنحضرت را عبدالله بن حصین بپو
شید در روز برص شد و از سر و روی تمام فرو ریخت و
عبرت عالمیان شد و در آن جامه یک صد و هفتاد سوراخ شمردند
که آثار زخمها بود و یکعدد شمشیر آنحضرت را اسود بن حنظله برگرفت
علت جذام از وی پدید آمد و خوره در اعضایش افتاد و هلاک
گشت جوشن امام را مالک بن سیار برگرفت از عقل بیفتاد
چنان یاوه گو شد که مردم با وی هزل و سخریت میکردند و سنگ
بر وی میزدند عاقبت سنگی بیارزد ظرفت بر سرش میزدند بدان
سنگ مغزش پریشان شد و جان را بمالک دوزخ سپرد
انحضرت محمد مصطفی ص در بیان آیة الکرسی فرموده است
که سید عالم منم و سید عرب و عجم پسر عمم است علی بن ابیطالب ع
و سید بلاد حبش است و سید کوهها طور سیناست و سید درختان
سدرة المنتهی است و سید ماهها محرم است و سید همه کلام قرآن است

وسید

و سید قرآن سوره البقره است و سید البقره آیة الکرسی است هر آن
مؤمن بصدق درست بعد از هر نماز فریضه آیة الکرسی را بخواند حق
سبحانه و تعالی صد و بیست و چهار هزار فرشته را فرمان دهد تا روز
قیامت برای آن بنده آمرزش بخواهند و دیگر رسول خدا فرموده است
که بزرگتر است آیة الکرسی زیرا که مشتمل بر صفات بزرگ است و
هر آن مؤمنی که بعد از نماز فریضه آیة الکرسی را بخواند حق تعالی همان
ساعت فرشته بیافریند که تا روز دیگر برای آن بنده ثواب
بنویسد و گناه آن بنده را از دفتر اعمال آن بنده بیرون کنند
و دیگر رسول خدا محمد مصطفی ص فرموده است که چون حق سبحانه و تعالی
سوره فاتحة الکتاب و آیة الکرسی و شهد الله و قل اللهم مالک الملک را
بیافرید و در زیر عرش در آویخت و چون خواست که ایشان را بدنیا
فرستد بدرگاه حق بنالید که خداوندا در میان ما یکیم چون ما را بدنیا
فرستادی آنها که غرق گناهند ما را میخوانند بذات حضرت حق در
رسید که ای کلام بزرگ و عزیز من بعزت من که در آن بنده که
شما را در دار دنیا بخواند من آن بنده را از همه گناهان پاک می
گردانم و هر روز هفتاد بار نظر رحمت و عنایت بدو اندازم و هزار
حاجت او را روا گردانم که کمترین از حاجتهایش آمرزش گناهان
باشد و روز قیامت در بهشتش در آورم و بانواع نعمتها سر
افرازش گردانم و بوعدهٔ خود خلاف جایز ندارم و دیگر رسول خدا

فرموده است که ای یاران زنهار که بعد از نماز فریضه آیة الکرسی و
شهد الله و قل اللهم مالك الملك را بخوانند که روشنی دنیا و نجات آخرت
درین آیاتست و حق تعالی از آن بنده خوشنود میشود که بعد از فریضه
حق این آیاترا بخواند و سر بسجده نهد و از گناهان گذشته استغفار
کند و از حق تعالی آمرزش بخواهد   از مفسران کلام ربانی
که چون حق سبحانه و تعالی سوره فاتحة الکتاب را بیافرید فرمان آمد
که یا قلم بنویس در لوح محفوظ بنوشت نور عظیم پیدا شد که صفت
آنرا بغیر الله تعالی کسی دیگر نداند حق تعالی آن نور را بدو حصه کرد یک
حصه آنرا کوشکها و غرفها و درختها و زینتهای بهشت بیافرید
و حصه دیگر را هزار فرشته بیافرید و فرمان داد که ای فرشتگان امروز
تا بروز قیامت ثواب بنویسید فرشتگان گفتند خداوندا این ثواب
چیست و از برای کیست ندا از حضرت حق در رسید که این ثواب از
برای کسیست که سوره فاتحة الکتاب را بخواند باز خطاب آمد که یا
قلم بنویس در لوح محفوظ که الرحمن الرحیم چون قلم بنوشت نوری
ازین دو اسم پیدا شد مثل نور اول حق تعالی آن نور را بدو حصه کرد
از حصه اول هزار دریای رحمت آفرید و دریای مغفرت آفرید باز
خطاب آمد یا قلم بنویس که مالک یوم الدین چون بنوشت نوری
پیدا شد و حق سبحانه و تعالی آن نور را بدو حصه گردانید از حصه
اول فضل آفرید و از حصه دوم عدل آفرید چون مؤمنان بندگی

الله را

الله را قبول کردند فضل را بدیشان داد و چون کافران منکر قرآن
شدند عدل را بدیشان داد باز خطاب آمد که یا قلم بنویس ایاك
نعبد و ایاك نستعین و چون قلم بنوشت نوری پیدا شد حق تعالی
آنرا بدو حصه گردانید اول میکائیل آفرید و از حصه دوم اسرافیل
آفرید و میکائیل را موکل رزق بندگان گردانید و اسرافیل را یار
و مددکار مؤمنان کرد باز خطاب آمد که یا قلم بنویس اهدنا
الصراط المستقیم چون بنوشت نوری پیدا شد خدای تعالی از آن نور
هفتاد هزار دریای سعادت بیافرید حق سبحانه و تعالی خواهد که بنده را
از دنیا و مافیهای دنیا آزاد گرداند و چراغش را از پرتو محبت
خود بر افروزد قطرهٔ از آن دریای سعادت بر دل وی بچکاند
و آنکه نام او را بدفتر خاصان و مقربان خود بنویسد و باز خطاب
آمد که یا قلم بنویس در لوح محفوظ که صراط الذین انعمت علیهم
چون بنوشت نوری پیدا شد و آنرا بدو حصه گردانید یکی را یقین
نمود عدل بیافرید تا از تقدیر شفقت الله نگذرند اما آنان
که بد ذاتند امر شیطان شوند و ملتفت بتقدیر شفقت الله
نشوند و دیگری را عنایت خود آفرید که بدان عنایت بجفای
بندگان ننگرد باز ندا در رسید که یا قلم بنویس غیر المغضوب
علیهم چون بنوشت از آن فزع و سیاست پیدا شد و در هفت
آسمان افتاد حق تعالی از آن هول و فزع و سیاست صور قیامت را

بیافریده باسرافیل داد باز ندا در رسید که یا قلم بنویس ولا الضالین
چون بنوشت نور هیبت پیدا شد حق سبحانه وتعالی از آن نور هیبت
هفت فرشته را بیافرید که چون اسرافیل صور بدمد حق تعالی آن فرشته را
زنده گرداند وهفت آسمان وزمین را در دست گیرند وبرهم زنند
تا تمام ازمیان انگشتان بیرون می آید وانکه صحرای قیامت بیافریند
وانکه خلق اولین وآخرین را چنانکه بود زنده گرداند وبصحرای قیا
مت حاضر سازند وحساب ایشان بکنند رسول خدا صلعم فرموده است
که اگر هفت دریا مداد شوند ودرختان روی زمین قلم گردند وفر
شتگان وآدمیان نویسنده شوند تا روز قیامت ثواب خواننده
سوره فاتحة الکتاب را تمام نتوانند نوشت که نو
شیروان عادل را ده تاج بود از زر سرخ وجواهر گرانمایه درو برنشانده
وهر روز یکی از آن تاجها را برسر نهادی وخلایق را جمع کردی ومردم
برخواستی وهرچه درآن تاجها نوشته بود برآن خلایق بخواندی وخیر
ومنافع آنرا بدیشان بیان کردی نوشیروان عادل را برتاج اول
نوشته بود که هرکه خود را شناسد عزتش دارید ارزانیان را گنج دهید
دانایان وکارشناسانرا کار مفرمایید از بلا بگریزید وخود را بر
بلا عرضه مکنید پند حکیمان وسخن دانایان بشنوید تا گفتنی مگو
یید ونایافتنی بجویید اندر کارها شتاب مکنید کارها از وقت
درمگذارید چون بکارها شروع میکنید عاقبت آنرا بنگرید واز مغز

او بیندیشید وبمردم آزار پیدا فخر مسازید برتاج دوم نوشته
که اندر کارها مشورت کنید آزموده را بافرموده مدهید نا آزموده را
کار مفرمایید مال فدای خود کنید خود را بجان نیک نام معروف گردانید
توانگری درخرد نمودن وقناعت دانید بی آزاری وبردباری پیشه
سازید مرد آنرا دانید که صبور باشد برتاج سیوم نوشته بود که
برشکسته ودیده وسوخته ودریکنجه غم مخورید ونان خود درخوان
کسان مخورید وحکم درخانه کسان مکنید باکودکان ونادانان تد بیر
مکنید وزنان بیگانه را عنانه خود راه مدهید از مکر حاسدان
زنان ایمن مباشید خویشتن را اسیر زنان مکنید سخن خود بگویید
نه سخن کسان با خداوند دولت کینه مدارید برتاج چهارم
نوشته بود که بر رفته وگذشته حسرت مخورید از دزدان عطا
مپذیرید با بی قیمت وبی شرم منشینید بی ادب وبی هنر خدمت
سلطان مکنید بر مردم خسیس دون رنج مبرید در زمین کسان
درخت منشانید در شورستان تخم مکارید با هر گروه مردم میا
میزید از همسایه بد بگریزید وجنگ مردم کود مکشید برتاج پنجم
نوشته بود که از نوکیسه وام مستانید از بد اصلان دختر مخواهید
در مجلسی که سخن پراکنده گذرد منشینید از مردم غماز وبی دیانت
چشم وفا مدارید با مردم پرطمع دوستی مکنید هرکه از ملامت خود
سرزنش نترسد از دور کنید ماده را برنرینه استوار مکنید

بکیرکان طمع مبندید یکتانرا از خود ایمن مدارید بر تاج ششم
نوشته بود که نیم استوارانرا و بددلانرا بکرب مسپرید بتندرستی
و بمال بسیار غره مشوید پند پیران و جهان دیده کان یاد دارید
از بزرگان بر حذر باشید اگرچه ضعیف باشد نوازش بزرگانرا
سهل دانید اگرچه اندک باشد با پادشاه به نزدیکی دوری مکنید
از مردم کینه دار بر حذر باشید دشمن را بزرگ دانید هرچند
که ضعیف باشد مرتبه خود را و مرتبه مردم را بدانید بر تاج
هفتم نوشته بود که خداوندان علم و ادب و فرهنگ را خوار مدارید
از زبان شاعران و خشم پادشاهان بترسید بر هیچکس افسوس
مکنید عیب مردمان مجویید و مکوشید کار زمستان بتابستان
بسازید کار امروز بفردا میفکنید ناکرده را کرده مشمرید و
بتن درستی خورید در زمان پیری از زن جوان مهر مجویید در غایب
بجز نیکی مردم مکنید بر تاج هشتم نوشته بود که با مردم بهمه کارها
نیکوی کنید خویشتن را خوش دارید تا از زندگانی شما خوش بگذرد
بد خوی سرمایه مسازید زبان خود نگه دارید به هنگام از بی هنگام
دانید جائیکه مدارا باید کرد تندی مکنید با همه کس خوش باشید لجوج
در کارها پیشه مکنید جنگ میانه کنید بخشش صلح نگه دارید خرج بمقدار
درآمد کنید بر تاج نهم نوشته بود که اول درخت نو بکارید و
آنگه درخت کهنه برکنید دست و زبان و چشم نگاه دارید از

کار

کارهای زشت دور باشید در جای بدنام مشوید بد کردن مفاخرت
مکنید به آبله مادرزاد بپرهیزید مردم آبله و دیوانه دست را بند
منهید هرچه بخود نپسندید بمردم مکنید از زن سلیطه به
پرهیزید بر تاج دهم نوشته بود بر کمتر از خود رحم کنید بر صغار
بخشش نمائید بجوانی از پیری بیندیشید بر خیرکنان طمع مدارید
بنامردان دوستی مدارید ناخوانده مهمان مشوید پیرانرا حرمت
دارید کار پیری بجوانی درست کنید حق مادر و پدر را بزرگ
دارید آن جهانرا باین جهان مفروشید   افلاطون
آنچه از دست رفت غم آنرا مخورید و آنچه مانده است خوب
محافظت نمائید حکمت مانند دُر است چون غواص صادق طالب
او باش بدبخت ترین مردم آنست که مال جمع کند و از آن نفع
برندارد و مردم ادیب باید که با مردم بجا ادب نزاع نکند چون
کسی خواهد که دشمن او ملول شود که در اصلاح نفس خود کوشد
آدم بی عقل مانند صورت بی روح است خصومت و نزاع با
مردم ناطالع و نادانرا چنان بود که صنعت هشیار بهمت
اندکی بی رنج بهتر از مال بسیار که با غم بود با بدان صحبت مدا رید
که اثر کند باید هر روز مردم در آینه نگاه کنند اگر خود را خوب
بینند زشت دانند که فعل بد را با آن ضم کنند و اگر خود را زشت
بینند روا ندارد که فعل قبیح بکنند که دو زشت بهم جمع شوند

با توانگر متکبر و متعجب مشوید از حق تجاوز مکنید و مال زیاده از
قدرت حاجت مکنید از دوستان دوری مکنید و با ایشان یکجهت
باشید و بدشمنان پیوند مکنید و از ایشان بپرهیزید در دنیا
عمل نیک کنید تا در آخرت نیکی بینید مضرت ترین شما را پیروی
نفس اماره بود هر که دانش و حکمت و هنر داشته باشد چنانست
که تن درست باشد آراسته سازید خود را معتم و عمل تا زنده جاوید
شوید حکیمی را پرسیدند که کدام سخن است که حقیقت و گفتن
او زشت است مدح نفس خود بتقدیر راست باشد بر شما
باد که نتیجه حسد و عداوت است حکیمی را پرسیدند که کودکان را حیا
بهتر است یا خوف گفت حیا بر عقل دلالت کند و خوف بر بی عقلی
و حیا مقدمه حصول عقل است حکما گفته اند که نیک نفس کسی باشد
که همه دم نیکی کند و خود را از معصیت دور دارد و زبان از عیب
پاک دارد و در کارها درنگ کن و خوش خلق باش بر نفس خود
و رضا حق محافظت کن و تابع هوای نفس مباش بار آن قدر گیر
طاقت داری کاری که در آن سود نیست مکن بر زبان اعتماد
مکن بمال مغرور مشو اگرچه بسیار بود چند خصلت است که قبیح
و بعضی از قبیح بزرگی از سفله بدزبانی از زنان جهل اشراف بخل
از اغنیا کودکی از عقلا دروغ از حکما که لقمان حکیم
پسر خود را وصیت کرد باین کلمات که ای فرزند باید که این کلمات ترا

یاد

یاد گیری و بدان عمل کنی تا در دنیا نیک نام و در آخرت اهل نجات شوی
ای فرزند اول از خدا بترس که ایمان از ترس خداست که حاصل میشود
و هرچه گوی از پند و نصیحت بگو و بدان عمل کن و سخن باندازه خود
گو و قدر مردم را بدان و حق هر کس را بشناس و راز خود را از مردم
نگه دار و مردم را بوقت کار بیازمای و دست بزرگ و دانا اختیار
کن و سود و زیان امتحان کن و دوستان و آشنایان را بوقت خشم
بیازمای و در کارها صبر و جد و جهد کن بزبان آزموده اعتماد مکن
سخن بحجت گو و تدبیر با مردمان دانا و مصلح کن جوانی را غنیمت
دان و بهنگام جوانی کار هر دو جهان راست کن از بزرگان روبرو
حاجت مخواه دوستان دیرینه را عزیز بدار و حرمت ایشان را واجب
بگذار اوستاد را به از پدر دان خرج باندازه دخل کن در همه کارها
میانه رو باش از سفیهان بپرهیز و جوانمردی پیشه کن و خدمت
مهمانان را واجب بگذار بهر خانه که در آیی چشم و زبان نگه دار با جامه
یار باش جامه و تن را پاک دار و فرزندان را علم و ادب و سواری
و تیراندازی و پیشه بیاموز و درم را از برای دنیا و دین را از برای
آخرت نگه دار و هرچه می پوشی اول جانب راست پوش و چون بیرون
کنی جانب چپ بیرون کن باندازه قربان بردار کن و چون شب
سخن گوی آهسته بگو و چون روز سخن گویی هر جانب نگاه کن
کم خوردن و کم خفتن عادت کن هرچه خود را نپسندی مردم را مپسند

کار بدانش کن نا آموخته را اوستاد مکن با زنان و کودکان راز مکوی
بر خبر کسان دل منه از بد اصلان وفا مجوی نا اندیشه در کارها شروع مکن
نا کرده را کرده مدار کار امروز بفردا میفکن از کسی بخیل امید بهی مدار
با بزرگتر از خود مزاح مکن با بزرگان سخن دراز مکوی عوام گستاخ
مکن حاجتمندان را نا امید مکن از جنگ گذشته یاد مکن چیز کسان با
چیز خود میامیز میان زن و شوهر میانجی مکن مال خود بدست دشمن
منه گوزیش (?) قدیم تازه کن به یک دیدن فریفته مشو بگفتار زنان
کار مکن بدوستی زنان اعتماد مکن نا شمرده را بکار مبر کارها را
بصرفه و تدبیر کن و از عیب کسان یاد مکن جنگ قوت آزمای تا
جوان مکن آزموده خود را بصلاح کار مبر نان خود بسفره مردمان
مخور در کارها شتاب مکن تن خود را از برای دنیا برنج منه باشارت (?)
چشم سخن مگوی بوقت آفتاب برآمدن خواب مکن بحضور مردم آب
بینی با آستین پاک مکن چار نشسته (?) خود را بشناس چون کسی سخن
گوید گوش دار در میان سخن مردم سخن مگوی شب برهنه بیرون
مرو بی اراده پیران و بزرگان با ایشان مقدم مشو تا توانی بچپ
و راست منگر بر ستور برهنه منشین در پیش مردم خشمگین مشو
با مست و دیوانه سخن مگوی در میان سکنه (?) مشو برای سود و زیان
خود آبروی خود مریز فضول و منکر مباش خصومت مردمان گوش مگیر
از فتنه و جنگ در کناره باش و شب تمام مخواب هرگز بی کار دبی

درم

درم دبی انگشتری مباش جایی که بخواهی رفتن و کاری که بخواهی کردن مگوی
و چون وعده کنی وفا کن   برانکه قول حکما است چند چیز است که فهم
بیفزاید اول شیرین خوردن دوم گوشت گوسفند خوردن سیم عدس
خوردن چهارم نان سرد گندم خوردن پنجم آیة الکرسی خواندن ششم
تجدید وضو ساختن هفتم روی مادر و پدر دیدن هشتم روی علما
نهم شب بطاعت گذرانیدن   چند چیز است که نشاط بیفزاید اول
سوره یس خواندن دوم با وضو بودن سیم مسواک کردن چهارم
غسل کردن پنجم بر اسب سوار شدن ششم با دوستان صحبت
داشتن هفتم سر تراشیدن و موی بدن کم کردن هشتم ناخن گرفتن
نهم نماز پنج وقت گذاردن   چند چیز است که پیری آورد اول جماع
بسیار کردن دوم بیوقت در شب آب خوردن سیم روی با آستین
پاک کردن چهارم بپا ایستاده تنبان پوشیدن پنجم بر روی خفتن ششم
غم خوردن   چند چیز است که عمر را بیفزاید اول صلوات بسیار فر
ستادن دوم دعا بسیار خواندن سیم فرمان مادر و پدر بردن چهارم
شب طاعت کردن پنجم تلاوت قران کردن ششم ذکر حق کردن
چند چیز است که غم آورد اول ایستاده زیر جامه پوشیدن دوم در
میان گوسفندان گذشتن سیم موی عانه بدندان گرفتن چهارم
بر آستانه در نشستن پنجم بدست چپ طعام خوردن ششم بدامن
و آستین روی پاک کردن هفتم بر پوست پیاز و سیر و تخم مرغ پا

نهادن هشتم دست بذکر نهادن نهم بدست راست استنجا کردن دهم
در قبرستان نشستن چند چیز است که جاه و حشمت بیفزاید اول
بطاعت و عبادت گذرانیدن دوم تواضع کردن سیم وفا کردن بر عهد
و در اسحار بیدار بودن چهارم سخاوت کردن پنجم در کارها نیک کو
شش کردن ششم با ابرار صحبت داشتن هفتم از اشرار احتراز نمودن
هشتم نگاه داشتن اسرار صغار و کبار چند چیز است که روشنائی
چشم بیفزاید اول در خط مصحف نگریستن دوم روی مادر و پدر دیدن
سیم روی علما دیدن چهارم روی دوستان دیدن پنجم در کبودی آسمان
نگاه کردن ششم در سبزه نگاه کردن هفتم در جواهر و خط خوب
نگاه کردن هشتم جماع کردن نهم روی شستن دهم استنشاق کردن یاز
دهم شب سرمه در چشم کشیدن دوازدهم طعام کم خوردن که قوت
و صحت نگاه دارد سیزدهم کم گفتن چهاردهم مجامعت کم کردن پانز
دهم موی خوش بکار بردن شانزدهم نقره با طلا با خود داشتن هفدهم
بحمام رفتن هجدهم از روی اشتها طعام خوردن

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون سید
انبیا محمد مصطفی صلعم از غزای خیبر فاتح و ظفر باز گشت چون دو منز
ل راه طی کردند یک گرد از صحرا بر آمد که گرد برگرد رسول خدا را فرو گرفتند
و بارگاه سید کونین را بر پا کردند رسول خدا با اصحاب فرود
آمدند و بنشستند رسول خدا از هر باب سخن میگفتند که ناگاه

ازطرف

از طرف بیابان گردی پیدا شد چون آن گرد نزدیکتر آمد سگی از میان
آن گرد پیدا شد که قلاده زرین در گردن داشت پس آن سگ
در بارگاه رسول خدا در آمد و خود را بر خاک می مالید و فریاد و فغان
میکرد رسول خدا گفت ای یاران بروید و داد این سگ را از خصمان
بستانید القصه عمرو معدیکرب از جا برخاست و گفت یا رسول الله
من بروم و داد این سگ را از خصمان او بستانم سید انبیا گفت
فرمان تراست پس عمرو معدیکرب خود را با سلاح آراسته ساخت
و سوار شد و گرز سیصد منی را در دوش نهاد و روی به بیابان آورد
و آن سگ فریاد کنان از پیش میدوید تا که از پشته بگذشتند و نا
پدید شدند چون ساعتی بگذشت هیچ اثر از ایشان ظاهر نشد پس
رسول خدا گفت ای یاران عمرو معدیکرب را چه شده باشد که باز
نیامد آیا این سحر باشد یا نه رسول خدا در این سخن بود که آن سگ از
روی بیابان بیامد فریاد کنان به بارگاه رسول خدا در آمد و بایستاد
آنحضرت گفت ای یاران کیست که برود و ببیند که این سگ را چه
شده است و خبر از عمرو معدیکرب نیز بیاورد سعد وقاص برخاست
و گفت یا رسول الله من بروم رسول خدا گفت برو و فرمان تراست
انگه سعد وقاص سوار شد و روی به بیابان نهاد و آن سگ از
پیش میدوید تا که از آن پشته بگذشتند و ناپدید شدند چون لحظه
بگذشت رسول خدا گفت آیا این چه سگ باشد که هر باری آید و یک

یک از اصحاب میبرد و سید رسل در بیزه سمن بود که باز آن سگ از
روی بیابان پیدا شد و دو زخم بر تن او رسیده بود و قطرات
خون از تنش میچکید پس آن سگ ببارگاه رسول خدا در آمد و
فریاد و فغان بسیار در گرفت پس تمامی سپاه اسلام از آن حالت
غمگین شدند و در آن اندیشه دور و دراز افتادند سلطان دو
کون گفت که ای یاران کیست که برود و داد این سگ بستاند
و خبر از ایشان نیز بیاورد روایتست که هیچکس را زهره آن نبود که
بر فتن رغبت کند چون رسول خدا دید که لشکر اسلام ترسیده اند
سر در گریبان فکر فرو برد ناگاه آواز شهپر جبرئیل بسمع شریف
سید کونین رسید انگه جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد حق تعالی بر تو
سلام میرساند و میگوید که اگر تمام سپاه اسلام یکیک بفرستی
هیچ کدام باز نیایند مگر آنکه حضرت امیر المؤمنین علی را بفرستی که کلید
در بستهٔ مشکلها او را گردانیده ایم اما چون رسول خدا از وحی فارغ
شد و روی بجانب شاه ولایت کرد و گفت ترا بباید رفت که امر
حضرت حق صادر شد شاه ولایت گفت فرمان بردارم آواز داد
که ای قنبر دلدل و ذوالفقار مرا بیار قنبر دلدل و ذوالفقار را حاضر
گردانید شاه ولایت ذوالفقار را بر خود حمایل کرد و بر دلدل سوار شد
و خواست که از سپاه بیرون آید که صحابهٔ در آن مجلس نشسته بود که
هشتاد سال از عمرش گذشته بود و او را حذیفه یمانی میگفتند از

جا

جا بر خواست و گفت یا رسول الله مرا اجازت ده تا با شاه ولایت
بروم و ببینم که سر این کار چیست بعد از آن رسول خدا گفت ای
یاران حذیفه را دریابید که از وی بوی بهشت می آید و بعد از این
او را نخواهید دیدن آنگه اصحاب یکیک حذیفه را در کنار گرفتند
و او را وداع گفتند پس حذیفه اسلحه در پوشید و سوار شد و نزد
امیر المؤمنین آمد اما چون سگ دید که دو کس سوار شدند فریاد
بر کشید و بجانب بیابان روان شد بعد از آن شاه ولایت از
رسول خدا رخصت طلبید و با حذیفه متوجه آن جانب شد و چون از
آن پشته بگذشتند و ناپدید شدند چون شاه ولایت با حذیفه
از آن پشته بگذشتند چندین هزار کشته در آن صحرا افتاده دیدند
پس شاه ولایت دلدل را بجنبانید از آن کشتها براند و بگوشه آن صحرا
درختی بود و در پای آن درخت چشمه بود شاه ولایت با حذیفه بر سر
آن چشمه فرود آمدند شاه ولایت گفت یا حذیفه لحظه درین موضع
مکث کنیم تا ببینیم چه پیدا میشود چون شاه ولایت با حذیفه در آن
مکان نشستند سگ نیز بیامد و بناخن زمین را بکاوید شاه ولا
یت چنان دید گفت یا حذیفه این زمین را بکاو که سری هست درین
زمین است پس حذیفه خنجر بر کشید و زمین را بکاوید سنگ پدید آمد
چون سنگ را برداشتند چاهی پدید آمد و در حال طومار مانند دود
از آن چاه بیرون آمد چون لحظه بگذشت دود ساکن شد شاه

ولایت گفت یا حذیفه کمر من کمند ربه بند و سر کمر بند را نگاه دار تا
من درین چاه فرو روم و ببینم که درین چاه چه چیز است حذیفه گفت
یا مولا همچون من صد هزار سر فدای سر کمند ترا آنکه داشتن یا علی مراد درین
چاه فرست تا ببینم که حال چیست چون بر آن راضی شد شاه ولایت
کمند را در میان حذیفه بست و او را در آن چاه فرو هشت چون حذ
یفه بتک چاه رسید کمند را بجنبانید شاه ولایت گفت ای حذیفه
در تک چاه چه می بینی حذیفه گفت یا مولا تک چاه بغایت تاریک
است شاه ولایت گفت یا حذیفه لحظه بنشین و دست بر چشم خود
نه و چون لحظه بگذشت دست از چشم خود برداشت و تک چاه را
روشن دید نظر کرد صندوقی در تک چاه نهاده دید شاه ولایت
گفت یا حذیفه چه دیدی حذیفه گفت یا مولا صندوقی می بینم در
تک چاه نهاده است سلطان اولیا گفت ای حذیفه صندوق را
بکمند بر بند و خود بر بالا آی بنشین پس حذیفه صندوق را بکمند
بر بست و خود بر بالا آمد بنشست شاه ولایت صندوق را با حذیفه
بر سر چاه کشید شاه ولایت با حذیفه بر سر آن چشمه نشستند و
صندوق را در پیش حذیفه نهادند اما چون آن سگ صندوق را
بدید پیش آمد و سر خود را چندان بر آن صندوق زد که مغزش
از دماغش بیرون آمد و بمرد شاه ولایت گفت یا حذیفه بنگر
که درین صندوق چیست چون سر صندوق را بگشاد جوانی دید

بغایت

بغایت خوب روی و چندان جراحت چوب در تنش بود که دست نهادن را
جای نبود حذیفه چون چنان دید آه سرد از دل بر کشید شاه ولایت
گفت ای حذیفه وی را از صندوق بیرون آر حذیفه گفت یا مولا تن
او تمام پر از جراحت است و دست در وی نتوان نهاد شاه ولایت گفت
صندوق را در زمین نگون کن حذیفه صندوق را نگون کرد
جوانی در روی ریگ بغلطید حذیفه دست بر پیشانی جوان نهاد
جوان چشم باز کرد و گفت مرا چند رنجانیدی یکبارگی بکشید و
خلاصم کنید این بگفت و باز بیهوش شد بعد از آن شاه ولایت
سجاده رسول خدا را بر بالای آن جوان کشید از برکت آن در حال
شفا یافت و سر از سجاده برداشت و بنشست از برکت مصلای
رسول خدا هیچ زخمی در وی نمانده بود اما چون جوان در پیش خود نگا
کرد سگ خود را مرده دید زار زار بگریست آنکه بجانب چشمه
نگاه کرد جوانی دید در پایه درخت نشسته بود دیگری دید پیر نورانی
پیش او ایستاده جوان از جای برجست و نزد شاه ولایت آمد
و سلام کرد و بنشست سلطان اولیا گفت ای جوان چه کسی و چه نام
داری و سبب زدن تو چه بود بعد از آن جوان گفت من پادشاه
زاده ام و نام من صالح زرّین کمر است و بدین جانب در دامن این کوه
قلعه ایست که پادشاه آن قلعه عم منست و عم مرا شاه زرّین کمر
گویند و مرا نیز از اینجانب قلعه ایست با لشکر و سپاه و عم مرا دختری

هست که من بر آن عاشق بودم و بگیر طلوع الشجر بیکو بیز که پادشاه ز
نگیانست واو نیز بدین دختر عاشق هست و من میخواستم که شبی با آن
دختر خلوت کنم روزی دختر بمن گفت ای صالح بیا تا بقلعه تو رویم من
دختر را برداشتم با لشکر خود روانهٔ قلعه خود شدیم و این دختر پنهانی
از من بر پیش طلوع الشجر نامه فرستاده بود که باتفاق صالح در فلان
مکان فرود می آییم و تو نیز در آن جا حاضر شو و مرا از دست او بگیر
و من از آن واقعه خبر نداشتم چون درین مکان رسیدم دختر گفت ای
صالح بیا هر عشرتی که داریم درین مکان بکنیم پس درین موضع فرود
آمدیم چون نصف شب شد آواز کوس و حرب شنیدم چون ساعتی
بگذشت لشکر زنگیان را دیدم که در میان سپاه من افتادند و
سپاه مرا میکشتند و من اسلحه بر خود راست کردم و بیرون آمدم
و مرکب سوار شدم و زنگی را دیدم که از لشکر من دو کس را از خانه
زین بر میداشت و بهم میزد و هلاک میکرد و بسیار کس از سپاه من
بدین نوع بکشت چون لشکر من چنین دیدند روی بهزیمت نهادند
روز روشن شده بود که من نعره بر وی زدم کلکنهٔ من ناپدید شد
لحظه گذشت مردی از پس این پشته بر آمد و بانگ برین لشکر زد
و گفت منم عمر معدیکرب طلوع الشجر درجست و کمربند عمر معدیکرب را
بگرفت و از صدر زین در ربود و بر زمین زد و سخت بربست
و آنکه روی بمن آورد من با وی بیکو شدم کلکنهٔ من ناپدید شد چون

لحظه

لحظه بگذشت مردی را دیدم که در رسید و نعره بزد که منم سعد وقاص
در پیش رفت طلوع الشجر او را نیز بگرفت و استوار بربست و در پیش
عمر معدیکرب بنهاد و دیگر باره روی بما آورد و این نوبت
نیز کلکنهٔ من ناپدید شد و دیرتر آمد و طلوع الشجر مرا نیز بگرفت و
سخت بربست و در پهلوی آن مرد بنهاد و آنکه در خیمه من رفت و
در نزد آن دختر بنشست آنگه دختر را دیدم که دست در گردن آن
زنگی در آورد و بوسهٔ چند بر لب آن زنگی داد و زنگی گفت ای
یار وفادار مرا از حال تو هیچ خبر نبود تا چون نامهٔ تو بمن رسید
الحال با لشکر برخواستم و بگذشت تو رسیدم و هیچ توقف نکردم دختر
گفت ای یار مهربان من چون بیا مدعی مرا دریافتی بشکرانهٔ
وصال من برخیز و این جوان که حالا بستهٔ شوهر منست او را بکش
و آنکه بقلعه تو رویم زنگی گفت ای دلدار من از کشتن او چه آید این
بگفت و برخواست و مرا چندان چوب زد که گرخته شدم و هیچ خبر
از خود نداشتم حالا قصد آن دارم که نزد پیغمبر آخر الزمان روم و
مسلمان شوم زیرا که شنیده ام که او را دامادی هست که عمزادهٔ
اوست و نامش علیست حریف این زنگی بغیر از امیر المؤمنین علی
کسی دیگر نیست شاید که رسول خدا علی را بمن همراه کند تا داد من
از آن زنگی بستاند شاه ولایت گفت ای صالح تو ایمان بیار تا
من بیرون دهاد تو از آن زنگی بستانم چرا که در میان قوت من

و قوت علی هیچ فرق نیست جوان بر خود اندیشه کرد که مرا این جوان از جای
بیرون آورد دور نیست که این جوان صحابهٔ رسول خداست و مرد پهلوا
نست و معارضه از و حاصل شود انکه جوان از صدق درست مسلمان
شد بعد از آن شاه ولایت و حذیفه و صالح زرین کمر متوجه قلعه آن
زنگی شدند چون یک فرسنگ برفتند ناگاه از دور گردی پیدا شد
چون نزدیکتر شدند سی و سه هزار سوار جوشن پوش از میان گرد
پیدا شد و سالار سپاه مردی بود که هشتاد سال از عمر او گذشته بود
و او را شاه زرین کمر میگفتند چون صالح زرین کمر عم خود را بدید روی
بجانب شاه ولایت کرد و گفت ای جوان محمد این سپهسالار عم منست
که با سی و سه هزار سوار جنگی می آید چون پیش آمدند شاه ولایت برا
دید که از هیبت برادرزادهٔ خود از سر تا قدم سیاه پوشیده بود
و تابعان او نیز سیاه پوشیده بودند پس شاه ولایت با حذیفه
و صالح زرین کمر پیش رفتند چون شاه زرین کمر برادرزادهٔ خود را
بدید شاد شد و احوال باز پرسید هر چه با صالح گذشته بود تمام او را
بعم خود باز گفت و آنکه شاه ولایت روی بشاه زرین کمر کرد و گفت
ای پیر با این لشکر کجا میروی شاه زرین کمر گفت ای جوان نزد محمد
مصطفی صلعم میروم و مسلمان میشوم تا حضرت محمد صلعم علی را همراه کنند تا
داد ما از دشمنان ما بگیرد شاه ولایت گفت ای پیر تو مسلمان شو
تا من داد تو از دشمنان تو بستانم شاه زرین کمر گفت ای جوان غیر از

مرتضی

مرتضی علی کسی حریف آن کافر نیست شاه ولایت گفت ای پیر قوت
من و قوت علی هر دو یکیست و قد من و قد علی هر دو یکیست و هر چه
من میگویم علی نیز همان میگوید اما شاه زرین کمر شنیده بود که علی تیغ
دو سر دارد و در آن اثنا ناگاه چشمش بذوالفقار افتاد که تا
زو شد که این جوان علیست انگه شاه زرین کمر گفت ای جوان بگو
دینی که داری بگو کیستی شاه ولایت گفت منم ابن عم رسول خدا علی ولی
چون شاه زرین کمر که این سخن بشنید در حال سی و سه هزار سوار
جوشن پوش مسلمان شدند بصدق درست بعد از آن شاه ولایت
با حذیفه و صالح و شاه زرین کمر با آن لشکر متوجه قلعه آن زنگی شدند
القصه چون بقلعه طلوع الشجر رسیدند شاه ولایت با آن سپاه بپای
قلعه فرود آمدند و آن زنگی هر دو صحابهٔ رسول صلعم را در آن قلعه بز
ندان بند کرده بود انکه امیر وضو تازه کرد و بکنار بلندی رفت و چند
رکعت نماز بگذارد و کلام الله بر بالای سنجل نهاد و بتلاوت قرآن
مشغول شد حذیفه دلدل را با اسب خود بگوشهٔ مرغزار رها کرد تا
بچرند و خود هم آنجا بایستاد اما چون دیده بانان بر برج قلعه رفت
و لشکر را بدید سواران پیش طلوع الشجر رفت و گفت ای امیر سپاه عظیم
بیامده اند و در فلان موضع فرود آمدند و مردی از ایشان بر بلندی
استاده کتاب در پیش نهاده میخواند چون طلوع الشجر از دیده بان
این سخن بشنید گفت کیست که برود و آن اسبها را از آن مرغزار

بیرون کند و آن مرد که اسبها را میچرانید او را نیز کرفته نزد من آرد
پس زنکی کفت بروم و او را کرفته بنزد تو بیاورم طلوع اشجر کفت
روا بود بعد از آن آن زنکی همچو باد صرصر روی بدان جانب نهاد
چون بدان مرغزار رسید اندیشه کرد که اوّل اسبان را از آن مرغزار
بیرون کنم بعد از آن نزد آن مرد بروم و او را بکیرم حذیفه چون آن
زنکی را بدید برخود اندیشید من بقوّت حریف این زنکی نیستم امّا
او را بتدبیر بکیرم و حذیفه مردی کشتی کیر بوده است چون کافر
نزدیک اسب آمد دید که اسبها از دور نمیتوان بستد اسبها را کذاشت
و نزد حذیفه آمد و نعره زد خواست که بحذیفه ضربت بزند در حال حذیفه
در جست و هر دو پای آن زنکی را بکرفت و بر زمین زد و سرش را
از کوش تا کوش ببرید به پیش شاه ولایت آورد شاه ولایت
بحذیفه آفرین کرد و دیکر باره بقرآن مشغول شد چون آن زنکی دیر
کرد طلوع اشجر کفت کیست که برود و خبر زنکی را بیاورد و آنمرد را
کرفته نزد من بیارد زنکی استاده بود کفت من بروم چون آن
زنکی آمد حذیفه او را نیز بکرفت بهمین نوع بر زمین زد و سرش را
از تن جدا کردانید به پیش حضرت آورد امّا چون طلوع اشجر دید
که این زنکی هم رفت نیامد کفت زنکی دیکر میخواهم که برود و خبری
ازین زنکیان بیاورد و آن مرد را کرفته نزدیک من بیاورد
زنکی جوانمرد بود که دلاور در مبارزت با طلوع اشجر برابر بود

کرفت

کفت من بروم و آن مرد را کرفته بنزد تو آورم طلوع اشجر کفت روا
بود آن زنکی از قلعه بیرون آمد و چون نزدیک حذیفه آمد شاه مردان
برخود اندیشه کرد حذیفه حریف آن زنکی نیست و نیز تلاوت قرآنرا
کذاشتن خوب نیست انکه حذیفه را بخدا سپردم امّا چون زنکی حذ
یفه دید در پیش دوید و کمربند حذیفه را بکرفت و بر زمین زد و
در روی سینهٔ حذیفه نشست و خواست که سر حذیفه را از تن جدا کند
شاه ولایت چون دید که کار بر حذیفه دشوار شد مصحف را بیکدست
کرفت و رحل را برداشت و چنان بر سینهٔ پر کینهٔ آن زنکی زد که او را
از روی سینهٔ حذیفه برداشت و ده قدم دور انداخت و آنکه حذیفه
برخاست و سر آن زنکی را از تن جدا کرد و نزد امیر المؤمنین آورد
و کفت یا مولا اکر یک لحظه توقف میکردی بدست این زنکی کشته
میشدم انکه شاه ولایت کفت یا حذیفه موی این سرها را بهم بر بند
حذیفه موی آن سرها را بهم بست شاه ولایت تلاوت قرآنرا باخر
رسانید و دست بدعا برداشت و کفت الهی بحقّ محمّد و اهل بیتش
که کسی عزّتست که این سرها را بطلوع اشجر برساند شاه ولایت دعا را
باخر نرسانیده بود که بادی برآمد و آن سرها را از زمین برداشت
و بهوا برد و بر بالای دیوان خانهٔ طلوع اشجر فرود آمد طلوع اشجر
کفت بنکرید که این چه صدا بود یکی رفت و آمد که یا امیر سر زنکیا
نست که رفته بودند چون طلوع اشجر چنان دید بغیر بود تا مقصد

هزار کس مرد جنگی سوار شدند و از قلعه بیرون آمدند و صف بر
کشیدند و ازین جانب شاه زرین کمر و صالح نوجوان با آن سه دسته
هزار سوار شدند و صف بر کشیدند شاه اولیا نیز سوار شد و بر
قلب لشکر بایستاد القصه طلوع اشمیر را پسری بود شمیر نام داشت
بپدرش گفت ای شمیر بیرون نارود این جوان که بر قلب لشکر ایستا
ده است او را گرفته نزد من آور شمیر گفت منت بجان خود آن
حرامزاده اینک بگفت و مرکب را در میدان راند و های هوی بسیار
طلبید حذیفه نزد امیر المؤمنین ع آمد و گفت یا مولا ذوق آن
دارم که در میدان روم و آن کافر بکشم شیر خدا علی حذیفه را
اجازت داد حذیفه مرکب را در میدان راند آن لعین در برابر حذ
یفه آمد حذیفه بانگ بر وی زد و تیغ را بر آورد تا بر شمیر زند شمیر
پیش دستی کرد و تیغ بزد دیگر دست حذیفه را بینداخت و آن حرامزاده
خواست تا تیغ دیگر بزند که شاه ولایت چنان نعره بر کشید که تیغ
از دست او بیفتاد و هم اندامهای او بلرزید در آمد پس سلطان
اولیا دلدل در میدان راند و حذیفه را از میان سپاه بیرون
آورد و گفت ای حذیفه حال تو چیست حذیفه گفت یا مولا هزار شکر
مر خدا را عز و جل را است که موی سفید خود را در قدم شریف تو خون
آلود دیدم یا مولا جانم بلب رسیده است و آرزوی آن دارم یکبار
دیگر روی مبارک حضرت محمد مصطفی ص را ببینم انکه شاه ولایت

دست

دست بدعا برداشت روایتست هنوز شاه ولایت دعا را با تمام
نرسانیده بود که رسول خدا با سلمان فارس بر سر بالین حذیفه حاضر
شدند انکه حذیفه چشم باز کرد جمال جهان آرای سید کاینات را
بدید جان بجان آفرین تسلیم کرد شاه ولایت شهسوار عالم علی
ولی الله از آنجا که غایت محبت و سوز فراق بود قطرات حسرت
از جویبار رخسار خورشید آثار از برای ماتم حذیفه ببارانید و رسول
خدا نیز بود تا حذیفه را دفن کنند و بعد از آن امیر المؤمنین ع
دلدل را بمیدان راند طلوع اشمیر دید که چابک سواری بمیدان در
آمد او نیز قلاب سخت بر سر قبه زد و به هیبت تمام بمیدان در آمد
و بانگ شاه ولایت زد و گفت چه کسی و چه نام داری شاه ولایت
گفت منم حیدر کرار و نام معروف من علی المرتضی است اما چون
طلوع اشمیر بدانست که شاه ولایت است ترس را برابر خود قرار
نداد و گفت بیا که ترا میجستم و انکه گفت ای علی آن دو سوار که
حالا آمدند چه کسان بودند شاه ولایت گفت یکی محمد مصطفی و دیگر
سلمان فارس انکه طلوع اشمیر حمله بشاه ولایت کرد شاه ولایت حمله
وی را رد کرد و اسپ طلوع اشمیر از شاه ولایت گذشت حضرت ذوالفقار
در کشید و گفت ای کبر بگو که در همه عالم خدا یکیست و محمد رسول بر
حقست تا از تیغ من امان یابی طلوع اشمیر گفت هرگز از دین
پدر خود بر نگردم آن حرامزاده اینک بگفت و سپر در سر کشید

روایت کرده اند که سپر آن لعین را از هفتاد من فولاد ساخته بودند
پس شاه ولایت دید بر دلدل تکیه کرد الله اکبر گفت و ذوالفقار را
حواله سپر آن کافر کرد سپر آن کافر را با کلاه اسبش فرو برد چون
خیار تر ببرد دو نیمه گردانید و آنکه روی مبارک بسپاه آن ملعون کرد
و گفت ای کافران مسلمان شوید و گرنه ذوالفقار اینست که شاهد
کردید و کید کارخانه خدایم و ابن جوان ماهرو که می بینید برگزیده
خدا محمد مصطفی صلعم است چون کافران ضرب ذوالفقار را چنان
دیدند باتفاق پادشاه زاده خود که شمر نام داشت جمله در آن
روز مسلمان شدند بعد از آن شاه ولایت عمر معدیکرب و
سعد وقاص را که در زندان بودند خلاص کرد بعد از آن بفرمود
تا آن دختر را بیاوردند و آنکه گفت این ملعونه را سنگسار
کنند آنکه آن دختر را بر درخت استوار بستند و مردم آن قلعه
هر کدام سنگی بدو زدند و بسیاست تمام روانش را بمالک دوزخ
سپردند و آنکه خزینه طلوع اشجر را بر شتران بار کردند رسول خدا
و شاه ولایت شاه زین کمر و صلاح زین کمر را وداع کردند
روی بمدینه نهادند و چون بمدینه رسیدند آن اموال را بتمامی
صرف فقرا و مساکین کردند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
روایتست که چون آدم از بهشت بدنیا آمد بعد از مدتی بیمار شد
چون در بهشت میوه بهشت را خورده بود در آن بیماری او را

آرزو در

آرزو در میوه بهشت بود فرزندان خود را گفت ای پسران بهر جانب
جستجو کنید شاید که در دنیا مثل میوه بهشت بتوانید یافت پس پسران
آدم هر کدام بجانبی در پی میوه روان شدند مگر شیث که در بالین
پدر حاضر بود در دل آدم ع گذشت که در دنیا میوه یافت نمی
شود که مانند میوه بهشت باشد پس روی بجانب شیث کرد
در برابر کوه بود گفت یا شیث بیا لا آن کوه برو و از حق تعالی
میوه بهشت بطلب آنگه شیث ع بالای آن کوه رفت و دعا کرد
در حال جبرئیل ع با یک حوری نزد آدم ع آمد که هر که آن حور را بدیدی
بیهوش گشتی و چون شب شدی رخسارش مانند شمع چهار رکن خانه را
روشن کردی و آن حوری را طبقی در دست بود و در آن طبق صد گونه
میوه بهشت بود و نقاب در آن طبق کشیده و حور آن طبق میوه را
پیش آدم ع نهاد و جبرئیل گفت یا آدم حق تعالی بر تو سلام میرساند و
میگوید همه پسران تو با جفت از مادر بوجود آمدند مگر شیث که
بی جفت آمد و این حوری را پروردگار عالم فرستاده است که
از برای شیث عقد کنی پس آدم ع آن حوری را از برای شیث ع
عقد کرد و آن میوه را بخورد و باقی را با فرزندان بخش کرد
روایتست که هر که از آن میوه بخوردند عالم شدند القصه از آن
حور پسری بوجود آمد مهائیل نام و او را چندان حسن بود که
هر که او را بدیدی بیهوش گشتی و واله ماندی از آن سبب هر که

رفتی نقاب در رو در کشید و بجهة دیدن او اشراف مدینه هدیه
بیاوردند او نیز با شرایط شربت موت چشید روایتست که
آن حور فارسی زبان بود و سیاه گیسوها از ظلمت سیاه تر بود
و به لطافت هر چه تمام تر و چندین هزار حلقه حلقه بچهار جانب
پریشان کرده میداشت چنان بود که هر که دیدی بی ثبات گشتی
و هر فرزندان آن حور با گیسوها از جا در بوجود آمدند و حضرت
محمد المصطفی ص بر پشت از آن حور بوجود آمده است که بدین
نصب گیسو از آن جانب است تمام شد بالخیر

سوال ای صلوة ادا ها بدعت و قضا ها بدعت الجواب الصلوة الحایض
سوال ای صلوة ادا ها واجب و قضا ها بدعت الجواب صلوة الجمعة
سوال ای طاعة ادا ها بدعت و قضا ها واجب الجواب صوم الحایض

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

ترجمهٔ منتخبات بسم الله الرحمن الرحیم توریة که علی ابن ابی طالب علیه السلام بعربی ترجمه

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین اما بعد این فایده جلیله
و موعظهٔ بلیغه است و این چهل سوره است انتخاب کرده شده است از توریة کریم
سبحانه تبارک و تعالی بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام سخن گفته بی واسطه سورهٔ اول
حق عز و جل میفرماید که عجب دارم از کسی که یقین دارد بمرگ چگونه شاد میگردد
و عجب دارم از کسی که یقین دارد بحساب چگونه جمع میکند مال را و عجب دارم از کسی
که یقین دارد بقبر چگونه میخندد و عجب دارم از کسی که یقین دارد بزوال دنیا
چگونه باین مطمئن میگردد و عجب دارم از کسی که یقین دارد بباقی بودن آخرت و دایم
بودن نعمتهای آن چگونه در دنیا آسایش میگردد و طلب راحت میکند و عجب دارم از کسی
بزبان اظهار دانائی میکند و در دل جاهل است و عجب دارم از کسی که ظاهر خود را
بآب پاک میکند و دل خود را از چرک گناه و اخلاق رذیله پاک نمیکند و عجب دارم
از کسی که مشغول میگردد بعیبهای مردم چگونه غافل میگردد بعیبهای نفس خود و عجب
دارم از کسی که میداند او میمیرد و تنها داخل قبر میگردد و تنها او را حساب میکنند
چگونه بمردم انس میگیرد و میفرماید الله تعالی که نیست خدائی مگر خداوند یگانه که راستی
و صدق و محمد بنده و رسول من است سورهٔ دوم فرمود که من گواهی میدهم از برای
خود اینکه خدا نیست مگر من که یکی ام و شریکی از برای من نیست و محمد بنده و رسول
من است از روی راستی هر که راضی نمیگردد بقضای من و صبر نکند بر بلای من و شکر نکند
بر نعمتهای من و قناعت نکند بعطای من پس باید طلب کند پروردگاری غیر از من
و باید که بیرون رود از زیر آسمان من و هر که صبح کند و او محزون باشد از برای دنیا
پس گویا

پس گویا صبح کرده است در حالتی که خشمناک است بر من و هر که شکوه کند بسوی غیر من
مصیبتی را که من بر او نازل کردم پس شکوه مرا بخلق من نموده و هر که داخل شود
بر غنی و تواضع کند از برای آنکه غنی برای خاطر غنا او و دولت دین او برود
و هر که لطمه زند بر روی مؤمن برای عداوت ایمانی پس گویا نیزه در دست گرفته
و با من جنگ میکند و هر که چوبی بر قبر میت مؤمن زند برای استخفاف او گویا
که کعبهٔ مرا بدست خود خراب کرده است و هر که پروا نداشته باشد که خوردنی او
از کجا است از حلال است یا از حرام من پروا ندارم از کدام در جهنم او را داخل
آتش گردانم و هر که در طلب زیادتی دین خود نباشد و او در نقصان است و هر که
در نقصان باشد پس مرگ از برای او بهتر است و هر که عمل کند با آنچه میداند من
زیاد میکنم علم او را و هر که طول دهد کردار زشت او خالص نمیگردد عمل و عبادت
او از شوایب ریا سورهٔ سیم فرمود ای پسر آدم هر که قناعت کند غنی گردد
و هر که ترک کند حسد را راحت یابد و هر که اجتناب کند از حرام دین خود خالص کند
و هر که ترک کند غیبت را دوستی او در دلها ظاهر گردد و هر که از خلق دوری
کند از ضرر ایشان سالم گردد و هر که سخن او کم گردد عقل او کامل گردد و هر که
راضی گردد بقلیلی از دنیا پس بتحقیق که اعتماد نموده بخدای عز و جل و هر که راضی
گردد از روزی که خداوند عالم راضی گردد از او بعمل قلیلی ای پسر آدم روزی
حلال بتو نمیرسد مگر قطره قطره و حرام بتو میرسد مانند سیل ای پسر آدم تو آنچه
میدانی عمل نمیکنی چگونه طلب میکنی چیزی را که نمیدانی و تو عمل میکنی در دنیا
بنحوی که گویا نمیمیری و چنان مال را جمع میکنی که گویا همیشه در دنیا میمانی ای پسر

آدم تو وقتی که عمر را تلف کنی در دنیا پس کی طلب آخرت میکنی سوره چهارم ای پسر
آدم هر که صبح کند حریص باشد در طلب دنیا و محزون باشد برای آن زیاد میکند این
حالت برای او مگر دوری او را از خدا و حاصل شدن مشقت از برای او در دنیا
و آخرت و لازم او گرداند غمی را که هرگز از او قطع نگردد و فقیری را که هرگز بغنا
نرسد و آرزوی را که هرگز بنهایت نرسد ای پسر آدم هر روز از عمر تو کم میشود
و تو نمیدانی و روزی تو هر روز بتو میرسد و تو حمد نمیکنی و بروزی کم قناعت
نمیکنی و بروزی بسیار سیر نمیگردی ای پسر آدم هیچ روز تازه نیست مگر آنکه روزی
بتو میرسد و هیچ شب تازه نیست مگر آنکه ملائکه من از پیش تو می آید با عمل قبیح
تو و تو روزی مرا میخوری و معصیت مرا میکنی و با این مرا میخوانی و من ترا اجابت
میکنم و خیر من بسوی تو نازل میگردد و شر و بد بسوی من بالا می آید و نیکو مولا
من و بد بنده تو و تو سؤال میکنی و من عطا میکنم و بدی ترا بعد از بدی دیگر ستر
میکنم و قبیح و کار زشت ترا بعد از کار زشت دیگر میپوشانم و من حیا میکنم از تو
و تو حیا از من نمیکنی و مرا فراموش میکنی و غیر مرا یاد میکنی و از خلق میترسی و از
من ایمنی و از خشم خلق میترسی و از غضب من ایمنی سوره پنجم فرمود ای پسر آدم
نبوده باشید از آنها که طلب میکنند توبه را بطول امل و آرزو دارد آخرت را
بغیر عمل سخن او سخن زاهدان است و عمل او عمل منافقانست و اگر عطا کنم او
قناعت نمیکند و اگر او را منع کنم از عطا صبر نمیکند و امر میکند مردم را به نیکی
و خود آنرا نمیکند و نهی میکند از بدی و خود آنرا ترک نمیکند و صالحان را دوست
دارد و خود از ایشان نیست و منافقان را دشمن دارد و خود یکی از ایشانست
و میگوید

و میگویند آنچه را که حق نمیکند و میکنند کاری را که بآن مأمور نگردیده است و حق خدا را
بتمام از غیر میگیرد و حق غیر را تمام نمیدهد ای پسر آدم هیچ روز تازه نیست
مگر آنکه زمین بتو خطاب مینماید و میگوید ای فرزند آدم بر پشت من راه میروی
و بازگشت تو در شکم من است و تو بر بالای من میخندی و در جوف شکم من خواهی
گریست و بر بالای من میخوری آنچه خواهش داری و زود است که کرمها ترا در جوف
من بخورند ای فرزند آدم گناه میکنی بر بالای من و معذب میگردی در شکم من ای فرزند
آدم منم خانه وحدت و منم خانه وحشت و منم خانه ظلمت و منم خانه غربت
و منم خانه ماری و منم خانه عقربها و ماران و مرا آباد کن و خراب مکن سوره ششم
فرمود ای فرزند آدم من شما را خلق نکردم برای بسیاری خود و نه آنکه انس بگیرم
بشما از تنهایی خود و نه آنکه استعانت جویم بشما از امری که از آن عاجز گشته باشم
و نه از برای کشیدن منفعت و نه دفع مضرت خود بلکه خلق کردم شما را که عبادت مرا
بسیار کنید و شکر مرا بسیار کنید و در صبح و شام مرا بسیار تسبیح کنید و اگر اول شما
و آخر شما و زنده های شما و مردگان شما و بزرگان شما و آزادان شما و بندگان شما
و جن شما اجتماع نمایند بر طاعت من هر آینه بقدر مثقال ذره در ملک و پادشاهی
من زیاد نمیشود و اگر اول شما و آخر شما و زندگان شما و مردگان شما و کودکان
شما و آزادان شما و بزرگان شما و بندگان شما و انس شما و جن شما اجتماع نمایند
بر معصیت و نافرمانی من بقدر مثقال ذره از پادشاهی من کم نمیشود و هر که جهاد
کند و مخالفت نفس کند نفع آن جهاد عاید خود او گردد و بدرستی که خداوند عالم
از عالمیان بی نیاز است سوره هفتم فرموده است که ای بندگان دنیا نیز و درهم من

خلق نکرده ام و رابهم و دنیا نیز را مگر آنکه باک روزی خورید و لباس بپوشید و در راه من
فرح کنید و نعمتهای مرا با آنها شکر کنید و آنها را معین طاعت من و طریق رفتن جنت
من و باعث گریختن آتش من گردانید و شما آنها را اخذ نموده اید و با آنها قوة یافتید
بر معصیت من و شما آنها را بر بالای سر خود گذاشتید و آنها را عبادت کردید و دست
از عبادت من برداشتید ای بندگان دنیا من خلق نکردم از برای شما دنیا را مگر
آنکه در دنیا روزی مرا بخورید و بصرف کردن روزی من تقرب جویید بعبادت من
و شما کتاب مرا گرفتید و آنرا در زیر پاهای خود قرار داده اید و خانهای خود را بلند
کرده اید و خانهای مرا که مسجدها است پست کرده اید و خانهای خود را انس گرفته اید و از
خانهای من وحشت بهمرسانیده اید ای بندگان دنیا و اموال شما بندگان آزاد
نیستید و مثل شما مثل قبرها نیست که بیرون آنها را بگچ سفید کرده باشند که ظاهر آنها
نیکو و ملیح است و باطن آنها قبیح است شما مردم را فریب میدهید و خود را از شان
ایشان میگردانید بزبانهای شیرین خود و کارهای نیک خود و رو بسوی من می آورید
بدلهای پر از قساوت و کارهای بد ای پسر آدم چنانکه چراغ در بالای خانه نفع
ندارد از برای دفع تاریکی میان خانه چنین است سخنان نیک شما فایده ندارد از
برای دفع افعال بد شما ای فرزند آدم عمل خود را از برای من خالص گردان و چیزی از من
سوال مکن زیرا که من عطا کردم بتو بیشتر از آنچه طلب میکنند آنرا سوال کنندگان
سورهٔ هشتم فرمود ای پسر آدم من شما را بعبث خلق نکردم و غافل نیستم از آنکه شما
با آن عمل میکنید و بدرستی که شما نمیرسید بآنچه نزد من است مگر بصبر کردن بر آنچه کاره هستید
در طلب رضای من و صبر کردن بر طاعت من آسان تر است بر شما بر صبر کردن بر آتش

و عذاب دنیا بر شما آسان تر است از عذاب آخرت ای فرزند آدم همه شما گمراهید
مگر کسی که من او را هدایت کرده باشم و همه شما گمراهید مگر کسی که من او را هدایت
کرده باشم و همه شما مریضید مگر کسی که من او را شفا داده باشم و همه شما فقیرید
مگر کسی که من او را غنی کرده باشم و همه شما هلاکید مگر آنکه من او را نجات داده باشم
و همه شما گناهکارید مگر کسی که من او را نگاه داشته باشم پس توبه کنید بسوی من
تا رحم کنم شما را و پاره نکنید سترهای خود را نزد کسی که پوشیده نیست بر او
اسرار شما سورهٔ نهم ای فرزند آدم لعنت نکنید مخلوقین را که بر گردد لعنت بر شما
ای فرزند آدم با ستون بپا ایستاده است و مستقیم شده است آسمانهای من در
هوا بی ستونی از آسمانهای من و مستقیم نمیشود دلهای شما بهزار موعظه از کتاب من
ایها الناس چنانکه سنگ در آب نرم نمیشود و چنین است موعظه در دلهای
با قساوت فایده ندارد ای فرزند آدم چگونه اجتناب نمیکنید از حرام و ارتکاب
خراب و حال آنکه از آتش نمیترسید و خود را نگاه نمیدارید از غضب رحمن
و اگر نمیبودند پیران رکوع کننده و طفلان شیرخورنده و حیوان چرنده و جوانان
خشوع کننده هرآینه آسمان را در بالای سر شما آهن میگردانیدم و زمین را در
زیر شما مس قرار میدادم و خاک زمین را خاکستر میکردم و قطرهٔ از باران
از آسمان نازل نمیکردم و هیچ گیاه و حبه از زمین نمیرویانیدم و میریختم بر شما
عذاب را بریختنی سورهٔ دهم ای فرزند آدم بتحقیق که آمده است شما را از جانب
پروردگار شما هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود بدرستی که شما نیکی
نمیکنید مگر بکسی که بشما احسان کند و نیکی نمیکنید مگر بکسی که بشما نیکی کند و نیکی

نیکوئی نمیکنید مگر بکسی که بشما سخن گوید و اطعام نمیکنید مگر بکسی که بشما اطعام کند و انصاف نمی
نمائید مگر بکسی که بشما انصاف نماید و با این از برای احدی از شما فضیلتی نیست بدرستی که
مؤمنان آنهائی اند که ایمان آورند بخدا و رسول او آنهایند که احسان میکنند با آنهائی
که با ایشان بدی کنند و صله و نیکی میکنند با کسی که با ایشان قطع میکنند و عطا میکنند
با کسی که ایشان را محروم میکنند و انصاف میکنند با کسی که با ایشان خواری کنند و اکرام
مینمایند با کسی که ایشان را اهانت نماید سوره یازدهم فرموده ایها الناس دنیا خانه
کسی است که در آخرت برای او خانه نیست و مال دنیا مال کسی است که در آخرت برای
او مالی نیست و برای دنیا جمع میکند کسی که از برای او یقینی نیست و بر دنیا حرص
میورزد کسی که از برای او توکلی نیست و طلب خواهش آن میکند کسی که معرفتی
از برای او نیست پس هر که بعوض نعمت دائمی نعمت زایله و حیوة دو روزه
و شهوت فانیه را اختیار نماید پس بر نفس خود ظلم کرده است و نافرمانی پروردگار
خود کرده است و دار آخرت را فراموش کرده است و زندگی چهار روزه دنیا او را فریب
داده است سوره دوازدهم فرموده است ای فرزند آدم کی طاقت آورید نعمتهای مرا که بشما
انعام کردم همچنانکه هدایت نمی یابید در طی کردن راه مگر بدلیل و راه نمائی چنین
است هدایت و راه نمی یابید بسوی بهشت مگر بعلم و چنانکه مال دنیا را جمع نمیتوانید
کرد مگر بسعی و چنین است داخل بهشت نمیتوانید شد مگر بصبر کردن بر مشقت عبادت
پس تقرب جوئید بسوی من بکردن سنتها و طلب کنید رضای مرا براضی گردانیدن
مسکینان و رغبت کنید بمجالست علما بدرستی که رضای من از ایشان مفارقت
نمی نماید بقدر چشم بر هم زدن ای موسی بشنو آنچه را که بتو میگویم و حق است که من
تو

بتو میگویم بدرستی کسی که تکبر کند بر مسکینان من در روز قیامت او را بصورت ذره
محشور گردانم در زیر پاهای خلق و هر که متعرض هتک ستر مسلمانی گردد من ستر
او را هفتاد مرتبه پاره کنم و هر که تواضع کند از برای والدین خود من او را در دنیا
و آخرت بلند گردانم و هر که اهانت کند مؤمنی را بعلانیه با من جنگ کرده است
و هر که با مؤمنی مصافحه کند ملائکه با او مصافحه کنند در دنیا بپنهانی و در آخرت
باشکارا سوره سیزدهم فرموده ای فرزند آدم اطاعت کنید مرا بقدر حاجتی که بمن
دارید و معصیت و نافرمانی من کنید بقدر صبری که بر آتش دارید و تحصیل زاد
در دنیا کنید بقدر زمانی که در دنیا ساکن میگردید و تحصیل زاد آخرت کنید بقدری
که در آخرت میمانید نظر نمی نمائید با جلهای تاخیر شده شما و روزهای حاضر شده شما
و گناهان پوشیده شما که هر چیزی هلاک میشود مگر وجه من و اگر از آتش میترسید
آنقدر که از فقر میترسید من فریادرس شما میرسیدم از راهی که گمان ندانستید و اگر
رغبت میکردید ببهشت چنانکه رغبت کرده اید بدنیا شما را سعید میگردانیدم
در دنیا و آخرت و دلهای شما بسبب گستی دنیا نمی مرد سوره چهاردهم فرموده ای
پسر آدم چه بسیار چراغی که باد او را خاموش میکند و چه بسیار عابدی که عجب
او را فاسد میگرداند و چه بسیار فقیری که فقر او را فاسد میگرداند و چه بسیار
غنی که غنا او را فاسد میگرداند و چه بسیار صحیحی که عافیت او را فاسد میگرداند
و چه بسیار عالمی که علم او را فاسد میگرداند ای فرزند آدم برای من زراعت
کنید و اعمال خیری آورید و با من تجارت کنید و از من سؤال کنید و با من
معامله نمائید بدرستی که ربح کار شما نزد من است بخیریت که هیچ چشمی او را ندیده

وهیچ گوشی او را نشنیده و بر دل هیچ کس و بشری خطور نکرده است و خزاین من هرگز
خلاص نمیشود و پادشاهی من هرگز کم نمیگردد و منم بسیار بخشنده سوره پانزدهم
فرموده ای فرزند آدم چرا میگوئید چیزی را که خود نمیکنید ای پسر آدم دین تو گوشت
بدن تو است و اگر دین نیکوست گوشت و خون تو نیکوست یعنی گوشت و خون تو
باتش نخواهد سوخت و مانند چراغ مباش که از برای مردم روشنی میدهد و نفس خود را
باتش میسوزاند و دوستی دنیا را از دل بدر کن که من در یکدل دوستی خود را
با دوستی دنیا جمع نمیکنم چنانکه آب با آتش در یک ظرف جمع نمیشود و مدارا کن
با نفس خود در جمع کردن روزی زیرا که روزی قسمت کرده شده است و صاحب حرص
محروم است و صاحب بخل مذموم و نعمت دنیا دائمی نیست و از برای هر نفس اجل
معلومی هست و بهترین حکمت خشیت و خوف خداست و بهترین غنا و بی نیازی
صنعت و کسب است و بهترین زاد برای آخرت تقوی است و بدترین صلاح شما
دروغ است و بدترین نصیحت سخن چینی است و پروردگار تو ظلم کننده بر بندگان
نیست سوره شانزدهم فرموده است ای گروهی که ایمان آورده اید چرا میگوئید چیزی را
که خود بآن عمل نمیکنید و چرا نهی میکنید چیزی را که خود آنرا ترک نمیکنید و چرا امر
میکنید بچیزی که خود بآن عمل نمیکنید و چرا جمع میکنید چیزی را که نمیخورید و چرا
تأخیر میکنید توبه را هر روزی بعد از روز دیگر و هر سالی بعد از سالی دیگر
و انتظار رسالها را میبرید آیا از برای شما امانی از مرگ هست آیا در دست شما
براتی از آتش هست آیا یقین کرده اید که داخل بهشت میشوید آیا نعمت خدا
شما را فریب داده است و بطول امل و آرزو مغرور گردیده اید مغرور نگرداند شما

صحت

صحت و سلامتی شما را بدرستی که ایام شما معلوم است و نفسهای شما شمرده شده است
و باطنهای شما پنهان نیست و سترهای شما نزد پروردگار گشوده است ای صاحبان عقول
بپرهیزید از خدا و پیش فرستید آنچه در دست شماست برای آنکه میروید ای
فرزند آدم سعی کن در عمل که تو در کوتاهی عمر خود هستی از روزی که از شکم مادر
بیرون آمدی و هر روز نزدیک میگردی بقبر خود مباش از بابت هیزم که خود را
باتش بسوزانند از برای نفع دیگری نیست خدا مگر خداوندی که حق است و محمد
بنده و رسول من است سوره هفدهم فرموده ای فرزند آدم منم زنده که هرگز نمیمیرم
عمل کن بآنچه ترا امر کردم و باز ایست از آنچه ترا نهی کردم تا آنکه بگردانم برای
تو زندگی که هرگز نمیری ای فرزند آدم منم پادشاهی که هرگز زایل و برطرف
نخواهم شد وقتی که بچیزی گویم باش آن چیز بهم میرسد تو اطاعت من کن در
آنچه ترا امر کردم و باز ایست از آنچه ترا نهی کردم تا آنکه بهر چیز گوئی که باش
بهم رسد ای فرزند ادم وقت که سخن تو نیکو و عمل تو قبیح باشد و تو سر منافقان
خواهی بود هرگاه ظاهر تو نیکو و باطن تو قبیح باشد تو از همه هلاک شدگان هلاک
تری نیستی ای پسر آدم داخل بهشت من نمیگردد مگر کسی که تواضع کند از برای عظمت من
و قطع کند روزها را که من و نگاه دارد نفس خود را از شهوات از برای خاطر
من و برادری کند با غریبان و مواسات با فقیران و رحم کند بمصیبت رسیدگان
و گرامی دارد یتیمان را و از برای یتیمان مانند پدر مهربان باشد و از برای بیوه زنان
مانند شوهر مهربان باشد و هر که صفت او چنین باشد و ذکر مرا گوید اورا اجابت
میکنم و اگر مرا سوال کند من او را عطا کنم سوره هیجدهم فرموده ای فرزند آدم تا کی

مرا شکوه میکنی وتا کی مرا فراموش میکنی وتا کی کفران نعمت من مینمایی ومن ظلم کننده
بر بندگان نیستم وتا کی انکار میکنی نعمت مرا در روزی شما بشما میرسد در
هر روز از جانب من وتا کی انکار ربوبیت من میکنی وبا آنکه از برای شما پروردگار
غیر من نیست وتا کی بمن جفا میکنید وبا آنکه من جفا بشما نمیکنم وطلب میکنید
طبیب را از برای مرضهای خود وکی شمارا شفا داد از گناهان شما پس بتحقیق که
شکوه کوینده مرضها وبلا را بخشم میآید از قضای من اگر نیابد قوه بر رد
وگوید که من بیشتر مبتلایم جزا من نیست ونعمت مرا انکار کند وهر کس منع کند
زکوة را از مال خود بتحقیق که استخفاف کرده است بکتاب من وهر وقت که بداند
وقت نماز ودخول آنرا وبخوف نیاید پس او از من غافل گردیده است واگر گوید
که خیر از خداست وشر از شیطان است پس پروردگار من را انکار کرده است وشیطانرا
شریک با من قرار داده است یعنی حق تعالی را از سلطنت معزول کرده است زیرا که
بنده بسبب بدی نیت وسعی واراده مستحق خذلان میگردد وخداوند عالم
آن بنده را بخود واگذارد وبنده بآن سبب فریب شیطان خورد نه آنکه شیطان
توانسته باشد که اورا جبر بر معصیت نماید **سوره نوزدهم** فرموده ای فرزند آدم
صبر کن وتواضع نما من ترا بلند میگردانم وشکر کن مرا زیاد میکنم نعمت را
از برای تو وتوبه کن بسوی من که من میآمرزم از برای تو ومرا بخوان اجابت میکنم ترا
ومرا سوال کن ترا عطا کنم ودر راه من تصدق نما من روزی ترا مبارک میگردانم
وصله رحم خود کن من اجل ومرگ ترا تاخیر میکنم وعافیت را از من طلب کن
صحت را بتو میبخشم وطلب کن سلامتی را در وحدت وتنهایی واخلاص را

درورع

درورع وزهد را در توبه وعبادت را در علم وغنا را در قناعت ای فرزند آدم
چگونه کسی طمع میکند عبادت را با سیری وچگونه طلب میکند روشنی دل را با بسیاری
خواب وچگونه طلب میکند خوف خدا را با خوف فقر وچگونه طلب میکند خوف
الهی را با حقیر شمردن فقرا ومسکینان **سوره بیستم** فرموده ای فرزند آدم عقل
نیست که مانند تدبیر باشد وورع نیست که مانند نگاه داشتن نفس باشد از
اذیت مردم وحسنی نیست که مانند ادب باشد وشفاعت کننده از برای گناه نیست
که مانند توبه باشد وعبادت نیست که مانند علم باشد ونماز نیست مگر آنکه
با خوف خدا باشد وفقر با اجر نیست مگر آنکه با صبر باشد وعبادت نیست که مثل
توفیق باشد وقرین ورفیقی نیست که نیکوتر از عقل باشد ورفیقی بدی نیست
که مانند جهل باشد ای پسر آدم تفرغ کن از برای عبادت وبندگی من تا آنکه
پر کنم دل ترا غنا وبی نیازی وپر کنم دستهای ترا از رزق خود وجسم ترا راحت
بخشم واز ذکر من غافل مباش که دل ترا پر کنم از فقر وتعب را در بدن
تو داخل گردانم وداخل گردانم غم وهم را در سینه تو ومرض را در جسم تو
سوره بیست ویکم فرموده ای فرزند آدم موت کشف میکند اسرار ترا وقیامت
ظاهر میگرداند اسرار ترا وکتاب ونامه پاره میکند اسرار ترا پس وقتی که گناه کنی
گناه کوچکی را نگاه بکوچکی آن مکن ولیکن نظر کن که کرا نافرمانی کرده ووقتی
که روزی داده شوی روزی اندک آنرا کوچک نشمار ولیکن نظر کن که اینرا که
بتو داده است وکوچک نشمار گناه را زیرا که تو نمیدانی که من بکدام گناه بر تو
غضب میکنم وبآن گناه روزی ترا منع میکنم ودرهای آسمانرا می بندم که دعای

تو از آن بالا رود ای پسر آدم ایمن مباش از مکر و امتحان من زیرا که مکر من بر شما
نهان تر است از حرکت مورچه بر سنگ صاف در شب تاریک ای پسر آدم آیا
ادا کردی فرایض مرا چنانکه شما را امر کردم و آیا مواسات کردید با مسکینان
در مالهای خود و آیا نیکی کرده اید با کسی که با شما قطع کرده است آیا انصاف
کرده اید با کسی که با شما خیانت کرده است آیا سخن گفته اید با کسی که با شما جدایی کرده است
آیا ادب کرده اید فرزندان خود را آیا سؤال کرده اید علما را از امر دین و دنیای
خود بدرستی که من نظر نمیکنم بصورتهای شما و نه بخوش روی شما ولیکن نظر
میکنم بدلهای و اعمال شما و راضی میگردم باین خصلتها سوره بیست هشتم فرمود ای
پسر آدم نظر کن بنفس خود و بجمیع خلق من احدی را بیابی که از تو بهتر باشد او را
گرامی دار و اگر نه گرامی دار نفس خود را بتوبه و عمل صالح اگر طالب عزت باشی
ای گروهی که ایمان آورده اید بیاد آورید نعمتهای خدا را بر شما و پرهیزکاری کنید
از مخالفت الهی پیش از آنکه بیاید روز قیامت و روز واقعه و روز تغابن و روز
حاقه و روزی که مقدار آن روز پنجاه هزار سال است و روزی که نطق نمیکنند
و اذن نمیدهند ایشان را که عذر آورند و روز طامه و روز صاخه و روز عبوس
کردن و روزی که مالک نمیشود از نفس چیزی و روز دمدمه و روز زلزله و روز
قارعه و به پرهیزید از روزی که کوهها از جای خود کنده گردد پیش از آنکه
صیحه قیامت ظاهر گردد یا زلزله که از هول و شدت آن طفلها پیر میگردد
و مباشید مانند آنهایی که گفتند شنیدیم و مخالفت کردیم سوره بیست سیم فرمود
ای گروهی که ایمان آورده اید خدا را بسیار بیاد آورید ای موسی بن عمران از صاحب

بیان

بیان بشنو کلام مرا بدرستی که منم خداوند پادشاه جزا دهنده میان من و تو
واسطه نیست بشارت ده خورندگان ربا و عاق والدین را بغضب رحمن
و قطعات نیران ای فرزند آدم وقتی که قساوت را در دل خود و مرض را
در بدن خود یا محروم شدن در روزی خود یابی پس بدانکه تو سخنی گفتی در
چیزی که فایده بتو ندارد ای پسر آدم دل تو مستقیم نمیشود تا آنکه زبان تو
مستقیم گردد و زبان تو مستقیم نمیگردد تا آنکه حیا کنی از پروردگار خود
و وقتی که نظر کنی بعیبهای مردم و فراموش کنی عیبهای خود را پس بتحقیق
که راضی گردانیدی شیطان را و بغضب آوردی رحمن را ای فرزند آدم زبان تو
بشیر است اگر او را رها کنی ترا هلاک گرداند و هلاک تو در زبان تو است سوره
بیست و چهارم فرمود ای فرزند آدم شیطان دشمن شما است شما او را دشمن خود
اخذ نمائید و عمل کنید از برای روزی که محشور میشوید در آن روز بسوی خدای تعالی
فوج فوج و بپا می ایستید در برابر الله تعالی صف صف و میخوانید نامه اعمال را
حرف حرف و سوال کرده میشوید باعمال خود آنچه را که در پنهان و آشکار کرده بودید
پس میرانند متقیان را بسوی جنان گروه گروه و وارد میگردانند مجرمان را بسوی
جهنم وارد گردانیدنی کافی است خدا شما را در وعده و وعید خود بدرستی که منم
پروردگار عالم مرا بشناسید منم منعم شکر کنید مرا و منم غفار توبه کنید بسوی
من و منم مقصود و مرا قصد کنید و منم دانا با مورهای پنهانی حذر نمائید از من
سوره بیست و پنجم فرموده که گواهی داد خداوند یگانه که خدای غیر او نیست خدای
مگر خداوند یگانه که خدای ~~غیر او نیست~~ او است عزیز و حکیم بدرستی که دین نزد

رب العالمین اسلام است وان تسلیم کردن جمیع امر الهی است بشارت داد نیکوکاران را
به بهشت و بدکار هلاک میشود و در زیان است و هر که خدا را شناسد و اطاعت او
کند و هر که شیطان را شناسد و مخالفت او کند سالم گردد و هر که حق را شناسد پس
باید که آنرا متابعت کند و هر که باطل شناسد باید که از آن اجتناب کند و هر که
دنیا را شناسد و آنرا ترک نماید عمل او خالص گردد و هر که آخرت را شناسد و آنرا
طلب کند بآن رسد بدرستی که خدا هدایت میکند و بسوی او است بازگشت شما
ای فرزند آدم وقتی که خداوند عالم متکفل روزی تو گردیده است پس صرف اهتمام
تو برای چه چیز است و اگر عوض دادن من حق است پس بخل کردن از برای چه چیز است
و اگر شیطان دشمن است پس غفلت از برای چه چیز است و اگر حساب کردن و
مرور نمودن از صراط حق است پس جمع کردن مال از برای چه چیز است و اگر
عقاب خدا حق است پس معصیت از برای چه چیز است و اگر ثواب خدا در بهشت
حق است پس استراحت در دنیا برای چه چیز است و اگر هر چیز بقضا و قدر من است
پس جزع از برای چه چیز است و تاسف نخورید آنچه از شما فوت شده است و شاد
نگردید بآنچه که بشما عطا کرده شد **سوره بیست و ششم** فرمود ای فرزند آدم بسیار گردان
زاد خود را که راه دور است و درست محکم گردان کشتی خود را که دریا بسیار عمیق است
و بار خود را سبک گردان که صراط بسیار باریک است و عمل را خالص گردان بدرستی
که صراف عمل بسیار بینا است و خواب خود را تاخیر کن برای قبر و فخر خود را تاخیر
کن برای میزان و ترازو و شهوت و خواهش خود را تاخیر کن برای بهشت و راحت
خود را تاخیر کن برای دار آخرت و لذت خود را تاخیر کن برای حور العین و بنده باش
برای.

برای من تا آنکه چه باشم از برای تو و تقرب جوئید بسوی من بترک دنیا و دوری کردن
از آتش بدشمن داشتن از فقیر رو و دوست داشتن ابرار بدرستی که خدا ضایع
نمیکند مزد نیکوکاران **سوره بیست و هفتم** فرمود ای فرزند آدم چگونه معصیت
من میکنید و با آنکه شما جزع میکنید از حرارت آفتاب و گرمای آن بدرستی که از
برای جهنم هفت طبقه است در آنجا آتشها است که بعضی بعض دیگر را میخورد
و در طبقه هفتاد هزار وادی است از آتش و در هر وادی هفتاد هزار دره است
از آتش و در هر دره هفتاد هزار شهر است از آتش و در هر شهر هفتاد هزار قصر
است از آتش و در هر قصری هفتاد هزار خانه است از آتش و در هر خانه هفتاد
هزار چاه است از آتش و در هر چاهی هفتاد هزار تابوت است از آتش و در هر تابوت
هفتاد هزار عقرب است از آتش و در هر عقربی هفتاد هزار درخت است از زقوم
و در زیر هر درختی هفتاد هزار میخ است از آتش و با هر میخی هفتاد هزار زنجیر
است از آتش و در هر زنجیری هفتاد هزار مار است از آتش و طول هر ماری هفتاد
هزار ذراع است و در شکم هر ماری دریای از زهر سیاه است و هفتاد هزار
عقرب در شکم آن مارها است و از برای هر عقربی هفتاد هزار دم است از آتش
و در زیر هر دم هفتاد هزار ذراع است و در هر دقی هفتاد هزار قفار از
آتش است و در هر قفاری هزار رطل از زهر سرخ است قسم یاد میکنم بنفس
خود و بطور و بکتاب نوشته و سطور در ورق منشور و گشوده و قسم به بیت
المعمور و سقف مرفوع و بلند و بحر مسجور یعنی دریای افروخته از آتش بتحقیق
که عذاب پروردگار تو واقع شده است از برای وقوع آن دافعی و مانعی نیست

ای فرزند آدم خلق نکردم این بهشتها را مگر از برای کافران و بخیلان و سخن‌چینان و عاق
والدین و خورندگان ربا و مانع زکوة و زنا کنندگان و جمع کنندگان حرام
و فراموش کنندگان قرآن و آزار کنندگان همسایگان مگر کسی از ایشان که توبه
کند و ایمان آورد و عمل صالح کند پس رحم کنید بر جانهای خود ای بندگان من بدرستی
که بدنهای شما ضعیف است و سفر دور و بعید است و بار گناه سنگین است و صراط باریک
است و آتش سوزاننده است و منادی اسرافیل است و قاضی رب العالمین است **سوره بهشت
هشتم** فرمود ایها الناس چگونه رغبت کرده اید بر دنیا و بآن مطمئن شده اید بدرستی
که دنیا و نعمتهای آن زایل شدنی است و زندگی آن منقطع خواهد شد بدرستی که نزد
من از برای اطاعت کنندگان بهشت بزرگانه است صاحب بهشت و در هر
بهشت هفتاد هزار روضه از زعفران است و در هر روضه هفتاد هزار شهر است
از مروارید و مرجان و در هر شهری هفتاد هزار قصر است از یاقوت و در هر قصری هفتاد
هزار خانه است از زبرجد و در هر خانه هفتاد هزار خانه است از طلا و در هر خانه هفتاد
هزار دکان است از نقره و در هر دکان هفتاد هزار خوان و مائده است و بر هر
مائده هفتاد هزار ظرف است از جوهر و در هر ظرف هفتاد هزار رنگ است از طعام
و بر حوالی هر دکان هفتاد هزار سریر از طلای سرخ است و در هر سریری هفتاد هزار
فرش است از حریر و دیباج و استبرق و در حوالی هر سریری هفتاد هزار نهر است
از آب حیوان و شیر و عسل مصفی و شراب و در هر نهری هفتاد هزار رنگ از میوه
است و در هر خانه هفتاد هزار خیمه از ارجوان است و در هر خیمه هفتاد هزار تخت
است و بر هر فرش هفتاد هزار حوریست از حور عین و در پیش روی هر حوری هفتاد هزار
کنیز

کنیز است مانند مروارید سفید و بر بالای هر قصر از آن قصرها هزار قبه است از
کافور و در هر قبه هفتاد هزار هدیه از خداوند رحمن است که هیچ چشمی آنها را ندیده
و هیچ گوشی نشنیده است و بر دل هیچ کس خطور نکرده است از آنچه خواهند و گوشت
مرغان از آنچه خواهند و حور عین که مانند لؤلؤ مکنون اینها جزای است برای آنچه
که با آن عمل کرده اند و هرگز در آن نمیمیرند و از آن نعمتها هرگز محروم نمیگردند و
محزون نمیشوند و پیر نمیشوند و مریض نمیگردند و عبادت نمیکنند و نماز نمیکنند و روزه
نمیگیرند و بول نمیکنند و غایط نمیکنند و حیض نمی‌بینند و تعب بایشان نمیرسد و ایشان
از بهشت بیرون نمیروند پس هر که طلب کند رضای مرا او کرامت این پس باید طلب
کند بصدق و راستی در گفتار و کردار و ترک دنیا و قناعت کردن بچیز کم و من
گواهی میدهم خودم بر خود که نیست خدایی مگر من و عیسی و عزیر دو بنده از بندگان
من و دو رسول از رسولان منند **سوره بهشت نهم** فرمود ای فرزند آدم مال مال من است
و تو بنده منی و نیست از مال تو مگر آنچه خوردی و بسر طرف کردی و آنچه را که پوشیدی
و کهنه کردی و آنچه تصدق کردی پس آن از برای خود باقی گذاشتی و بدرستی که من پس
سه چیز است میان من و تو یکی از آنها از من است و یکی از برای تو است و یکی از آنها
میان من و تو است اما آنچه از برای من است و آن روح تو است و آنچه از برای تو است
آن عمل تو است و آنچه میان من و تو است پس از تو است که مرا بخوانی و از من است اجابت
ای فرزند آدم وقتی که پادشاهان داخل آتش گردند بسبب جور و ظلم و عرب داخل
آتش گردند بعصبیت و علما داخل آتش گردند بسبب حسد و فقرا بدروغ و تجار
بخیانت و زراعت کنندگان بجهالت و عبادت کنندگان بریا و اغنیا بکبر و فقرا

بغفلت و ضایع نمی بعث کون و منع کنندگان زکوة بمنع کردن زکوة پس از کی طلب
میکنند بهشت را سوره سی ام فرموده است که ای گروهی که ایمان آورده اید بپرهیزید
از خدا حق پرهیزکاری و نمیرید مگر با سلام ای فرزند آدم مثل عالم بی عمل رعد بی باران
است و مثل عمل بی علم مثل درخت بی ثمر است و مثل علم و عمل بی زهد و خوف
مثل تخمی است که کسی زرع کند بر بالای سنگ و مثل علم نزد الحق در تریا قوت است
که با حیوان بپاشد و مثل موعظه نزد کسی که رغبت بآن نمیکند مانند آواز است
نزد اهل قبور کنند و مثل صدقه که حرام باشد مانند شستن عذره است ببول
و مثل نماز بی زکوة مانند جسد بی روح است و مثل عمل بی توبه مانند بنیاد
و بنای بی اساس است آیا ایمن که بیده الله از مکر امتحان خدا اعنی نمیگردد از
مکر خدا مگر قوم زیانکاران سوره سی و یکم فرموده ای فرزند آدم آنقدر
که دل تو بدنیا میل میکند همان قدر دوستی خود را از دل تو بیرون میکنم بدرستی
که من جمع نمیکنم در یک دل دوستی خود و دوستی دنیا را هرگز خود را مهیای عبادت من
گردان تا آنکه برحمت من برسی و عمل خود را از ریا خالص گردان دوستی خود را
بتو میپوشانم و رو بمن کن و مرا بیاد آور و تفرع نما تا آنکه ترا یاد کنم نزد
ملائکه خود ای فرزند آدم مرا بتنهائی ذکر کن تا آنکه ترا بجای ذکر کنم و مرا
بخاطر آور با جماعه ترا یاد میکنم بهتر از جماعه و حضور ملائکه مرا یاد کن در
بالای زمین تا آنکه ترا یاد کنم در زیر زمین مرا یاد کن در حالت صحت و نعمت
ترا یاد میکنم در شدت و وحدت مرا بیاد آور در طاعت کردن من ترا یاد خواهم
کرد با مرزش و مغفرت مرا یاد کن در صحت و غنا ترا یاد خواهم کرد در حال فقر
و فنا

و فنا مرا یاد کن بصدق وصف ترا یاد کنم در ملاء اعلی مرا یاد آور با جان کون
بر فقراء ترا یاد میکنم بجنة المأوی و داخل آن گردانم مرا یاد آور بعبودیت
و بندگی تا آنکه ترا بخاطر آورم بربوبیت و حفظ کردن مرا بیاد آور بتضرع ترا
یاد میکنم با اکرام مرا یاد آور بتحفظ ترا بخاطر می آورم بلطف و احسان مرا بخاطر
آور بترک دنیا ترا بیاد می آورم بنعمت دائمی مرا بخاطر آور در شدتهای مهلکه
تا آنکه ترا دریابم بنجاتهای کامله ای فرزند آدم مرا بخاطر آور که ترا اجابت
میکنم مرا بخوان بی غفلت اجابت تو میکنم بی مهلت مرا بخوانید با دلهای خالیه
از دوستی دنیا اجابت شما میکنم بدادن درجات عالیه مرا بخوانید با خلوص و تقوی
اجابت میکنم شما را بدادن جنة المأوی مرا بخوانید با خوف و رجا از برای شما
در بهرام فرج بر فردوس قرار میدهم مرا بخوانید باسمائی من اجابت میکنم از برای شما
درب بستن قلبهای شما مرا بخوانید در دار فنا و خراب اجابت شما میکنم در دار
ثواب و بقا ای پسر آدم چه بسیار میگوئی الله و بزبان خدا را ذکر میکنی و در دل تو
غیر ذکر خدا است و امید از غیر خدا داری و اگر خدا را میشناختی هر آینه غیر خدا را
نمیخواستی و تو گناه میکنی و استغفار میکنی بدرستی که استغفار با اصرار توبه گناه
کاران است و پروردگار تو ظلم کننده بر بندگان نیست سوره سی و دوم فرموده ای
پسر آدم اجل و مرگ تو بر آرزوهای تو میخندد و قضای من بر حذر و اندیشه
تو میخندد و تقدیر من بر تدبیر تو میخندد و آخرت من بر دنیای تو میخندد و قسمت
من بر حرص تو میخندد بدرستی که روزی موزون و معروف و مکتوب و محفوظ است
تو مبادرت نما بعمل برای مردن خود بدرستی که روزی ترا غیر تو نمیخورد و مات معیشت

ایشان را درجات دنیا تقسیم کرده‌ام ای فرزند آدم دنیا تلخ است از برای دوستان من
برای حاجتی که دارند ملاقات مرا ای فرزند آدم مرگ تو نازل میگردد بر تو هر چند
که کراهت داشته باشی و صبر کن بر حکم پروردگار خود بدرستی که بعد از مردن زنده خواهی
شد پس تسبیح کن و حمد نما پروردگار خود را در وقتی که بر میخیزی از خواب و تسبیح کن
در آخر شب که وقت غروب کردن ستارها است **سوره سی و سیم** فرموده ای پسر
آدم تو اراده مینمایی و من اراده مینمایم و نمیشود مگر آنچه را که من اراده کنم
و هر که مرا قصد کند و بخواهد مرا شناخته است و هر که مرا شناخته است مرا اراده
خواهد کرد و هر که مرا اراده کند مرا طلب نماید مرا بیابد و هر که مرا یابد مرا خدمت
کند و هر که مرا خدمت کند مرا یاد کند و هر که مرا یاد کند من او را برحمت خود یاد
میکنم ای فرزند آدم خالص نمیگردد عمل تو تا آنکه بچشی چهار مرگ را مرگ سرخ
مرگ زرد و مرگ سفید مرگ سیاه اما مرگ سرخ آن متحمل شدن جفا و مشقت است
از برای خدا و نگاه داشتن او نفس است از خلق و مرگ زرد گرسنگی و فقر و تنگی است
و مرگ سفید دوری است از خلق و مرگ سیاه مخالفت نفس و خواهشهای نفس است
و متابعت هوا مکن که متابعت هوا ترا از راه خدا دور میکند **سوره سی و چهارم**
فرموده ای پسر آدم ملائکه من شب و روز نزد تو می‌آیند تا آنکه بنویسند بر تو آنچه را
که میگویی و میکنی از اندک و بسیار و آسمان گواهی میدهد بآنچه از تو دیده است
و زمین گواهی میدهد بآنچه عمل کنی بر روی آن و آفتاب و ماه و ستارگان گواهی
میدهند بآنچه میگویی و میکنی و من مطلع‌ام بخطورات پنهانی دل تو و از نفس خود
غافل مباش که مرگ ترا از شغل تو باز خواهد داشت و عنقریب رحلت خواهی کرد

وهرچه

وهرچه از خیر و شر مقدم داشتی برای تو حاصل است بی زیاده و نقصان و زود است
و دا [?] خواهی گرفت آنچه را که کردی ای پسر آدم حلال بتو نمیرسد مگر قطره قطره
و حرام مانند سیل می‌آید و هر که دین او صاف گردد معیشت او صاف گردد [?]
ای فرزند آدم شاد مباش بغنا که تو در دنیا مخلد نخواهی ماند و جزع مکن از فقر
و از بلا جزع مکن بدرستی که طلا باتش امتحان کرده میشود و مؤمن **سوره سی و پنجم**
ببلا امتحان کرده میشود بدرستی که غنی در دنیا عزیز است و در آخرت ذلیل است
و فقیر در دنیا ذلیل است و در آخرت عزیز است بدرستی که آخرت باقی تر و بهتر است
ای پسر آدم مال مال من است و تو بنده منی و مهمان رسول فرستاده من است اگر
منع کنی مال مرا از رسول من طمع مکن در بهشت و نعمت من ای پسر آدم مال مال
من است و اغنیاء وکلاء من‌اند و فقرا عیال من است هر که بخل کند بمال من از
عیال من او را داخل آتش خواهم کرد و پروا نخواهم کرد ای فرزند آدم سه چیز است
که بر تو واجب است دادن زکوة مال و صله کردن رحم تو و ضیافت کردن مهمان تو پس
اگر بجا نیاوری اینها را من ترا عذاب کنم بعذابی که عبرت عالمیان گردی ای پسر
آدم وقتی که مراعات نکنی حق همسایه خود را چنانکه مراعات حق عیال خود میکنی
نظر بسوی تو نمیکنم و عمل ترا قبول نمیکنم و دعای ترا اجابت نمیکنم ای فرزند
آدم تکبر مکن بر مثل خود زیرا که اول تو نطفه قذره است از منی که بیرون آمدی
از مخرج بول از میان صلب و ترائب ای پسر آدم بنظر آور ابتدای [?] خود را
با ذلت در پیش روی من بدرستی که من بقدر یک چشم بر هم زدن از باطن تو
غافل نیستم و بدرستی که من دانا ام بآنچه در سینه‌های خلق است **سوره سی و ششم**

ونمود ای پسر آدم بعافیت من قوة یافتی بر طاعت من و بتوفیق من ادا کردی فرایض
مرا و بروزی من قوة یافتی بر معصیت من و بمشیت من چیزها را از برای خود میخواهی
آنچه را که میخواهی و باراده من اراده میکنی آنچه که اراده میکنی و باعانت و یاری من
برخواستی و نشستی و رفتی و آمدی و در حفظ من صبح کردی و شام کردی و در فضل من
زندگی کردی و در نعمت من تمکن یافتی و در عافیت من جمیل و نیکو گردیدی
و با این مرا فراموش میکنی و بغیر مرا ذکر میکنی و شکر مرا ادا نمیکنی سوره یس هفتم
ای فرزند آدم سخی باش بدرستی که سخی از نیکی یقین است و یقین از ایمان است و
با ایمان آدمی داخل بهشت میگردد ای فرزند آدم بپرهیز از بخل زیرا که بخل از
کفر است و کفر در آتش است ای فرزند آدم بپرهیز از دعا و نفرین مظلومان
زیرا که نفرین مظلومان را چیزی منع نمیکند و اگر نه آنست که من دوست دارم
در گذشتن از گناهان و آمرزش معصیت را هرگز مبتلا نمیکردم آدمی را بگناه آنگاه
او را برگردانم بسوی بهشت ای فرزند آدم عطا کردم بتو ایمان و مغفرت را بی
آنکه از من سوال کنی و تضرع نمایی پس چگونه بخل میکنم بهشت و آمرزش را از تو
با سوال کردن و تضرع نمودن تو ای فرزند آدم هرگاه بنده بمن پناه برد من او را
هدایت کنم و وقتی که بر من توکل کند من او را کفایت میکنم و اگر بر غیر من توکل
نماید اسباب آسمانها و زمین را از و قطع میکنم ای فرزند آدم ترک مکن نماز ظهر را
زیرا که از برای ادا کننده آن نماز دعا میکند آنچه آفتاب بر آن میتابد ای فرزند
آدم هرگاه مرا ضایع کردی و مرتکب معصیت من گردیدی پس کیست که ترا منع کند
از عذاب من در روز قیامت ای فرزند آدم نیکو کن خلق خود را با مردم تا آنکه ترا
است

آدم
دوست داشته باشم و دوستی ترا در دل صالحان داخل کنم و گناهان ترا بیامرزم ای فرزند
دوست داشته باشید از برای مسلمانان آنچه را که برای خود دوست دارید ای پسر آدم
محزون مباش برای آنچه که فوت شود از تو و شاد مگرد با آنچه بیاید از دنیا زیرا که دنیا
امروز از برای تو است فردا از برای غیر تو است ای فرزند آدم طلب کن آخرت را
و واگذار دنیا را برای آنکه ذره از آخرت بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است
ای فرزند آدم تو طلب دنیا میکنی و آخرت ترا که طلب میکند ای فرزند آدم تو
در طلب حیاتی و مرگ در طلب تو است ای فرزند آدم مهیای مرگ باش پیش
از آنکه بر تو وارد گردد و اگر دنیا را از برای احدی میخواستم هر آینه آنرا به پیغمبران
میدادم تا آنکه بندگان مرا با طاعت من بخوانند ای فرزند آدم چه بسیار غنی است
که موت او را فقیر گردانید و چه بسیار خنده کننده است که مرگ او را گریان
گردانید و چه بسیار بنده است که من دنیا را برای او گشودم و بهمین که دیدم پس او
طاغی میگردد و طاعت مرا ترک کرده است تا آنکه بمیرد و داخل آتش میگردد
و چه بسیار بنده است که من دنیا را بر او تنگ کردم و آن بنده صبر کرد تا آنکه
مرد و داخل بهشت گردید سوره یس و هشتم ای فرزند آدم وقتی که صبح کنی صبح خواهی
کرد میان دو نعمت عظیم نمیدانی که کدام از آنها بزرگتر است گناهی که میشود
پوشیده است از خلق و ثنا و مدحی که مردم ترا میکنند و اگر مردم بدانند آنچه را
که من میدانم از تو احدی از خلایق بر تو سلام نمیکردند و عمل خود را خالص
گردان از ریا و سمعه زیرا که تو بنده ذلیلی از برای پروردگار جلیل و مأموری
با مراد و زاد و توشه بردار زیرا که تو مسافر دنیائی چاره است از برای مسافری

از زاد و توشه ای فرزند آدم خزانه من هرگز خلاص نمیگردد و دیمین قدرت
من بعطا پیوسته گشوده و آن قدر که انفاق میکنی من بر تو انفاق میکنم و آن
قدر که امساک کنی من نیز از تو منع میکنم ای فرزند آدم ترسیدن از فقر
گمان بد است بخدا استغنا و از کمی یقین بخل بر ساکین میکنند ای فرزند آدم هر که از
برای روزی غمناک شود بتحقیق که شک کرد در کتاب و پیغمبران مرا تصدیق
نکرد و هر که تکذیب پیغمبران من کند بتحقیق که انکار کرد پروردگاری مرا و هر که
پروردگاری مرا انکار کند او را برو در آتش می اندازم سوره سی و نهم فرمود
ای فرزند آدم دل خود را موافق زبان خود گردان و زبان خود را موافق
عمل خود گردان و عمل خود را خالص گردان از غیر من بدرستی که من غیورم
و غیور قبول نمیکند مگر خالص را بدرستی که دل منافق مخالف زبان اوست
و زبان او مخالف عمل دست و عمل او از برای غیر خداست ای فرزند آدم
تکلم نمیکنی بکلمه و نظر نمیکنی بنظر کردنی و گام بر نمیداری مگر آنکه با تو دو
ملک هستند که اعمال نیک و بد ترا مینویسند ای فرزند آدم خلق نکردم شما را
که دنیا را جمع کنی و بر روی یکدیگر گذارید بلکه خلق کردم که عبادت بسیار کنید
مرا و شکر کنید و در صبح و شام مرا تسبیح کنید زیرا که روزی تقسیم کرده شده و
حریص محروم است و بخیل مذموم است و حسود مغموم است و نعمت دنیا
همیشه نمیماند و پروردگار عالم حی است قیوم ای پسر آدم مرا خدمت
کن بدرستی که من دوست دارم کسی را که مرا خدمت و اطاعت کند بدرستی
که تو بنده ذلیل و عاجزی و منم پروردگار جلیل قادر و قوی ام ای فرزند
آدم

آدم اگر برادران تو بوی گناه ترا بیابند هر آینه با تو همنشینی نکنند
و گناهان تو در هر روز زیاد میشود و عمر تو در هر روز در نقصان است
و باطل مکن عمر خود را در باطل و غفلت و حذر کن از ابنای دنیا و اهل
آن و مخالطه کن با مسکینان ای فرزند آدم کسی که کشتی او شکست و او بر بالای
تخته بند شده است در میان دریا مصیبت او عظیم تر از مصیبت تو نیست
زیرا که تو گناه یقین داری و عمل تو در خطر است ای پسر آدم من بتو نزدیکی
میکردم بعافیت دادن و ستر کردن گناهان تو و تو بمن دشمنی میکنی
بمعصیت کردن و آباد کردن دنیا و خراب کردن آخرت ای پسر آدم وقتی
که تو همنشینی نکنی با رستگاران و صالحان پس کی رستگار خواهی شد ای موسی بن
عمران بشنو آنچه را که بتو میگویم و حق آنست که من بتو میگویم بدرستی که ایمان
نیاورد بنده بخدا تا آنکه ایمن گردند مردم از شر او یعنی از ظلم او و مکر او و سخن
چینی او و سرکشی او و حسد او و ضرر او در پنهانی و آشکارا ایمن باشند ای موسی
بظالمان بگو که مرا یاد نکنند زیرا که لابد است از برای من که یاد کنم ایشان را و یاد
کردن من ایشان را آنست که ایشان را لعنت میکنم و هر که خواهد کافر شود سوره
چهلم ای پسر آدم مرا معصیت مکن و سؤال مکن که ترا بیامرزم ای فرزند
آدم خود را فارغ کن از برای عبادت من و اگر نکنی پر میکنم دل ترا فقر و تهیدستی
ترا بسبب شغل و کسب مبتلا کردیم و پر گردانم بدل ترا تعب و سینه ترا هم
و غصه و دعای ترا مستجاب نگردانم و دنیا را بر تو تنگ میگردانم و روزی
ترا کم میگردانم ای فرزند آدم من راضی ام بنما زروز بروز تو و تو راضی باشی

بنوشت روزی روزی من ای فرزند آدم طلب مکن از من روزی فردا را
چنانکه من از تو طلب نمیکنم نماز فردا را ای فرزند آدم تعجیل مکن در
تحصیل روزی که روزی مقسوم است و حریص محروم است و حسود مذموم
است و نعمت دنیا را دوام نیست ای فرزند آدم محکم گردان کشتی را
که دریا بسیار عمیق است و زاد و توشه را بسیار کن که عقبه و گردنها
بسیار صعب و دشوار است ای موسی بدرستی که بنده عمل میکند در دنیا تا
آنکه مرگ او را درک میکند او نادم و پشیمان میگردد از گناهان و خطا
و سؤال میکند برگشتن را بسوی دنیا تا آنکه عمل صالح کند پس قسم بعزت
و جلال من هرگز او را بر نمیگردد ای موسی هر که مرا رضا کرد اند و پرهیز
کار از گناهان نماید جنت را با و عطا کنم ای موسی دنیا لعب و لهو
و زینت و تفاخر است و از برای مؤمن در آن نصیب نیست مگر عبادت
و هم و غم و در آخرت بهشت خواهد رفت ای موسی قیامت روزی
شدید هست که پدر نفع نزند و فرزند به پدر فایده نخواهد کرد و چه
بسیار فقیر است که در دنیا فقیر است و از دنیا بیرون میرود با فقر
و در آخرت مسرور و شکور است و چه بسیار غنی است که در مال خود را
در دنیا گذاشت و با خرت رفت و او فقیر و حقیر است و دور از
همه خود و پشیمان از عمل خود است و جمع کرده مالها را از برای وارث
خود و او شدید ترین مردم است در عذاب روز قیامت زیاد میکنم
عذاب را بر ایشان عذاب دیگر برای آنچه کسب کردند از گناهان

روایت

زده
روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین ع که فرموده است که من از توریة دوازده
کلمه را اختیار کرده ام و مضامین با این کلمه است **کلمهٔ اول** آنست که ای
فرزند آدم از هیچ صاحب سلطنت و حکمی نترس مادامی که سلطنت و پادشاهی
و حکم من باقیست و آنکه پادشاهی من همیشه باقیست **کلمهٔ دوم** آنست
که ای فرزند آدم غم روزی مخور مادامی که خزانهٔ من پر است با آنکه خزانه
من همیشه پر است **کلمهٔ سیم** آنست که ای فرزند آدم من سوگند یاد میکنم
بحق بزرگواری خود که ترا دوست دارم و خیر خواه توام پس بحقی که من بر تو
دارم تو دوست من باش یعنی برای احتیاجی که بمن داری با من آشتی کن **کلمهٔ
چهارم** آنست ای فرزند آدم با صدای انس مگیر مادامی که مرا یابی و هر وقتی
که مرا بخواهی من با تو نزدیکم **کلمهٔ پنجم** آنست که ای فرزند آدم همه
چیزها را از برای خاطر تو خلق کرده ام و ترا از برای عبادت خود آفریدم ضایع مکن
آنچه را که تو از برای او خلق شدی در باب آن چیزها که از برای تو خلق کردم
کلمهٔ ششم آنست که ای فرزند آدم من ترا از خاک خلق کردم و بعد از
آن ترا از نطفه ایجاد کردم و من از خلق کردن تو عاجز نبودم آیا عاجز
کهم نانی بسوی تو رسانم **کلمهٔ هفتم** آنست که ای فرزند آدم آیا بخشم
می آیی و غضب میکنی بر من از برای خاطر نفس خود و غضب نمیکنی بر نفس خود
برای خاطر من **کلمهٔ هشتم** آنست که ای فرزند آدم هر که ترا میخواهد برای
خاطر خود ترا میخواهد و من ترا میخواهم از برای آنکه میخواهم نفع بتو برسانم و
باید از من میگریزی و انصاف با من نمیکنی **کلمهٔ نهم** آنست ای فرزند آدم

از برای من بر تو فریضه‌ایست و از برای تو بر من است که روزی دهم ترا
پس اگر مخالفت نمایی مرا در آنچه واجب کردم بر تو من مخالفت نمی
کنم در آنچه از برای تو هست بر من **کلمهٔ دهم** آنست که ای فرزند آدم
چنانچه من از تو طلب نمیکنم عمل صباح ترا تو هم طلب مکن روزی فردا را
کلمهٔ یازدهم آنست که ای فرزند آدم اگر راضی شدی بآنچه تقسیم کردم
از برای تو راحت انداختی دل خود را از تشویش و بدن خود را از تعب
و تو در نزد من محمود و ماجوری و اگر راضی نشدی بتقسیم من مسلط
میگردانم بر تو دنیا را که بروی بپس آن مانند دویدن وحشیان در بریه
و نرسی بآن مگر آن قدری را که مقدر کردم از برای تو و تو نزد من مذمومی
کلمهٔ دوازدهم آنست که ای فرزند آدم اگر بایستی در پیش روی من
بایستی مانند ایستادن بندهٔ ذلیل پیش روی حضور پادشاهی جلیل
برده باشند مانند کسی که گویا من بینی مرا و اگر تو مرا نه بینی بدرستیکه من
می بینم تمّ باعانة الله

و از ام ایمن مرویست که روزی از روزها در تابستان که در نهایت گرمی بود
بزیارت حضرت فاطمه رفتم دیدم آنحضرت در مصلای خود بخواب رفته
و کیفی در نزدیک گشت او سبحه او را بگردانند و تسبیح و تقدیس الهی میکنند
و دستاس از پیش خود میگردد و جو خورد میگردد و گهواره حسین نیز می جنبا
می جنبید من که این حالت را مشاهده نمودم بتعجب حضرت پیغمبر رفتم
و صورت حال را بخدمت عرض رسانیدم حضرت فرمود ای ام ایمن بدانکه
فاطمه صایمه است با وجود گرسنگی و تشنگی خود را بزحمت آسیا و تسبیح و ذکر
حق جل و علا افکنده بود و چون تعب و مشقت باو بنهایت رسید
پروردگار خواب را براو گماشت که اندکی بیاساید و ملکی موکل نموده
که جو خورد کند که فرزندان او بی قوت نباشد و ملکی دیگر موکل نموده
که گهواره حسین را حرکت دهد که او گریه نکند و ملکی دیگر را امر کرده
که در نزدیک دستاس او تسبیح پروردگار کند و ثواب آن از فاطمه باشد
ام ایمن گوید گفتم یا رسول الله آن سه ملک که بودند حضرت تبسمی
فرمود و گفت ای ام ایمن این ملک دستاس کننده جبرئیل بود و گهواره
جنباننده میکائیل و تسبیح کننده اسرافیل بود   ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام باقر از آبای کرام او روایت کرده است که رسول خدا
فرمود که محبت من و اهل بیت من نفع میکند در هفت موطن که اهوال آنها
عظیم است در هنگام مردن و در قبر و در وقت مبعوث شدن و در هنگام

که نامها بدست راست چپ آید و هنگام حساب و نزد میزان که اعمال
خلایق را می سنجند و نزد صراط   روایت کرده است از حضرت
جعفر بن محمد ع پرسیدند که ملائکه بیشترند یا بنی آدم فرمود بحق آن خدائی
که جان من در دست قدرت اوست که ملائکه خدا در آسمانها بیشترند
از عدد ذرات خاک در زمینها و در آسمان قدر جای پائی نیست مگر
اینکه در آنجا ملکی هست که خدا را تسبیح و تقدیس می نماید و در زمینها
درختی و کلوخی نیست مگر اینکه نزد آن ملکی هست که موکلست بر آن که
احوال آنرا هر روز بر خدا عرض مینماید با آنکه خدا از آن ملک اعلم است
باحوال آن چیز و هیچ یک از ملائکه نیستند مگر اینکه بخدا تقرب میجویند بولایت
و محبت ما اهلبیت و استغفار مینمایند برای دوستان ما و لعنت میکنند بر
دشمنان ما

اینی حسیناً بالطف مجدلاً دمی حوله الاطهار کالنجم الزهر
آیا فراموش خواهیم کرد حسین را که در صحرای کربلا در میان خاک و خون
برهنه افتاده ایا فراموش خواهیم کرد ابدان مطهره یاران و برادران
او را مانند ستارگان درخشان در میان خاک و خون برهنه افتاده بودند
و در حوالی جد او در زمین ماریه افکنده بود   اینی حسینا یوم
سیر براسه علی الرمح مثل البدر فی لیلة البدر   ایا فراموش خواهیم
کرد روزی را که کوفیان بی دین و شامیان بدآئین در آنروز سر

حسینرا

حسین را بر نیزه کردند و مانند شب چهارده ماه درخشید
و آنرا شهر بشهر دیار بدیار گردانیدند   اینی السبایا من
بنات محمد یهتکن من بعد الصیانة والخدر   آیا
فراموش خواهیم کرد اسیران از دختران رسول الله را که با وجود
آنکه پرده نشینان سرادق عزت و عصمت بودند ایشانرا
برهنه و بی چادر در بیابانها گردانیدند پس جانهای همه
شیعیان فدای ایشان باد   بنفسی خدودا فی التراب
تعفرت   بنفسی جسوما بالعراء تعرت   جانم فدای
رخسارهای باد که بر خاک افتاده بودند و روحم فدای
بدنهای باد که برهنه در بیابان افکنده بودند   بنفسی
رؤسا معلیات علی القنا الی الشام یهدی بارقاب
الاسنة جانم فدای سرهای باد که بر نیزها کرده بودند
و بهدیه از برای یزید پلید بشام بردند   بنفسی شفات
ذابلات من الظما و لم تحظ من ماء الفرات بقطرة جانم
فدای لبهای باد که از تشنگی خشکیده بودند و قطره از آب فرات
نچشیده بودند   بنفسی عیونا غایرات سواهر الی الماء منها نظرة
بعد نظرة جانم فدای دیدهای باد که فرو رفته بودند از تشنگی و حسرت
بر آب فرات گشوده میشدند و بحسرت در آن مینگریستند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وعترته الطیبین الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم القیامة اما بعد

یکی از اصحاب پیغمبر و عیال خود سفر نمود که با یه ملازم خانه خود باشی هیچ جای بیرون نروی تا آمدن روزی چند بگذشت مادر آن زن بیمار شد کسی فرستاد در پیش رسول الله صلعم که مادرم بیمار است و می‌خواهم که به دیدن مادرم روم اما شوهرم وقت رفتن گفته که از خانه بیرون نروی آیا اجازت است که به دیدن مادرم روم باز جواب فرمود که اطیعوا الله واطیعوا الرسول [illegible] فرمان شوهر بکن مادرش در آن بیماری وفات کرد دیگر باره کس فرستاد به پیش حضرت رسول صلعم که اجازت است که به تعزیت مادرم روم رسول صلعم همین جواب گفت چند روز بگذشت پدرش بیمار شد اجازت خواستند و پدرش نیز وفات کرد به تعزیت پدر نیز اجازت نشد اتفاقا برادرش نیز وفات کرد بر تعزیت برادرش نیز نرفت آن ضعیفه مصیبتها دید در کنج خانه نشسته جز صبر کار [illegible] نکرد چند گاهی بگذشت شوهرش از سفر باز آمده احوالها از کسی معلوم شد هر دو پیش حضرت رسول صلعم آمدند شوهرش گفت یا رسول الله اجازت است که این ضعیفه مصیبت زده نیز به زیارت گورهای عزیزان خود روم [illegible] اجازت

داد آن زن عزم گورستان عزیزان خود کرد جبرئیل علیه السلام در رسید گفت یا محمد صلعم در آسمانها هیچ ملائکه نماند الا که همه بر نشستند در سر همت آن زن بزیارت مرده گان میرود [illegible] عالم نیز با جمیع صحابه روان به بقیع [illegible] و آب از دیده بر بخشید و [illegible] گفتند که [illegible] دارید تا بر امتهای ملائکه [illegible] آن زن چون رسول [illegible] در آن حالت در قدم [illegible] گفت که من نیز [illegible] برادران [illegible] ضعیفه [illegible] در بجای گورستان بیامرزیدم [illegible] گناهان [illegible] تا بدانی که زن [illegible] طاعت و عبادت در رضای شوهر است آورده اند که عیسی علیه السلام بگورستان میگذشت گوری دید که آتش از وی شعله میزد و بیرون می آمد و دعای مبارک خود بر آن گور زد گور شکافته شد نگاه کرد شخصی را دید در میان آتش سوزان گفت چه کرده که بدین عذاب گرفتار شده گفت یا روح الله من مردی [illegible] بودم که از پس زنان مردم رفتمی و نامناسب کردمی چون وفات کردم مرا در گور دفن کردند آوازی آمد که حرّقوه یعنی بسوزانید وی را پس از آن روز مرا می سوزانند حضرت عیسی علیه السلام نگاه کرد ماری دید عظیم که در گور وی بود از آن مار بپرسید که با این مسکین چه میکنی آن مار گفت یا روح الله وی را [illegible] مرا بر او گماشته اند و مرا [illegible] به زهری که اگر قطره از آن در دریا اندازم [illegible]

حاضر شود بعد از آن آن شخص گفت یا روح الله از حق تعالی درخواه تا مرا زحمت
کند عیسی ع درخواست کرد خطاب حضرت در رسید که یا عیسی هر که آن کاری
کند که وی کرده ما هرگز او را زحمت نکنیم و عذاب نکنیم اما چه درخواست کردی
ما او را بتو بخشیدیم حضرت عیسی ع او را گفت میخواهی که با من باشی گفت
یا روح الله عاقبت چه باشد گفت مرگ گفت نمیخواهم که به سبب سهل شده
که مرده ام و تلخی جان کندن از کام من بیرون نرفته است حضرت عیسی ع
دعا کرد تو را بر و کارات شد که از آن قیامت بنده در تازگی و سختی جان نه
صورت نبود و نه چنانچه که بیاید در دست آن بنده بگیرد و برا از آن سختی و تنها
ربطی بیرون آورد و بنده گوید تو کیستی و چنین نیکوی و خوب روی گوید که من
آن صدقه ام که در دنیا دادی و اکنون از برای امداد و رساند که پس امروز هر چه نیکی
از پیش بفرستید فردای قیامت دستگیر شما باشد و در دنیا بلی واده عوض
که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یعنی هر آنکه آمد با حسنه پس
از برای اوست ده مثل آن هر چه نگاه میداری فانی خواهد شد و هر چه
میدادی باقی ماند که ما عندکم ینفد و ما عند الله باق کسی بیهده را هر آن چیز را که از
شما فدا کنید و در نزد خدای تعالی باقیست منقول است که چون حضرت
رسالت پناه ص به حجره فاطمه زهرا ع در آمد حضرت امیر المؤمنین ع رای بد

منقول است

که اگر

که اگر میسر شود حضرت فاطمه ع از طرف دیگر گریه میکند حضرت رسالت پناه
پرسید که این چه جای از بهر چه گفتند یا رسول الله ما سه روز است که
که سبیل ما در دنیا سوده است مر بسم که حضرت … نظر عنایت از خاندان …
برداشته باشد که ما به خوردن باین سبب حضرت محمد المصطفی ص فرمود که الله تعالی
به درگاه حق جل و علا منزلت است اکنون سائل بر سر در حجره آمد به در خانه
آمد و سوال کرد حضرت شاه ولایت علی المرتضی را در خانه سه قرص نان بود
بیرون آورد و خواست که یک قرص به سائل بخشد و دو قرص به درویشی
به حضرت رسالت پناه اشارت کرد که سه قرص به درویش ده حضرت
شاه اولیا هر سه به درویش داد حضرت رسول ص فرمود که نصیب ما تیز بیار
امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله حال قرص در خانه نبود که به درویش دادم آن
حضرت فرمود که از ما چه باید حضرت مرتضی در خانه رفت سه قرص دیگر دید
که با یک خوشه رطب در طبق نهاده است بر داشت و پیش حضرت رسول ص آورد
حضرت رسالت پناه فرمود که با علی چه … است … بود … زینت و …
از بهشت بهتر که با تو برکت عظیم که از کرامات شد حضرت رسول ص خواست
که دست به در نهد سائلی دیگر بر در خانه آمد و آواز داد و سوال کرد حضرت
رسول ص با نصیب بردی از حضرت علی مرتضی گفت یا رسول الله سبب …

برو روزیش شفقت کردی با جنابا بلطف مسکین چه حکمت است حضرت فرمود
که با علی ... ان دانگاه پیش مدان سائلی آنچه داده بود از برکت آن ما هم الا ابر اطعام
لعنت مستبر شد اینجا سائل نیست بلکه ابلیس است آمده بصورت سایلان تا
تا چیزی از این طعام کمتر شود پس حضرت سید از آن طعام بخورد و جمیع
صحابه ببرکت فرستادند و چهار هزار کس از آن طعام خوردند همه سیر شدند و آنجا
عجایب از قدوم سایل بود که خانه را بنوعی از برکت طعام آوردند عجب
نباشد که از برکت دعای سائل مراد دنیا و آخرت شود اما به حاجت که در
قلم نامزد روز و وقت معین حاصل شود دیگر زیاده و نقصان شدن چیزی که نوشته
قلم تقدیری که رفته است بهیچ وجه زیاده و کم نشود حضرت الله تعالی در کلام
مجید فرموده است که اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
مومن یعنی زمانیکه آمد اجل ایشان نه تاخیر شود از وی یکدم و نه مقدم و لیکن معنی
زیاده شدن آنست که ثواب کرده شود و خیرات که در زنده گی بمقصود رسید
که اگر خیرات جاریه گویند که چون بمیرد آن بریده نشود تا به پسین مرگ
و هم چنین ثواب برای او نویسند زیاده شدن عمر به همان طریق منقول
است که مردی از ده تقارستان به هندوستان رفت شخص در دو چار رسید احوال پرسید
که مردم کجای گفت مردم ده تقارستانم پرسید که در آنجا چوب قره آغاج

بودی حالا هست گفت بلی پرسید تو کجائی گفت من هم آفاقی ام پرسید چند وقت
باشد که در اینجا آمده گفت نه صد سال است حالا صد سال عمر خواهم کرد آن شخص
متحیر ماند گفت در این عمر کسی بصد سال رسد بسیار دشوار است این چه سخن است
میگوئی گفت سبب این است شب چهار شنبه آخر ماه بود هفت لون و لباس از برای
عیال و دختر داوم میبردم در راه دیدم زنی نشسته چند نفر طفل عریان بدور او نشسته
اند مرا دید گفت ای مرد خدای تعالی را انصاف نباشد که تو این چیزها برای
عیال و طفلان خود شاد کرده من بیوه زن با این طفلان عریان گشنه
نشسته ام این طفلهای من چیزی میخواهند و لباس میخواهند بغیر از من با من برس
من چیزی از او نشنیدم هر چه گرفته بودم با و دادم چیزی از وی که زن شدم با طفلان
خود گفت من از برای تو دعا کنم شما آمین بگوئید روی خود بطرف قبله کرده زن گفت
خدایا این مرد را هزار سال عمر ده و جوان کن و در هزار سال دنیا غنی کردان طفلان
آمین گفتند چنانچه آن که آن دعا مانده ... گذرم افتاد نه صد سال است
که عمر کردم حالا صد سال دیگر عمر خواهم کرد همیشه جوانم و غنی و مالم بسیار باشد
هم ریشم سفید باشد بعد از آن ... بسیار خوب شده مطابق
نمیشه امتثال الله که زیاد نباشد که نفع نکند ... صد خانه الله برکات آباد
کنی صد بنده بر زرخریده آزاد کنی صد سال نماز روزه و حج و جهاد چنین است

بود که بجای شادی گشتی از حضرت رسول صلعم مروی است که سه چیز اصل گناهان است
از جمله سه چیز بزرگ سیه و بهتر ... تکبر است از آن سبب که تکبر ملعون گشت اول
ابلیس که آدم را سجده نکند دوم حرص است که آدم را حرص بران داشت که گندم
بخورد از بهشت بیرون کردند سوم حسد است که از حسد بود که قابیل هابیل را
کشت روایت کنند که ابلیس پیش موسی علیه السلام آمد و گفت یا موسی تو برگزیده خدای
و من آفریده ام از جمله آفریده های او میخواهم که تو بگوئی از بهر من دعا کنی تا خدای
تعالی توبه مرا قبول کند حضرت موسی علیه السلام گفت چنین باشد شاد شد و وضو ساخت
چند رکعت نماز گذارد و گفت الهی آفریده ئیست توبه او را قبول کن خدا تعالی
گفت یا موسی دعای او مستجاب شد ابلیس را بفرمای تا گور آدم را سجده کند توبه او را
قبول کنم حضرت موسی شاد شد ابلیس را خبر داد ابلیس علیه اللعنه را خشم گرفت
و تکبر کرد و گفت ای موسی چون آدم زنده بود سجده نکردم اکنون که مرده است
گور او را سجده کردن من هرگز نخواهم کرد آورده اند که در زمان حضرت مرتضی علی
جوانی بود پیوسته بطاعت و عبادت مشغول بودی و مقام او در مسجد بودی
زنی بر آن جوان عاشق شد و روزی آن جوان در راه میرفت و آن ملعونه
در پیش آمد و با آن جوان سخن گفت آن جوان جواب آن زن باز داد
بعد از آن نفس خود را ملامت کرد و گفت ای نفس شوم با کسی که سخن نشاید گفتی نا

بارگاه حق تعالی مرا از ناکاران خوانند آنگه چه عذر آرم و چه جواب گویم ای نفس و بیفتاد
و بیهوش شد آن جوان از آن ... بود او را برگرفت و بخانه برد و چون بهوش آمد و گفت
ای عم بزرگوار برخیز و بگو حضرت شاه مردان را که من زمین بوسی پرسان
دیده که کسی از خدای تعالی بترسد و در ترس چند اعمال از گناه بگذارد و جزای او چه
باشد عم آن جوان رفت و پیغام بگذارد و حضرت شاه اولیا جواب داد
که جزای آن شخص بهشت است آن جوان را با آن جوان آورد آن جوان آن جزا را
شنید آهی کشید و جان بحق تسلیم کرد حضرت امیر از آن حدیث خبردار شد پا مد
در بالین آن جوان برفت و بروی نماز کرد و او را بخاک سپرد و در قرب
الاسناد باسناد معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلعم
فرموده بود که هر چه خدمت بیرون خانه باشد از آب و هیزم آوردن و امثال اینها
حضرت امیر المؤمنین علی بجا آورد و هر چه خدمت اندرون باشد از آسیا کردن و
نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها حضرت فاطمه باشد و نیز
بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود
که فاطمه زهرا علیها محبوب ترین مردم بود نزد حضرت رسالت پناه صلعم و آنقدر آب
از مشک آورد که در سینه او اثر کرد و آنقدر آسیا کرد که دستهایش مجروح
کرد و آنقدر خانه را جاروب کرد که جامه هایش گرد آلود شد و آنقدر در زیر

همچنین آتش آن قدر گرفت که جا بجا سیاه شد و سبب آنجا خود منصف با آنحضرت
حضرت بدانجا رسید پس روزی من با آن حضرت گفتم که برو و از پدرش
سؤال کن که از برای تو کنیزی بگیرد که از بعضی خدمات ترا متحمل گردد چون
بخدمت حضرت رسول صلعم رفت نزد آن حضرت جماعتی دید که سخن میگفتند
حیا مانع شد او را که با حضرت سخن گوید و بخانه برگشت پس حضرت رسالت صلعم
دانست که آن حضرت برای کاری رفته پس روز دیگر بامداد بخانه ما آمد و ما در زیر
لحاف بودیم و جامه ما اندکی بود که بپوشیم و از زیر لحاف آن حضرت فرمود که السلام
علیکم و ما شرم کردیم که جواب آنحضرت بگوییم بسبب آن حالی که داشتیم پس بار
دیگر آنحضرت سلام کرد و جواب نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم
که اگر جواب نگوییم برگردد و عادت آن حضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد
و اگر جواب نمیشنید برمیگشت پس من گفتم علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس
آن حضرت داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود که ای فاطمه چه حاجت داشتی
دیروز نزد محمد چون فاطمه از جواب گفتن شرم کرد و من ترسیدم که اگر جواب
نگوییم حضرت برخیزد و من سر خود را بیرون آوردم و حالت او را عرض کردم
حضرت فرمود که آیا میخواهید خبر دهم شما را بچیزی که بهتر است از برای
شما از کنیز چون برخیزید بخواب روید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه

مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگویید پس حضرت سر خود را بیرون آورد و
گفت راضی شدم از خدا و رسول صلعم و بسند معتبر از شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم فاطمه را به علی تزویج کرد به نزد فاطمه
می آمد و او مشغول است بگریستن پس گفت چرا گریه میکنی که اگر در میان اهل
بیت ما از او بهتر کسی میبودی هر آینه ترا با او تزویج میکردم و من ترا با او تزویج نکردم
بلکه حق تعالی ترا با او تزویج کرد و خمس را مهر تو کرد مادام که آسمان و زمین باقی
است حضرت امیر المؤمنین ع گفت که حضرت رسول صلعم امر فرمود که بیا برخیز
و زره خود را بفروش پس خلاص شدم و زره را فروختم و قیمت آن را گرفتم و بخدمت
آن حضرت آوردم و زر را در دامن آن حضرت ریختم و آن حضرت نپرسید
که چند است و من نیز نگفتم پس یک کف از آن زر را گرفت و بلال را طلبید و
باو داد و گفت از برای او بوی خوش بخر پس دو کف از آن زر برگرفت با بوبکر
داد و فرمود که برو به بازار و از برای فاطمه آنچه در کار است از جامه و اسباب
البیت و عمار یاسر و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد همه به بازار آمدند پس
هر یک از ایشان چیزی اختیار کردند با بوبکر مینمودند و بمصلحت او میخریدند پس
از آنچه خریدند پیراهنی بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری
و دو بالش که میانش از لیف خرما پر کرده بوده اند و دو لحاف گرفتند

از جامه‌های مصری که میانشان از لیف خرما پر کرده بودند و در برخی‌ها از ابریشم و سفته و چهار
بالش‌ها که از پوست جمل که میان بعضی از لیف خرما پر کرده بوده اند و بعضی
میانش از علف اذخر پر کرده بوده اند و پرده‌ها از ابریشم و حصیر چرمی‌ها و دست‌افزارهای
و ادویه و مس و ظروف برای آب خوردن از پوست و کاسه از چوب و از برای آبشار
و مشکی از برای آب و مطهره و سبوی سبزی‌ها و کوزه از سفال چون همه اسباب‌ها
خبر به پیغمبر بود و او برداشت و هر یک از صحابه پیغمبر برداشتند که حرمت
حضرت رسول آوردند و حضرت هر یک از آنها به سپرد به دست
مبارک خود ملاحظه نمود و صنوف دیدند خداوندا مبارک گردان این‌ها بر اهل
بیت و بر دوست و گرامی … جامه‌ها بهار رنگ پیش از گفت و مسکین‌ها
استکان ملبد … که خداوندا برکت برای کسی که پیشتر نظر … این سفال
است و نیز آورده اند روزی دانیال پیغمبر بر راهی رسید آوازی شنید از
جبیره دره‌ای سخت چشمه که کسی که فهمید از آن شهر باید که پیدا رساند
آن را از آنجا و در آن شهر را گفت بزد پیدا آن در رسید و آواز شنید
که یا دانیال در را بگشای و در شهرستان در آن دانیال در را بگشاد
و در آن شهر … کوشک‌ها دید از زر و سیم و آهن و آبگینه و مس و برنج
و در همه انواع کوشک بزرگی دید و آواز آمد که یا دانیال در کوشک بگشای

درر

درر کوشک در آن دانیال در بگشود و کوشکی در آمد دید که گرد تخت دید از زر
سرخ و بر سر تخت جامه‌ها گوناگون انداخته آواز شنید که بر تخت بر آن عجایب
بین دانیال بر تخت آمد جوانی دید که بر آن تخت خفته پنداشت که در خواب
بر بالین او دید که بر آن شمشیر نهاده چنین آواز آمد که یا دانیال شمشیر را بردار
و آنچه بر آن نوشته است برخوان دانیال شمشیر را برگرفت برخواند بر شمشیر نوشته
بود منم صمصام عوج ابن عناق ابن … ابن آدم که سه هزار و هفتصد
سال تمام دنیا پادشاهی کردم و چهل هزار شهر در روی زمین بساختم و دوازده
هزار دختر نکاح در آوردم همه دختران ملوک و پادشاهان و با هفتاد هزار
پادشاه جنگ کردم و ایشان را به زیر … بردم که هر جا پادشاه چهل هزار سپاه
لار در لشکر داشتم هم یک هفتاد … بود … از آن مغرور شدم و بنیاد ظلم نهادم
خدای تعالی بر ما و بر مملکت من خشم گرفت و باران … نکرد و گیاه نرویید
و قحط در عالم پدید آمد چنان شد که در تمام مملکت من یک قفیز غله به یک
قفیز زر به هم نرسید و به دست نمی آمد خلایق فانا شدند و ولایت خراب و شهر
ستانها ویران گشتند مگر یک شهر ماند و چنان شد که تمام مملکت خود یک تهی
نان میدادم و آن هم به دست نمی آمد تا خلق عالم عبرت گیرند و بیاموزند
شوند که احوال چنین خواهد بود و دیگر از حضرت رسالت پناه … روایت است

که دوستان سه دسته‌اند اول دوست آنست که تا بوقت مرگ همراه است دوم
آنست تا لب گور با وی همراه است سیم آنست تا قیامت با وی است آن دوست که تا دم
مرگ با وی است مال اوست که چون جان از قالب او بدر رود مال از وی دور
گشت و آن دوست که تا لب گور با اوست آن زنان و فرزندان و برادران و خویشان
و دوستان باشند چون این بیچاره را در گور نهند باز گردند و او را در آن گور تاریک
و تنگ بگذارند و آن دوست که تا قیامت با اوست آنکه از او جدا نشود اعمال
نیک کرده او را به بهشت رسانند و اعمال بد کرده است او را به دوزخ رساند روایت
است که شبی حضرت رسالت پناه خواست که آسایش کند حضرت جبرئیل علیه السلام در رسید
و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که نباید خفتن تا هزار رکعت نماز نفل
ادا کنی و هزار گرسنه را سیر گردانی و هزار برهنه را بپوشانی و ختم قرآن مجید کنی آنگاه
آسایش کنی حضرت رسول علیه السلام فرمود که یا اخی من امشب چنین کاری نتوانم در یک وقت
این شرط طلب میکنی بیا آخر جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله در خفتن سه بار الله
اکبر بخوانی هم چنان باشد که هزار گرسنه را سیر گردانی و هر وقتی سه بار آیة الکرسی
بخوانی چنان باشد که هزار برهنه را بپوشانی و هر که سه بار قل هو الله احد را
بخواند چنان باشد که قرآن را ختم کرده باشد هر که یکبار قل یا ایها الکافرون را
بخواند چنان باشد که هزار کافر را کشته باشد آورده‌اند که روزی حضرت موسی علیه السلام گفت

بود که پیری بزرگ را در آمد و گفت یا پیغمبر خدا چهار صد سال است که عمر کرده‌ام در خیر
در ضلالت و گمراهی گذرانیده‌ام اکنون از کرده‌های خویش پشیمانم مسلمان میشوم حق
سبحانه و تعالی گناه مرا بیامرزد یا نه حضرت موسی فرمود که بدرگاه الهی عرض کنم تا چه
فرماید در آن ساعت جبرئیل در رسید و گفت خدای تعالی میفرماید که آن بنده
را بگو که یکبار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله حضرت موسی علیه السلام این کلمه را
بدان پیر عرض کرد آن پیر از سر اخلاص گفت لا اله الا الله حضرت باز آمده ساخت
یا موسی حق تعالی میفرماید که کفر چهار صد و هشتاد ساله او را بخشیدم و عفو کردم
بیک گفتن لا اله الا الله حضرت کریم کارساز کفر چهار صد و هشتاد ساله گناه
کسی را به بخشد عجب نباشد که موحدان در جمیع عمر خود گفته باشند که اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله گناه پنجاه ساله
او را به بخشد نیز حضرت رسالت پناه فرمود که هر قومی که ذکر حق سبحانه و تعالی
بگویند منادی از آسمان ندا کند که ای قوم برخیزید که شما را بیامرزیدم و عیب
شما را به حسنات بدل کردیم و نیز گفته هر بنده که ذکر حق تعالی گوید بری از نفاق
بود و دیگر فرمود که ذکر کننده حق تعالی در میان غافلان هم چنان باشد که چراغ در خانه
تاریک بسوزاند و دیگر فرمود که یاد کننده حق تعالی در میان غافلان چنان باشد
که درخت سبز در میان درختان خشک و او را در بهشت بوی نماید و دیگر آنحضرت

زنهار که چون طعام خورند بگویند بسم الله الرحمن الرحیم اگر در اول فراموش کنند در میان
یا در آخر بگویند چون بسم الله گفته شد شیطان از آنجا بگریزد و در هر خانه که ذکر حق تعالی کنند
آن خانه بر اهل آسمان چنان روشن نماید که در چشم ما روشن است چراغ در ظلمت و صیقل
و صیقل ذکر مخفی است و در خبر آمده که حضرت شیخ [?] فرموده که حضرت شیخ [?] برکت من کرامت
فرموده است باید هیچ بنده فراموش نکنند یا بعضی آیات و یا کلام [?]
گفته قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم یعنی مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و ذکر حق تعالی متوقف
است صلوات [?] باید که چون مرا یاد کنید و حبیب مغفرت رحمت است و در خبر آن حضرت
فرموده که هر آن بنده که این چند کلمه بگوید و ورد کند حق تعالی گناه او را عفو کند و حاجت
خود را بروی آسان گرداند اول آنکه هر کاری که کند بگوید الحمد لله دوم آنکه چون ابتدای کاری کند
بگوید بسم الله الرحمن الرحیم سیوم آنکه هر وقت که بر زبان وی لغوی و خطائی بگذرد
و بگوید استغفر الله چهارم آنکه هر کاری که خواهد بکند بگوید ان شاء الله تعالی پنجم آنکه
مکروهی پیش وی آید بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ششم آنکه
چون مصیبتی پیش آید بگوید انا لله و انا الیه راجعون هفتم آنکه شب جمعه
و روز بر زبان دارد لا اله الا الله منقول است از حضرت رسول صلعم که هر که روز
بر سیدنا محمد صلوات فرستد الله تعالی گناه هشتاد ساله او را بیامرزد و دیگر فرمود که
هر کسی که روزی یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی بار بر وی ده صلوات میفرستد و ...

حق تعالی

حق تعالی رحمت و مغفرت است و دیگر فرموده هر که بر من صلوات فرستد روز قیامت
شفیع او باشم روزی حضرت رسالت پناه صلعم بر منبر شد اول پای مبارک بر منبر نهاد
و گفت آمین چون بر دوم نهاد گفت آمین در مرتبه سوم نهاد و گفت آمین و در چهارم
نا چهارم و میگفت آمین بعد از آن از منبر برآمد صحابه پرسیدند که یا بهترین
عالم بر منبر رفتن چهار آمین گفتن سبب چه بود در جواب فرمود اول پای که نهادم
حضرت جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد هر که اول رمضان را دریابد و چندان طاعت کند
که خدای تعالی از وی خوشنود باشد حق تعالی بروی رحمت کند من گفتم آمین چون
بر سیم پایه قدم نهادم جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد هر که او والدین را خشنود دارد خدا
بروی رحمت کند من گفتم آمین و چون پای بر چهارم نهادم جبرئیل علیه السلام گفت
یا محمد هر که نام تو بشنود بر تو صلوات نفرستد خدای تعالی بروی رحمت نکند من گفتم آمین
منقول است از حضرت رسول صلعم که هر که هر روز بر سیدنا محمد صلعم صلوات فرستد الله تعالی
گناه هشتاد ساله او را بیامرزد آورده اند که شیخ سفیان ثوری رحمة الله گفت
که در طواف کعبه مبارک شخص مردی را دیدم که طواف میکرد و بجای تسبیح
و تهلیل صلوات میداد گفتم ای مرد چه وقت که ذکر و ثنای حق تعالی بگذاشتی و بصلوات
مشغول شدی ماجرا با من بگو گفت ای شیخ بدانکه من و پدرم قصد حج کرده بودیم در راه
پدرم وفات یافت چون روح از تن وی جدا شد جمله رویش سیاه گشت من بغایت

غمگین شدم و از غایب ماندن و در خواب شدم پس دیدم پدرم
سخت با جمال که از و خوبتر و خوشبوتر در عالم ندیده ام آمد
و دست مبارک خود را در روی پدرم مالید در ساعت روی
پدرم سفید شد و دست در روی او کردم و گفتم تو کیستی گفت من محمد
بن عبد الله ابن عبد المطلب اما پدرت بر من صلوات بسیار فرستادی
چون بر روی او این حال پیدا شد نزد پادشاه رسیدم که من فریاد رس آنهایم که در دنیا
بر من صلوات بسیار فرستند چون از خواب بیدار شد روی پدرم سفید شده بود و نیز او را روحانی
که در کوه فرمودند او را اوراق و کتابهای نوشتنی چون از دنیا رحلت نموده او را در خواب دیدند
و پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت بهشت مرا کرامت کرد گفتند به چه سبب گفت
بدان سبب که کتابهای نوشتم و هر جا نام حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم نوشتمی و صلوات فرستادی
حق سبحانه و تعالی فرض کرده است صلوات بر رسول صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین علیه السلام فرستادن را و امیر المؤمنین
علیه السلام روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که سیصد و شصت سنت است و بهر سنتی
شصت هزار علم است و در هر علم سیصد هزار شهرستان است و در هر شهرستانی خلایق
است که شرح آنها را بجز خدا کسی نداند و آن را وقتی که حق تعالی فرو فرستاد آفریده است
این را فرموده است تا دعا و صلوات و استغفار کنند از بهر محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم در رکعت
های علیه فرزند و فضیلت آن از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم منقول است که فرزند صالح گلیست

از گلها

از گلهای بهشت و فرموده که از سعادت مرد آنست که فرزند صالح باشد و فرموده که فرزند بسیار
بهم رسانید که من بسیاری شما را در روز قیامت مباهات خواهم کرد و حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام گفت که بیماری فرزند صغیر کفاره پدر و مادر او است و در حدیث صحیح منقول
است که روزی جبرئیل علیه السلام نازل شد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین علیه السلام سیر کردند
جبرئیل از آن سبب پرسید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دو طفل ما آزار داشتند
و بگریه ایشان متأذی شدیم جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی برای این فرزندان شما شیعه
چند برانگیزد که چون اطفال ایشان گریه کنند هفت سال گریه ایشان لا اله الا الله
باشد و چون تا هفت سال بگذرد گریه ایشان استغفار باشد برای پدر و مادر پس چون بحد
بلوغ رسند پدر و مادر در ثواب ایشان شریک باشند و در گناهان شریک
نباشند و از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم منقول است که زنان در روزی که حامله شود تا وضع
حملش میشود تا فرزند را از شیر باز میگیرد ثواب کسی دارد که در سرحد کافران
مرابطه نماید و دفع ایشان از مسلمانان کند و اگر در این میان بمیرد ثواب شهیدان
دارد و در حدیث صحیح از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم منقول است که عیسی علیه السلام بر قبری گذشت که صاحبش
را عذاب میکردند پس در سال دیگر بهمان قبر گذشت که صاحبش را عذاب نمیکردند
در آن حال سؤال کرد از پروردگار خود وحی باو رسید که در این سال فرزند این شخص
از او بحد بلوغ رسید و راهی را اصلاح داد و در جا داد یتیمی را باب او را بآنکه در فرزند

آمرزیده و دیگر حضرت فرمود که میراث ما از برای خدا از بنده میماند فرزند طیب
که بعد از عبادت کند و در روایت دیگر منقولست که کسی از دو فرزندی خانه
گویا هرگز در میان آدم نبوده است و کسی که بمیرد و دو فرزند از و بماند گویا نمرده است
و در حدیث معتبر از حضرت رسول ص منقولست بر دختر مهربان قرابت
از پسران و هر مردی که شادی بر پسر ند برنی که با خویش داشته باشد و هر مراد
باشد خدای تعالی او را در قیامت شاد گرداند و حضرت صادق ع فرمود که دختران
حسنات اند و پسران نعمت اند و خدای تعالی بر حسنات ثواب میدهد و از نعمت سؤال
میکند و در حدیث دیگر فرمود که حضرت ابراهیم ع از پروردگار خود سؤال کرد
که دختری او را روزی کند که بعد از گریه کند و در حدیث دیگر منقولست
که شخصی نزد حضرت رسول ص نشسته بود خبر باو رسید که دختری برای او متولد
شده است رنگش متغیر شد حضرت فرمود که زمین او را بر میدارد و آسمان
بر او سایه می افکند و خدا روزیش میدهد و گلیست او را میبوئی و رو بحجاب
گردید و فرمودند هر که یک دختر دارد بارش گران است و هر که دو دختر دارد
خدا او را بفریاد رسد و کسی که سه دختر داشته باشد جهاد و سایر آزار ازو
بردارند و کسی که چهار دختر داشته باشد ای بندگان خدا او را یاری کنید و قرض
بدهید ای بندگان خدا او را رحم کنید و در حدیث صحیح از آن حضرت منقولست

که هر

هر که سه دختر یا خواهر نفقه دهد بهشت او را واجب شود و در حدیث دیگر از امام جعفر صادق ع
منقولست اینکه دو آیه را در سجده بخوانند رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً
طَیِّبَةً اِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعَاءِ رَبِّ لَا تَذَرْنِی فَرْداً وَاَنْتَ خَیْرُ الْوَا
رِثِینَ و در روایت دیگر منقولست که ابو بشر کلبی بحضرت امام محمد باقر ع
عرض کرد که مرا فرزند نمیشود فرمود که در هر روز یا در هر شب صد مرتبه استغفار بکن
و بهتر آنست که اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ رَبِّی وَاَتُوبُ اِلَیْهِ بگوید و در حدیث دیگر
از امام جعفر صادق ع منقولست که شخصی شکایت کرد که مرا فرزند نمیشود حضرت
فرمود که چون بنزد زن خود روی این سه آیه را بخوان انشاء الله تعالی خدا ترا
فرزند روزی میکند وَذَا النُّوْنِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِباً فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ
عَلَیْهِ فَنَادَی فِی الظُّلُمَاتِ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّی کُنْتُ مِنَ ٢
الظَّالِمِینَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّیْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَکَذٰلِکَ نُنْجِی الْمُؤْمِنِینَ وَزَکَرِیَّا اِذْ نَادَی
رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِی فَرْداً وَاَنْتَ خَیْرُ الْوَارِثِینَ و در حدیث دیگر فرمود که هر
که فرزندش نشود نیت کند که اگر مرا فرزند شود علی نام خواهم کرد البته خدای
تعالی او را پسر روزی کند و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که هر که
این دعا را بسیار بخواند هر چه از مال و فرزند و خیر دنیا و آخرت از خدا طلب نماید
رَبِّ لَا تَذَرْنِی خَیْرُ الْوَارِثِینَ وَاجْعَلْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً یَرِثُنِی

حَوَّاءَ وَيَسْتَغْفِرُ لِي بَعْدَ مَوْتِي وَاجْعَلْهُ خَلْقاً سَوِيّاً وَلَا تَجْعَلْ
لِلشَّيْطَانِ فِيهِ نَصِيباً اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ إِنَّكَ أَ
نْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ و در برای فرزند هفتاد مرتبه این دعا را بخواند و از حضرت
صادق ع منقولست که هر گاه زنی حامله باشد و چهار ماه بگذرد رو در او را بقبله کنی
و آیة الکرسی بخوانی و دست بر پهلوی او بزنی و بگو اللهم انی قد سمیته محمدا پس خدا
یا من او را محمد نام کردم چون چنین کند حق تعالی آن فرزند را
پسر گرداند و اگر محمد نام کند مبارک باشد و اگر نام نکند خدا اگر خواهد او را از او بگیرد
و اگر خواهد باو ببخشد و در حدیث معتبر وارد شده است که هر که زنش حامله داشته
باشد و عزم کند که محمد یا علی نام کند او پسر شود و در حدیث دیگر آنست که او را علی نام
کنی که عمرش دراز باشد در احکام ایام حمل و اوقات ولادت

فصل دوم

و نام نهادن طفل از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که اول چیزی
که زن زاینده بخورد رطب باشد چنانچه حق تعالی بحضرت مریم فرمود که بعد از زاییدن
حضرت عیسی ع بخورد گفتند اگر وقت رطب نباشد فرمود که نه دانه خرما از
خرماهای مدینه بخورد و اگر نباشد از هر خرمایی که باشد بخورد بدرستی که حق تعالی
سوگند یاد کرده است بعزت و جلال خود که هر زنی تازه زا بخورد و از حضرت صادق ع
منقولست که چون فرزند متولد شود بقدر سدسی از خاک ... بگیرد در آب حل کند
منقولست

[illegible]

دو قطره

دو قطره در بینی راست طفل و مقعد و در بینی چپش بریزد و در گوش راستش اذان
و در گوش چپش اقامت بگوید تا قفس را به ... اگر چنین کنی هرگز ترس باو نرسد
و ام الصبیان او را ضرر نرساند و در حدیث دیگر فرمود که قابله ... بگوید که اذان
را در گوش راستش بگوید که هرگز جنیان باو نرسد و دیوانه نشود و حضرت
امام محمد باقر ع کام طفل را بآب فرات بر میداشت و اقامت را در گوشش میگفت
و در روایت دیگر وارد شده است که کامش را بآب فرات ... تربت امام حسین ع
بردارید و اگر آب فرات نباشد باران بردارید و از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست
که کام طفلان خود را بخرما بردارید که حضرت پیغمبر ص چنین کرد با حسن و حسین علیهما السلام
رسول ص فرمود که هر که فرزندی او را متولد شود باید که اذان در گوش راستش و اقامت
در گوش چپ او بگوید که نگاه دارنده اوست از شیطان و از احادیث ولادت
حسین ع ظاهر میشود که طفل را در ابتدای ولادت در جامه زرد پیچیدند و سنت
است که در جامه سفید و از حضرت صادق ع منقولست که کام طفل خود را بتربت
حضرت امام محمد باقر ع منقولست که راست ترین نامها نامیست که دلالت بر بندگی خدا
کند مثل عبدالله و بهترین نامها نامهای پیغمبرانست و از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست
که فرزند را در شکم نام بگذارید که اگر نام نگذارند سقطی ... در قیامت با پدر
و مادر خود گوید که چرا مرا نام نگذاشتید و از حضرت امام موسی ع منقولست که اول

بشما که پدر باو زند میکند آنست که او را نام بشما بگذار زیرا که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که چهار
فرزند از برای او بوجود آید و هیچ یکی را بنام من مسمی نسازد مرا جفا کرده است و در
حدیث دیگر از حضرت امام موسی علیه السلام منقولست که فقیری و پریشانی داخل خانه نمیشود که در
آن خانه نام محمد یا علی یا حسن یا حسین یا جعفر یا طالب یا عبد الله یا فاطمه بوده باشد و در
حدیث معتبر منقولست که شخصی بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت مرا پسری بهم رسیده است
چه نام کنم او را فرمود که نام او را بهترین نامها که نزد من حمزه است و از جابر منقول
است که گفت بحضرت امام محمد باقر علیه السلام بخانه شخصی رفتیم طفلی بیرون آمد حضرت ابو جعفر علیه السلام
از او پرسید که چه نام داری گفت محمد حضرت پرسید که چه کنیت داری گفت ابو علی
حضرت فرمود حصاری از شر شیطان در آورده محکمی در آورده بدرستی که هر گاه
شیطان می‌شنود که کسی را آواز میکنند یا محمد یا علی آب می‌شود چنانچه قلعی آب می‌شود
تا آنکه میشنود که کسی را آواز میکنند بنام یکی از دشمنان ما شاد میشود و فخر میکند
و در حدیث دیگر منقولست که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد گفت خدا ابن پسری
داده است فرمود که مبارک باشد چه نام کردی گفت محمد حضرت سر را بجانب زمین
فرود آوردند و مکرر اسم محمد را میگفتند تا آنکه نزدیک شد که رو ایشان بزمین
رسد پس فرمودند که جانم و فرزندانم و پدرم و مادرم و جمیع اهل زمین فدای
حضرت رسول صلعم باد تو او را چنین نام مبارکی کرده او را دشنام مده و او را مزن و بد او

باد

با دوستان باشد هیچ خانه نیست که در او اسم محمد باشد مگر آنکه هر روز آن خانه را تقدیس
و تطهیر میکرده باشند و در چند حدیث وارد شده است که حضرت رسول صلعم نهی فرمود
از نام گذاشتن باسم حکم و حکیم و خالد و مالک و فرمود که دشمن ترین نامها بنزد حارث
و مالک و خالد است و نهی فرمود از چهار کنیت ابو عیسی و ابو الحکم و ابو المالک و ابو

مرویست که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد پروردگار امر کرد
جبرئیل را که با هزار ملک بر پیغمبر نازل شوند و او را تهنیت گویند
و چون جبرئیل نازل شد در جزیره از جزایر دریا بملکی گذشت
که از حاملان عرش الهی بود و نام او فطرس بود بسبب آنکه
ترک اولی از او سر زده بود برق عزت پروردگار در رسید
بال و پر او را سوزانید و او را از صف اعلا دور و در آن عالم
دور کرده در آن جزیره افکنده و هفتصد سال در آنجا عبادت
حق تعالی را کرده و حق تعالی او را مخیر گردانیده میان عذاب
دنیا و عذاب آخرة او عذاب دنیا را اختیار کرده لهذا حق تعالی
او را بجزیره بمژه‌اش چشمش معلق گردانید اما چون فطرس
جبرئیل را با آن گروه ملائک دید گفت ای جبرئیل اراده

کجا دارد جبرئیل گفت پروردگار فرزندی بمحمد کرامت فرموده
مارا به تهنیت او فرستاده فطرس گفت ای جبرئیل من مطلع ام
که محمد در نزد پروردگار بسیار عزیز و محترم است و دعای
وی در درگاه خدا مقبول است مرا با خود نزد او ببر شاید
برای من دعا کند و حق تعالی ببرکت او از تقصیر من درگذرد
پس جبرئیل سؤال او را اجابت نمود و او را با خود ببرد و
چون بخدمت پیغمبر رسید تهنیت گفت و قصه فطرس را بعرض
اقدس رسانید حضرت فرمود که امام حسین را آوردند و او را
بر دست گرفت و فرمود ای فطرس بیا و خود را باین طفل
بمال و بمکان رفیع خود عروج کن پس فطرس خود را با امام
حسین مالید پر و بال وافر برآورد و از جانب پروردگار
امر رسید که ای فطرس بعالم بالا عروج کن که ما ببرکت امام
حسین ترا آزاد کردیم پس فطرس بآسمان رفت و او در میان
ملائکه بآزاد کرده حسین مشهور است
سکینه دختر امام حسین میگوید در وقتی که پدرم را شهید کردند
و ما را اسیر نمودند و از قتلگاه شهدا روانه کوفه کردند چون
بقتلگاه رسیدیم و نظر ما بکشتگان افتاد و خود را از شتران

انگندیم

انگندیم و من دویدم تا بسر نعش پدر بزرگوار خود و او را در
بغل کشیدم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم شنیدم که پدرم
میگوید یا شیعتی ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم
بغریب او شهید فاندبونی ای شیعیان در وقتی که آب
خوشگوار نوشید مرا یاد کنید و هنگامی که غریبی یا شهیدی را
ببینید بر غربت و شهادت من گریه کنید و انا السبط الذی
من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی
منم سبط پیغمبر که بی جرم و خیانت مرا کشتند و بعد از کشتن از
راه عداوت بدن مرا پایمال ستوران کردند لیتکم فی یوم
عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی
کاش ای شیعیان در روز عاشورا در صحرای کربلا می بودید
و می دیدید که چگونه از برای طفل شیرخواره خود علی اصغر طلب
آب کردم و ایشان رحم بر من و آن طفل نکردند و سقوه
سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء و مصاب هدم ارکان
الحجون و در عوض آب تیر عدوان بر حلق آن طفل زدند ای وای
از این بلیه و وای بر این مصیبت که خراب کرد ارکان مکه را
ویلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم
شیعتی فی کل حین و وای برایشان که دل پیغمبر آخر الزمان را مجروح
کردند پس ای شیعیان باید هر وقت که توانید بر کشش ایشان لعنت کنید

بسم الله الرحمن الرحیم و به

مرویست که هر وقت جناب رسول خدا صلعم از سفری میآمد ابتدا بخانهٔ فاطمه میرفت
و بعد از آن بحجرات زوجات مطهرات میرفت قضا را وقتی بسفری تشریف برده بود فاطمه
دو گوشواره و دو خلخال نقره و قلادهٔ از همین جنس ساخته بود و پرده بر در خانه آویخته
و بر در حجرهٔ خود آویخته چون حضرت از آن سفر معاودت نمود بخانهٔ فاطمه
رفت و اصحاب بر در خانه ایستادند چون حضرت نظر بر آن پرده و خلخالها
و گوشوارها و گلوبند افتاد غضبناک شده و در نزد فاطمه مکث نکرد و با وی
تکلم ننموده و برگشت و غضب آلوده داخل مسجد شده و در نزد منبر نشست و اصحاب
غضب آن عالیجناب را در یافتند هیچ یک جرأت تکلم با آنحضرت ننمودند چون
حضرت فاطمه این سلوک را از پدر بزرگوار مشاهده نمود دانست که باعث خشم
خلخال و گوشواره و قلاده و پرده است همهٔ اینها را کنده و بشخصی داد و گفت
که اینها را بنزد پدرم ببر و بگو که حضرت فاطمه میگوید اینها را در راه خدا
تصدق کن چون آن شخص اینها را بخدمت پیغمبر صلعم آورد و پیغام فاطمه را ادا
رسانید حضرت مسرور و خوشحال شده و سه مرتبه فرمود فعلت فداها
ابوها کرد آنچه من میخواستم پدرش فدای او باد بعد از آن فرمود که
دنیا بر محمد صلعم و اهل بیت او حرام است و بصحبت پیوسته که وقتی پیغمبر صلعم
بخانهٔ فاطمه در آمد دید آنحضرت قلادهٔ از طلا در گردن مبارک کرده
چون حضرت آنرا مشاهده نمود خشمناک شده گفت ای فاطمه سزاوار است
که تو دختر محمد صلعم باشی و لباس جبابره در بر تو باشد حضرت خیر النسا قلاده را پاره

کرد

کرد و فروخت و از بهای آن بنده خریده و در راه خدا آزاد کرد و از ابوذر غفاری
مرویست که روزی بنزد پیغمبر صلعم رفتم در وقت ابتدای مرض الموت فرمود ای
اباذر طلب کن دخترم فاطمه را بسوی من بشتاب پس بدر خانهٔ فاطمه رفتم و گفتم
ای سیدهٔ زنان پدرت ترا میطلبد آنحضرت چادر پوشیده و از خانه
آمد و بنزد پدر رفت چون بر آنحضرت داخل شد و نظرش بر پدر افتاد بر روی
و پای وی افتاد و زار زار گریست حضرت رسول صلعم نیز از گریهٔ وی گریان
شده و فرمود لا تبکی فداک ابوک فانت اول من تلحقین
بی مظلومة مغصوبة گریه مکن پدرت فدای تو باد تو اول
کسی خواهی بود از اهل بیت من که بمن ملحق خواهی شد در حالتی که مظلومه و مغصوبه
از حق خود باشی و تو اول کسی خواهی بود که در کنار حوض کوثر وارد بر من خواهی شد
در حینی که استغاثه خواهی داد از شیعیان و دوستان تو و منع ظلم نمود
از آن دشمنان تو فاطمه گفت ای پدر اگر ترا در روز حوض کوثر ملاقات
نکنم کجا ترا بیابم حضرت گفت در نزد میزان مرا طلب کن گفت اگر نیابم
گفت در نزد صراط در حینی که ایستاده باشم و گویم رب سلّم رب سلّم
شیعة علی ای خدا سلامت دار و سلامت بگذران شیعیان علی را
از صراط اما منزلهٔ حضرت خیر النسا در قیامت و آنچه پروردگار با وی کرامت خواهد
نمود از مراتب عالیهٔ جنت و شفاعت عاصیان است از آن بالاتر است
که احدی از مقربین بآن رسیده باشد و از ابن عباس مرویست که روزی
پیغمبر صلعم نشسته بود و علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام در نزد وی حاضر بودند سید عالم با ایشان

نگاه کرد گفت بار خدایا تو میدانی که اینان اهل بیت منند و بهترین خلایق اند
در نزد من پس تو دوست دار هر که اینان را دوست دارد و دشمن دار هر که اینان
را دشمن دارد پس متوجه حضرت امیرالمؤمنین علی شده و گفت یا علی تویی پشتوان
منست و خلیفه و وصی منی و تویی در قیامت قاید اهل ایمان به بهشت جاودان و کی
می بینم دخترم فاطمه را که در روز قیامت سوار ناقه از نور باشد و هفتاد هزار
ملک در پیش روی او باشند و هفتاد هزار از جانب راست و هفتاد هزار
از جانب چپ وی و هفتاد هزار از عقب وی و باین طریق رو به بهشت
آورد و زمام ناقه او بدست جبرئیل باشد و در اینجا از عرصه گاه محشر زنان
مؤمنه بخدا ملحق شوند تا همه زنان مؤمنه در حزب وی داخل شوند و هیچ کرا
داخل بهشت کند پس هر زنی که نماز پنجگانه را بجا آورد و ماه رمضان را روزه
بدارد و زکوة مال خود بدهد و هرگاه استطاعت حج داشته باشد بزیارت
خانه خدا برود و اطاعت شوهر خود بکند و علی ابن ابیطالب را دوست
دارد البته بشفاعت فاطمه داخل بهشت شود پس گفت یا علی فاطمه نور دیده و سرور سینه
منست و حسن و حسین میوه های دل منند و اول کسی است از اهل بیت من که بمن ملحق
خواهد شد یا علی بعد از من با او نیکوئی کنی و هر دو فرزند وی حسن و حسین را که هر دو گل
گلستان منند و هر دو ریحان بوستان منند و ایشان اند آقا و سرور جوانان اهل
بهشت باید بگویی تا که سمع و بصر خود را محافظت میکنی ایشان را نیز محافظت نمایی
و نیز مرویست که حضرت رسول به فاطمه فرمود که چون روز قیامت شود حضرت
جبرئیل را با هفتاد هزار فرشته برای تو خواهد فرستاد و بر سر قبر تو هفت قبه

از نور خواهند زد بعد از آن اسرافیل بهشتی خواهد آمد و شتری از نور برای تو خواهد
آورد و اسرافیل بر سر قبر تو خواهد ایستاد و خواهد گفت یا فاطمه بنت محمد قومی
ای محشر برای فاطمه دختر محمد تا بر حشر و بعرصه گاه محشر خرام پس تو از قبر بر خواهی
خواست در نقاب عظمت و عظمای بهشت که اسرافیل از بهشت تو آورده
خواهی پوشیده پس ملکی که نام او زوقائیل باشد خواهد آمد و ناقه از نور برای
تو خواهد آورد که زمام آن از مروارید باشد و بر پشت آن محفه باشد از
طلا پس تو بر آن سوار خواهی شد و زوقائیل زمام او را خواهد کشید و در پیش
روی تو هفتاد هزار ملک روانه شوند که لواهای تسبیح در دست داشته باشند
و چنین قدری راه بروی هفتاد هزار حورالعین باستقبال تو آیند که بر سر
ایشان تاجهای جواهر باشد و مرصع بزبرجد باشد و در دست هر یک مجمره
از نور باشد که بی آتش را که عود و عنبر از آن ساطع باشد و این هفتاد هزار
حوری با آن هیئت از جانب راست تو روانه شوند و چنین قدری دیگر راه
طی نمایی مریم دختر عمران با هفتاد هزار حورالعین باستقبال تو آیند و بر تو
سلام کنند و از جانب چپ تو روانه شوند و چنین مقداری دیگر مسافت طی کنی
مادرت خدیجه کبری با هفتاد هزار ملک که در دست ایشان لواهای تکبیر باشد
باستقبال تو آیند و با تو روانه شوند و چنین بنزدیک عرصه گاه محشر رسی حوا و دیگر
بنت مزاحم با هفتاد هزار حورالعین باستقبال تو آیند و با تو روانه شوند و
چنین بمحشر رسی از زیر عرش الهی ندا آید و در رسد که غُضّوا اَبصارَکُم
حَتّی تَجُوزَ فاطِمَةُ الصِّدّیقَة پس از اهل عرصات دیده ها پوشیده گ

که فاطمه صدیقه میگذرد پس در آن وقت همه خلایق دیدهها خواهند پوشید و
هیچ کس نیز نخواهد دید مگر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن و حضرت علی ابن ابیطالب
پس از برای تو منبری از نور نصب خواهند نمود که هفت پایه داشته باشد و در
بین پایها فرشتگان صف صف ایستاده و در دست علمها از نور داشته باشند
و از یمین و یسار منبر حور العین صف زده باشند و حوا و آسیه از طرف چپ
ایستاده باشند و چنین بر بالای منبر برآیی حضرت روح الامین از جانب رب
العالمین نزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن تو گوئی یا رب
ارنی الحسن والحسین یعنی حسن و حسین را بنما که ناگاه ایشان را به ناگاه (?)
در نزد تو ظاهر شوند و حسین سر بریده خضاب و در دست داشته باشد و خون
از حلقوم وی جاری باشد گوید یا رب احکم الیوم حقی بارخدایا
امروز داد مرا بگیر تو در آن وقت بیکبار فریاد خواهی زد و دریای غضب الهی بحرکت
در آید و ملائکه همه بناله و فغان آیند و صدا البته کنند و جهنم بخروش آید
و آتش از آن بیرون آید و قاتلان حسین و اولاد ایشان را برچینند پس
جبرئیل نزد تو آید و گوید دیگر حاجتی داری طلب کن تو گوئی یا رب بخش
حضرت شیعیان مرا رحم کن خطاب رسد که غفرت لهم ایشان را امروز
آمرزیدم دیگر گوئی یا رب شیعه ذریتی بار خدایا شیعیان و فرزندان
مرا رحم کن خطاب رسد که ایشان را نیز آمرزیدم باز خواهی گفت یا رب
شیعه شیعتی بار خدایا پیروان شیعیان مارا ببخش خطاب رسد که ای فاطمه
روانه بهشت شو امروز هر که پناه بتو آورد و دست در دامن تو زند تو

داخل

[illegible] ... از جانب ... جنات
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای فاطمه ... فرزندان رسول [illegible]
[illegible] عظمت تلک الذنوب [illegible]
و یطلب خدود [illegible]
النقمات و یلبس [illegible]
و یعد الغضبات [illegible]
[illegible]

داخل بهشت شو پس تو با شیعیان تو و حضرت علی و شیعیان و دوستان و فرزندان بیت
در نهایت اطمینان روانه بهشت شوید و چنین بدر بهشت رسید دوازده هزار
حور العین باستقبال شما آیند که همه بر ناقهای نور سوار شوند و بر دست ایشان
حربه از نور باشد و مهار آن ناقها از مروارید تر باشد و جهاز آنها از زبرجد
سبز باشد و چنین داخل بهشت شوید از قدوم شما اهل بهشت یکدیگر بشارت
دهند و نیز از حضرت رسول مرویست که چون روز قیامت شود جبرئیل
از برای فاطمه ناقه از ناقهای بهشت بیاورد که مهار آن از مروارید تر
و جهاز او از مرجان تر باشد و پهلوهای آن بدیباهای بهشت مزین باشد
و فاطمه بر آن سوار شود و چنین روانه شود صد هزار ملک از جانب راست
او و صد هزار از جانب چپ او و صد هزار از پیش روی او روانه شوند
و چون بدر بهشت رسد بعقب خود نگاه کند خطاب رسد که ای فاطمه باعث
بر التفات تو چیست گوید پروردگارا میخواهم امروز قدر و منزلت من معلوم
شود خطاب برسد که ای دختر حبیب من برگرد و هر که در دل محبت تو یا فرزندان
تو در دل داشته باشد دست او را بگیر و با خود داخل بهشت کن پس حضرت
فاطمه برگردد و در عرصات محشر همه شیعیان و دوستان خود را برچیند
چنانچه مرغ دانه برچیند و با ایشان راه بهشت گیرند و چنین بدر بهشت
رسند شیعیان او در آستان بهشت بعقب خود نظر کنند خطاب رسد که ای دوستان
من باعث بر التفات شما چیست گویند بار خدایا میخواهیم امروز قدر ما

معلوم شود خطاب رسد که ای محبان من بر گردید و هر که بجهت خاطر
فاطمه شما را دوست داشته بگیرید یا گرسنه از شما سیر کرده یا تشنه از شما سیراب
کرده یا برهنه از شما پوشانیده یا غیبت یکی را که دوست او را
بگیرید و بجهت داخل بهشت کنید حضرت امام محمد باقر فرمودند که در آن روز
کسی باقی نماند که داخل بهشت نشود مگر شکاک و منافق و کافر مروی است
که چون جناب فاطمه داخل بهشت شود خطاب رسد که ای دختر حبیب
من هزار سال قبل از ایجاد آسمان و زمین من بعظمت و جلال خود
قسم یاد نموده ام که محبان تو و دوستان شوهر تو و دوستان فرزندان
تو را عذاب نکنم و چون مجملی از مناقب و مفاخر آن سیدة زنان دانستی
بدانکه تاریخ شریف آن مظلومه هجده سال و هفتاد و پنج روز آن معصومه در حجه ابا
مدت بمشقت در محنت و بلیه و محنت گرفتار بود و بعضی از زحمات او از اخبار
مذکوره معلوم شد در طفولیت مادر او خدیجه از رسول خدا برفت و آن مظلومه
بداغ فراق مادر گرفتار شد مجلس شهادت سید اولیا علی المرتضی علیه السلام

الحمد لله الذی جعل الدنیا جنة لاعدائه و سجنا و محنة
لاحبائه و وکل البلاء بانبیائه ثم باولیائه ثم
فالامثل فی درجات محبته و ولایته فجعل اعظم الناس مصیبة
و اثقلهم رزیة سید البریة و عترته الطاهرة العالیة حیث حزبوا علیهم الاحزاب و
صبوا علیهم البلاء ادیة و کانت السیوف تقطر من دمائهم و الاغلال فی اعناق

احرارهم

احرارهم و ابدانهم انضو الزمان علی دار الزوال و سفکوا ثمرة فؤاد الرسول
فقتلوا اسد الله فی سجوده و طعنه شر الناس بمغفره و جحوده فنحمده علی ما اعظم
مصیبتنا فی هذه الشدائد و النائبات و کما نحمده فی المحنة و الرخاء و نشکره علی
ما اجل رزیتنا فی تلک المصائب و البلواء کما نشکره فی النعم و الالاء و
نستعینه و نتوکل علیه فی السراء و الضراء و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
شهادة تقربنا الیه و تبشرنا بالرضوان الاکبر و حسن اللقاء و نشهد ان محمدا خاتم
الانبیاء اشرف ذوی رتبة شفاعته و تطیعون تحت لواء یوم الجزاء و نشهد ان
علیا سید الاوصیاء و شهادة تدخلنا الجنة و تقربنا بحج اهل المودة و الولاء و
نشهد ان ذریته و اولاد عترته الائمة البررة الاتقیاء فصلوات الله علیهم
ما دامت الخضراء علی الغبراء و ما دامت الارض تحت السماء و لعنة الله
علی اعدائهم و ظالمیهم من اهل الکفرة و الشقاء فعظم الله اجورنا بمصیبة
ابیهم الرسول و المزدوج فی السماء بفاطمة البتول قرة عیون الانجب و المبتل
مفارق التابعین و الاصحاب سید المهاجرین و صفوة الهاشمیین امام
الائمة و کاشف الغمة و سلیل النبوة و المخصوص بالاخوة اشرف و
الاصیاف و الاعراف و شمس الجلیل مناقب و اعلی بدر الدجی علم الهدی
امام الوری لسان الوحی صاحب اللواء و المقتول بسیف الاشقیاء و المزدوج
فی محراب الصلوة علی الملا الاخیر ید الله و سر الله علیه فخرا الحباء من
مصیبته و حسرتا من محنته و بلیته یا لها من مصیبة ما اعظم بین المصائب

منها

وبالها من نائبة ما اشدها بين التراب لقد تقطعت بها الاكباد وتزعزعت

الارواح من الاجساد وتخلخلت بها الجبال الرواسيات وتزلزلت منها الا

رض والسموات فيا اسفي على المولى التقي ابو الاطهار وحيد ما ازكى قتلهم

كافر ابن زنيم لعين فاسق نغل شقي اى واه و ابلاه واحسرتاه و بوبلاه اى

سر مثل ان ومثواه منقبان كه كافر ولد الزنا او را بى تقصير و گناه بر تيغ بيد

بيدريغ شهيد كرد و اشتباه در نيامده و اكتناه در فهم امده و ما تم

حکایت سیم

در کتب شیعه دیدیم از جناب پیغمبر روایت شده که انحضرت فرموده که شبی مرا بمعراج

بردند در ملکوت اعلی بر یمین عرش مکانی بود دیدم که بر منبری از نور نشسته و قبه

از مروارید سفید بر بالای سر او نصب شده و تلالو و لمعان آن قبه بجائی

بود که هر یک از ظاهر و باطن آن در دیگری نمایان بود و فرشتگان بیحد

حصر در برابر و یمین و یسار او صف کشیده در نهایت ادب ایستاده بودند و

در غایت خشوع و انکسار بودند و باو نگاه میکردند بجبرئیل گفتم ای برادر

این ملک کیست که صاحب این قدر جلالت و عظمت است جبرئیل گفت

یا حبیب الله نزدیک او برو و برو سلام کن چنین نزدیک رفتم و سلام کردم

دیدم آن حبیب دل من برادرم علی بن ابیطالب را این عم و برادرم علی ابن ابیطالب

است گفتم ای جبرئیل مرتضی علی در عروج بملکوت اینجا برمن سبقت گرفته

گفت نه و لیکن چون شیعیان ملاء اعلی و ساکنان عالم بالا از نظر محجوب بجهت

و دوستی فطری که با برادرت علی داشتند مشتاق لقای او شدند و ابقدر

محجب

محجب شوق بر ایشان غالب شده که طاقت ایشان تمام شد و دیگر صبر نتوانستند

نمودند هم بزبان عجز و انکسار بدرگاه پروردگار نالیدند و گفتند الهی ما دیگر طا

قت مفارقت علی را نداریم و طول ما بی او از فیض ام شکایت بکنیم پروردگار

عالم بجای این ملک از نور علی بصورت او در یمین عرش خود خلق کرد که جمیع

ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت در هر روز و شب جمعه هفتاد مرتبه

بزیارت او می آیند و بلقای او شرفیاب میگردند و تسبیح و تقدیس الهی

بجای می آورند و ثواب اورا بهدیه دوستان علی میکنند و در این هیچ

تعجب نیست زیرا که خواطر عالم! بجاه زمخشری گفته با فرد سد تحقیق

که در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد هزار فرشته است که هیچ عبادتی و تسبیح

نمیکنند و عمل ایشان منحصر است بدعا کردن از جهت شیعیان علی و مروی است که

آن صورت بان کیفیت بود تا هنگامی که ملائکه دگرگون شد و در سینه ماند تا وقتی که

ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون آنحضرت علیه السلام زد تغییر در آن

صورت بهم رسید و فرق آن شکافته شد بنحوی که در زمین سر آنجناب

شکافته شده بود ملائکه چون آن حال مشاهده کردند بگریه و فغان بر آوردند

و بدرگاه احدیت عرض کردند که ای عالم السر و الخفیات این چه حالت

که گشته بود میکلم خطاب در رسید که امروز ملائکه در زمین

مرتضی علی را در محراب که در سجده بود در تسبیح و تقدیس مرا بجا می آورد

شهید کردند پس جمیع ملائکه باواز بلند لعنت بر قاتل آنحضرت کردند و جبرئیل

رفعت بسدرة المنتهی بر منبر المنزل که بود باواز بلند که همه عالم شنیدند

غادر دارد که قتل امیر المؤمنین و از حضرت صادق ع مرویست که از جمله مکنون
عالم که باید از غیر شیعیان مخفی باید داشت آنست که در روز شنبه که مقدم حسین را شهید کر
دند چند ملائکه بامر پروردگار بکربلا نزول کردند شبیه و مثال او در اربعین امام حسین
را بطمان هشت که در صحرای کربلا افتاده بود با آسمان بردند بنزد صورت
امیر المؤمنین ع و تا کنون قتیم کردند و هر صبح و شام ملائکه ملکوت آن دو صورت را
زیارت میکنند و لعنت بر قاتلان ایشان میکنند **حدیث پنجم** در بعضی از کتب
معتبره مرویست که روزی حضرت پیغمبر ص بخانه فاطمه آمد و گفت ای دختر من امروز مهمان
توام و در آن روز هیچ طعامی در خانه فاطمه نبود و اهل بیت هم گرسنه
بودند پس حضرت رسول ص و اهل بیت همه در نزد وی نشسته ناگاه جبرئیل نازل
شد و گفت یا رسول الله ص پروردگار عالم سلام میرساند که بعلی و فاطمه
و حسن و حسین که از میوه های بهشت هر چه خواهند حضرت پیغام الهی را
بایشان رسانید همه ساکت شدند امام حسین ع گفت ای جد بزرگوار اگر
مرخص میشود باید من اختیار میکنم همه گفتند آنچه تو اختیار کنی ما با آن خوشنودیم
امام حسین ع گفت من رطب اختیار کنم و آن زمان وقت رطب نبود پس
حضرت رسول ص فرمود یا فاطمه داخل حجره رو و طبقی بیرون آور چون فاطمه
داخل حجره شد طبقی از نور دید که مملو از رطب تازه بود و دستمالی از سندس
بهشتی بر روی او افکنده بود حضرت فاطمه آن طبق را برداشته بنزد پدر
بزرگوار آورده بر زمین گذاشت حضرت رسول ص فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
در طبقی برداشته به دهان امام حسین ع گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا حسین

در طبق

در طبقی دیگر برداشته به دهان حسن ع گذاشت و گفت هنیئاً مریئاً لک
یا حسن و دانه دیگر در دهان فاطمه گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا فاطمه
پس رطب دیگر برداشته و به دهان حضرت امیر المؤمنین ع گذاشت و فرمود
هنیئاً مریئاً لک یا علی و برخاسته و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت
جناب فاطمه گفت ای پدر سبب برخاستن و سجده نمودن شما چه بود گفت
رطب را به دهان حسین ع گذاشتم میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئاً مریئاً لک
یا حسین من با ایشان موافقت کردم و چون دانه دیگر به دهان حسن گذاشتم
میکائیل و جبرئیل گفتند هنیئاً مریئاً لک یا حسن من نیز متابعت ایشان
کردم و چون دانه دیگر در دهان تو گذاشتم حوریان بهشت سر از غرفها
بیرون کرده بودند در کمال فرح و شادی گفتند هنیئاً مریئاً لک یا فاطمه من
نیز با ایشان متابعت کردم و چون رطب را به دهان علی گذاشتم ندا از جانب
پروردگار شنیدم که هنیئاً مریئاً لک یا علی پس من متابعت پروردگار
کردم و از جهت تعظیم و اجلال وی برخاستم و آنگاه بسجده افتادم
پس ندا از جانب پروردگار رسید که یا محمد ص اگر تا بانقراض عالم رطب
در دهان علی ع میگذاشتی ما برای هر دانه هنیئاً مریئاً میگفتیم **حدیث ششم**
از حضرت رسول ص مرویست که در وقتی که مرا بمعراج بردند و در مقام
قاب قوسین او ادنی ایستاده بودم ندا از جانب رب العزة در رسید که
یا احمد ص در زمین کرا دوست داری گفتم هر کرا تو دوست داری مرا
هم دوستی او امر کن خطاب رسید که یا محمد ص من ترا امر میکنم که دوستی علی ع

زیرا که من او را و هر که او را دوست دارد دوست دارم و چنین با آسمان
چهارم رسیدم و با جبرئیل ملاقات کردم جبرئیل پرسید که پروردگار
بتو چه گفت گفتم مرا امر بمحبت علی کرد جبرئیل گریست و گفت والذی بعثک بالحق
نبیاً لو ان اهل الارض یحبون علیاً کما یحبه اهل السموات لما خلق الله نارا
قسم بخدائی که ترا بحق بپیغمبری برانگیخته که اگر اهل زمین دوست میداشتند
علی را چنانکه اهل آسمان او را دوست میدارند هر آینه خدا جهنم را خلق
نمیکرد و ازین حدیث مستفاد میشود که دوستی آنجناب اعظم طاعات
و اقرب قربات است و درین شکی و شبهه نیست و در اخبار ائمه اطهار بر این
دلالت میکنند و چگونه حب او افضل طاعات نباشد و حال آنکه سلمان فارسی
از اعاظم صحابه رسول الله بود و عمر خود را در خدمت آنحضرت صرف نموده بود
و دنیا و لذات آنرا ترک کرده بود و همیشه در طاعات و عبادات مشغول بود
بنوعی که تعریف او را میکردند و با وجود این ابن عباس میگوید بعد از
فوت وی او را در خواب دیدم که در بهشت در قصر بلندی که از زبرجد
یاقوت بود نشسته و تاج مکلل بجواهر بر سر و سندس و استبرق بهشتی در بر
منزلت و جلالت او چنان بود که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود من که
آن کمال را مشاهده کردم گفتم یا اباعبدالله جعلت فداک بچه عمل باین مرتبه
رسیدی سلمان گفت یا ابن عباس والله ما نلت هذا الا بحب علی
ابن ابیطالب بخدا قسم که بهیچ مرتبه نرسیدم مگر بدوستی علی ابن ابیطالب
مقدمه وعلی ابن محمد سوفی که در عصر امام محمد تقی ع بود نقل کرده که من شنیدم

دیوم بمن گفت تو کیستی گفتم از اولاد آدم ابو البشر گفت لا اله الا الله تو از
قومی هستی که گمان میکنند که خدا را دوست دارند و با وجود این معصیت
او را میکنند و ابلیس را دشمن میدارند و مع ذلک اطاعت او را میکنند
پس من باو گفتم تو کیستی گفت منم صاحب عصا و اسم بزرگ و منم صاحب
چوب دستی و طبل عظیم و منم کشنده هابیل و منم که با نوح در کشتی سوار
شدم و ناقه صالح را پی کردم و منم فروزاننده آتش ابراهیم و تدبیر کننده
قتل یحیی و سازنده اره از برای زجر کشتن زکریا و تمکین دهنده قوم فرعون
از نیل و منم که اسباب سحر را مهیا کردم و آنرا به برابر موسی رسانیدم
و موسی را ترسانیدم و منم سازنده گوساله سامری از جهت بنی اسرائیل و
منم که با ابرهه بجهت انهدام از جهت خرابی کعبه و منم جمع کننده لشکر از برای جنگ
محمد در روز احد و خیبر و اندازنده حسد بر دلهای منافقین در روز سقیفه
از جهت غصب حق خلیفه در خلافت و منم صاحب شتر در جنگ جمل و منم که در لشکر
صفین ایستاده بودم و قوم معاویه را تحریص بر حرب علی ع میکردم و منم شماتت
کننده بمؤمنین در کربلا و کشنده اصحاب و یاران سید الشهدا منم امام منا
فقین و منم هلاک کننده اولین و گمراه کننده آخرین منم شیخ گمراهان و
مقتدای اهل دنیا و پیشوای زنان و رکن ظلم شکنندگان منم ابومره
که خلق شده از آتش نه از خاک منم مغضوب درگاه رب العالمین یعنی
ابلیس لعین لعنة الله علیه والناس اجمعین پس حضرت میگوید چنین یافتم
که آن شیطان است گفتم ترا بخدا قسم میدهم که علی را تعیین کن که با

مفتقر باشم در درگاه خدا شوم و در ابواب زنان ماتم پناه برم گفت اقنع من
دنیاک بالعفاف والکفاف واستعن علی الآخرة بحب علی ابن ابی طالب
و بعضی اعدا آنکه بعزت قناعت کنی از دنیا بقدر کفاف و نگهدار شکم خود را از
حرام و یاری جوی بر آخرت بدوستی علی ابن ابی طالب و عداوت دشمنان
او و بدرستی که تحقیق که حق در وصف آسمان عباد خدا را اکرم بود در وصف
زمین معصیت او را اکرم و بر جمیع مخلوقات آسمان و زمین مطلع شدم و بنا
دیدم ملک مقربی و پیغمبر مرسلی را مگر اینکه بدوستی علی نزدیکی بخدای جست
و در طلب مهمات از خدا بعلی متوسل میشد و او را شفیع خود میکرده در
هر گاه بالجمله اطلاع بر جلالت قدر و منزلت او در نزد خدا و رسول یافتی
معلوم گردد انتهی این جناب بجمیع جمیع صفات کمالیه بلکه در جمیع کمالات
صوریه و معنویه بنهایت رسیده بلکه احدی از اولین و آخرین بمرتبه
او نرسیده بلکه تمام مرتبه او در علم احدی شکی ندارد که او بعد از رسول الله
علم عالمیان بلکه هر علمی باو منتهی میشود و هر صاحب فنی از فنون علم فخر
خود باو نسبت میدهد و بانچه تفاخر میکند و بالجمله اینمعنی ثابت است و
احتیاج به بیان ندارد مرویست که روزی آنحضرت بفاطمه گفت یا فاطمه طعامی
داری بخوریم فاطمه گفت بخدائی که پدرم را به پیغمبری برگزیده و ترا بوصایت گرامی
داشته که دو روز است که من و حسنین طعامی نخورده ایم حضرت امیر گفت
گفت ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی که از جهت شما طعامی تحصیل کنم گفت فاطمه
یا ابا الحسن شرم دارم از خدا که ترا تکلیف کنم بچیزی که میدانم بر آن قادر نیستی

بر حاجز

پس حضرت باعتقاد تمام و بی توقف ما لا کلام به پروردگار علام از خانه بیرون
آمد و یک دینار قرض کرد و خواست طعامی از برای عیال خود بخرد ناگاه
در عرض راه بمقداد رسید و او را مضطرب الحال دید چون روز بسیار گرمی
بود و حرارت آفتاب او را متغیر کرده بود دید حضرت که مقداد را چنان حالت
مشاهده کرد باو گفت در این وقت گرم از برای چه از خانه بیرون آمده مقداد
گفت یا ابا الحسن از من درگذر و از حدیث سؤال مکن حضرت فرمود ای برادر
مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نشوم باز مقداد مضایقه کرد
حضرت مبالغه نمود پس مقداد گفت بخداوندی که ترا گرامی کرده و محمد را به پیغمبری
و ترا وصی او کرده است که بیرون نیامده ام از خانه مگر از برای شدت گرسنگی
عیال خود و چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و ایشان را
در خانه گرسنه گذاشتم و خود با کمال خجالت بیرون آمدم حضرت چون سخنان
مقداد را شنید گریان شد و اشک از دیده مبارکش تر شد و [illegible]
بآن خدائی که تو باو سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون
آمده ام و یک دینار قرض کرده ام و ترا بر خود اختیار میکنم پس دینار را بمقداد
داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد رفته نماز ظهر و عصر را با رسول خدا ادا
کرد و از خجالت در آنجا ماند تا نماز مغرب را نیز بجای آورد و چون حضرت
رسول از نماز فارغ شد بیرون شد علی را دید که در صف اول نشسته باو اشاره
کرد که بیرون آ پس حضرت امیر از عقب پیغمبر روانه شد و در در مسجد باو رسید و
سلام کرد حضرت اقدس نبوی جواب سلام داد و گفت یا علی امشب مهمان تو ایم

جناب امیر مؤمنان ساکت شد و از خجالت جواب نفرمود چون حضرت او را ساکت
یافت گفت یا ابو الحسن چرا جواب نمی‌گویی یا بگو نه تا برگردم یا بگو آری تا بیایم
حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نمی‌توانم داد بیا بیایید تا برویم
و چون پیغمبر ع و علی ع شده بودند که در آن شب افطار در خانهٔ علی کنند دست او را گرفتند
و با یکدیگر روانه بخانهٔ فاطمه شدند حضرت امیر ع در راه با پروردگار خود در مناجات
بود که پروردگارا آنچنان مکن که در پیش پیغمبر تو خجالت بکشم و چون بخانهٔ فاطمه
رسیدند فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در عقب
سر او کاسه بود که مملو از طعام بود چون صدای حضرت رسول صلعم شنید از جای
نماز بیرون آمده و بر آنحضرت سلام کرد حضرت جواب سلام او گفت
و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر از چه حال شام کردهٔ
خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه را برداشته و پیش رسول
خدا و امیر المؤمنین ع گذاشت چنانچه حضرت امیر آن طعام را دید از روی
تعجب بسوی فاطمه نظر کرد و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی که هرگز این
نوع طعامی ندیده ام حضرت رسول صلعم دست مبارک خود را در میان دو
کتف علی گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود یا علی این عوض دینار است
که بمقداد دادی پس حضرت رسول ص گریان شد و فرمود حمد و سپاس خدا را
برا که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزلهٔ زکریا و فاطمه را بمنزلهٔ مریم
گردانید که وقتی حضرت امام حسن و امام حسین ع بیمار شدند
حضرت رسالت پناه با جمعی از صحابه بعیادت آن دو نور دیدهٔ خود رفتند

چون

چون حضرت رسول الله ع حال آن دو سرور بوستان امامت را بسیار ناخوش
دید متوجه شاه ولایت مآب ع شده فرمود یا ابا الحسن از برای دو فرزند
خود نذر کنی تا حق تعالی ایشان را از رنج بلا شفا دهد حضرت امیر ع نذر کرد
که اگر خدا این دو فرزند را شفا دهد سه روز روزه دارم و همچنین آن برگزیدهٔ
عالمیان نذر نمود حضرت فاطمه و حسنین ع و فضه که خادمهٔ ایشان بود
نیز موافقت نمودند و همین نذر کردند که بعد از شفا یافتن حسنین سه روز
روزه دارند پس چون حق تعالی ایشان را شفا داد و لباس صحت در ایشان
پوشانیده و از دار الشفای عاطفت شربت صحت نوشانیده اهل بیت
اراده نمودند که بنذر خود وفا نمایند و در روزی نیت روزه نمودند
که در نزد ایشان هیچ قوتی نبود که با آن افطار نمایند پس سرور اولیا
صلوات الله علیه بنزد شمعون یهودی که همسایهٔ آنحضرت بود رفت
و گفت هل لک ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لک بنت محمد ص بثلثة
اصوع من شعیر آیا توانی بود که پارهٔ پشم بمن دهی که دختر محمد ص از برای
تو بریسد و در عوض اجرت آن سه صاع جو بمن دهی شمعون گفت یا علی
باین معنی راضیم و بخانه رفته و پارهٔ از پشم و سه صاع جو برداشته نزد
حضرت امیر ع آورد و آنحضرت پشم و جو را برداشته بحجرهٔ طاهرهٔ سیدة النسا
آورده و فرمود بگیر این جو را و طعامی از جهت افطار مهیا کن پس حضرت
فاطمه در روز اول یک ثلث از آن جو را آرد کرد و پنج قرص نان کرد چون
شب در آمد و اهل بیت از نماز فارغ شدند حضرت بتول علیها الصلوة و السلام

علیه

آن پنج قرص نان را حاضر نمودند و خواستند که افطار کنند که ناگاه از در خانه آوازی
بگوش ایشان رسید که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة انا مسکین من المساکین
من مسکینی ام و گرسنه ام مرا طعام دهید حق تعالی شما را از موائد جنت عطا
فرماید پس سیدة اولیا و سرور اصفیا قرص نان خود را به او تصدق نمودند و چون فاطمه
و حسنین دیدند که آنحضرت قرص خود را تصدق نمودند هر یک از ایشان نیز
اقتدا بایشان نمودند قرص خود را بآن مسکین دادند و چون فضه دید
که آقایان او چنان کردند او نیز متابعت نموده قرص خود را بآن سایل تصدق
کرد و در آن شب همه بی طعام ماندند و بآب خالص افطار کردند و در روز
دوم حضرت فاطمه صاعی دیگر از آن جو را برداشته دیگر روز آرد از آن
پنج قرص نان طبخ کرد و چون شب در آمد خواستند افطار کنند آوازی
بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد انا یتیم من الیتامی من یتیم ام
از یتیمانم و گرسنه ام و برای ایشان قوتی ندارم و بدر خانه شما آمده ام
مرا طعامی دهید تا حق تعالی شما را از طعام بهشت بهره مند کند پس سرور
اولیا قرص خود را تصدق نمود و اهل بیت و فضه نیز متابعت او را نمودند
همگی قرصهای خود را بآن یتیم تصدق نمودند و در آن شب نیز طعامی
نچشیدند و به آب خالص افطار نمودند و نیت روزه روز سیم نمودند
و در روز سیم حضرت بتول عذرا بنهج سابق صاع باقی مانده را پنج قرص نان
نمود و چون شب در آمد و خواستند افطار کنند از در خانه آوازی بگوش
ایشان رسید که انا اسیر من اساری محمد من اسیری ام از اسیران محمد

مصطفی

مصطفی ام در این شهر غریب و حیران و بیکس و پریشان و گرسنه ام و قوتی
ندارم مرا طعامی دهید تا پروردگار عالم شما را از خوان فردوس نصیبی کامل
و حظی شامل عطا فرماید امام متقیان و پیشوای مؤمنان بمجرد شنیدن
صدای آن اسیر پریشان قرص خود را بآن تصدق نمود و اهل بیت و فضه
نیز بنهج سابق اقتدا بمقتدای اولین و آخرین نمودند و در آن شب نیز طعامی
نچشیدند و بآب افطار نمودند و در روز چهارم جناب امیر المؤمنین علی
دست حسنین را گرفته بنزد پیغمبر برد و آن دو قرة العین مصطفی زرد روی
و نزار از گرسنگی مجروح شده بودند که رنگ ایشان زرد شده بود و بدن
مبارک ایشان میلرزید چون نظر مبارک حضرت رسالت مآب برایشان
افتاد و ایشان را با این حالت دید مضطرب شد و فرمود یا ابا الحسن این چه حالت
است که در دو نور دیده خود مشاهده میکنم بگو بمن که ایشان را چه شده پس در
القضا حضرت عالم العرض رسانید پس حضرت رسول ایشان را برداشته
روانه منزل فاطمه شد و چون بحجره طاهره سیدة النساء داخل شد دید که معصومه
در مصلای خود مشغول نماز است و از گرسنگی شکم مبارک او
بر پشت چسپیده و رنگ او متغیر شده و چشمان او فرو رفته چون آنحضرت
قرة العین خود را باین حالت مشاهده نمود آه از نهاد او بر آمد و زار زار
بگریست و میگفت واغوثاه بالله اهل بیت محمد یموتون جوعا ای پدر
عالم ایا اهل بیت پیغمبر از گرسنگی خواهند مرد و با ایشان میفرمود که شما سه
روز است و سه شب است که هیچ طعامی نخورده اید و من از شما غافل

بوده ام و حضرت در این تفکر بود که حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نازل
شد و سوره هل اتی را آورد اما   و از جمله دوازده حسن خلق آنحضرت
یکی این بود که راوی میگوید با فقرا و مساکین مصاحبت مینمود و با ایشان مینشست و میفرمود مسکین
جالس مسکیناً یعنی مسکینی ام که با مسکینان نشسته ام و در زمان خلافت او که از اولاد پیغمبر
صوف نا سر میکنند در تصرف او بود پیاده در بازار کوفه میگشت و مردم را بمعاملات
و امور خود مشغول بودند و از روی خبری نامه اشتند بر عمر او ابتزاهی میکردند آنجناب
میفرمود در راه و بیابان بر خوبی و چوب او و از مبارکش میشنیدند کنار میرفتند
در راه بر روی خالی میکردند و در روز قیامت روزی معاویه از صعصعه بن صوحان
پرسید که اوصاف علی را از برای ما بیان کن او در جواب گفت که آنجناب
در میان ما که میبود مثل یکی از ما میبود با ما می نشست و با ما چیزی میخورد و با ما میگفت
و از ما میشنید و هر جا او را میخواندیم اجابت میکرد و در غایت تواضع و فروتنی
در کلمات شکفتگی و شکستگی با ما سلوک مینمود با وجود اینها از روی ما میترسیدیم مانند
اسیری که دست و پا بسته از کسی که شمشیر برهنه در دست داشته باشد و خواهد او را گردن
بزند   که روزی آنحضرت زنی را دید که مشک آب بر کتف گرفته میبرد
آنحضرت با آن زن گفت مشک را بده تا من از جهت تو بیاورم آن زن مشک را بوی داد
و آنجناب آن مشک را بر کتف گرفته تا موضعی که مقصود آن زن بود آورد پس از او پرسید
که تو کیستی و امر معاش تو چگونه میگذرد آن زن گفت مرا شوهری بود که علی ابن ابیطالب
او را به بعضی غزوات فرستاد و در آنجا کشته شد و چند طفل صغیر از برای من گذاشته
و هیچ چیزی ندارم و بی تاب شده ام و ضرورت مرا بر این داشت که خدمت مردم بکنم

دوتا

دوتا از جهت اطفال که قبل بیتیمی بی سر و سامان اند که ایشان بپوشند متغیر شد و بخانه
معاودت نمود در آن شب در اضطراب بود تا صبح چون روشن شد طعامی
که قبل نمود در زنبیلی گذاشته و برداشته روانه خانهٔ آن زن شد یکی از اصحاب
با و عرض کرد اینها از زنبیل را بده تا من بر دارم فرمود متی تحمل وزری یوم القیمه
یعنی هرگاه اینها را از برای من بر داری پس وزر و وبال مرا که بر خود بر داشته در
روز قیامت پس حضرت آمد تا در خانه آن زن را در را زد آن زن گفت کیست
که در را میزند حضرت فرمود منم آن بنده که دیروز مشک آب را از جهت تو بر داشتم
و در را بگشا که از جهت اطفال تو چیزی آورده ام آن زن آمد و در را گشود گفت
خدا از تو راضی باشد و میان من و علی حکم کند پس آنحضرت داخل خانه شد و فرمود
من بنده ام میخواهم که ثواب تحصیل کنم بگو پس یا تو متوجه اطفال باش
و ایشان را مشغول گردان و من آرد خمیر کنم و نان بپزم یا من متوجه ایشان
باشم و تو نان طبخ نمائی آن زن گفت من در امر خمیر کردن و نان پختن اولی
و داناترم و مهارت من در آن بیشتر است و تو متوجه اطفال باش پس آن زن
متوجه خمیر کردن شد و آنجناب مشغول دلداری اطفال و گوشت پختن شد
و آنچه باعث تطییب خاطر اطفال از حرکات بعمل می آورد و گوشت و خرما به
ایشان میخورانید و بسر ایشان دست میکشید و میفرمود ای فرزندان
من علی را حلال کنید که در حق شما کوتاهی و تقصیر کرده است پس آن زن چون
از خمیر کردن فارغ شد بآنحضرت گفت ای بنده خدا تنور را روشن کن پس آنحضرت
متوجه تنور شد برخاسته آتش در تنور افکند و تنور را مشتعل نمود و در حین اشتعال

شعله‌ی آتش بر روی مبارک آنجناب میرسید و صورت انور را میسوزانید
و میفرمود ذُقی یا عَلیّ هذا جزاء من ضیّع الأرامل و الیتامی بخشش
از علت حرارت آتش بود هنت سزا الهی که بیوه زنان و یتیمان را ضایع گذارده
زیاده [illegible] از این نمیکند پس در آنحال زنی از همسایگان که آنجناب را میشناخت
داخل آن خانه شد چون نظر وی بآنجناب افتاد که خدمت آن زن را میکند بآن
زن گفت که این مرد کیست که خدمت ترا میکند گفت شخصی است از بندگان خدا
آن زن گفت وای بر تو این امیرالمؤمنین است و اخو سید المرسلین و زوج سیده نساء العالمین
وای بر تو این امیر مؤمنان و مقتدای عالمیان و برادر رسول پیغمبران و شوهر سیده
زنان عالمیان است آن زن که این را شنید خود را بر روی پای مبارک آنحضرت
افگنده و میگفت واحیای منک یا امیرالمؤمنین با این شرمساری چکار بکجا بی حکم
السرور مؤمنان [illegible] حضرت فرمود که بل واحیائی منک یا امة الله
فیما قصرت فی امرک یعنی تو از من شرمسار نباید شد بلکه من از تو شرمسارم
که در حق تو تقصیر کرده‌ام   اما عبادت آنحضرت پس چنین بود که هر روز روزه
میداشت و شبها را به بندگی حق میگذرانید و هر شبی البته هزار رکعت نماز میکرد
و بعضی نقل کرده‌اند که هر شبی از خلق او هزار تکبیرة الاحرام می‌شنیدند ورای
تکبیرات فرایض و سنن مرتبه و بنا بر این هر شبی دو هزار رکعت نماز ورای فرایض
و سنن میگذارده‌اند و جبهه مبارکش از کثرت سجود مانند کف پای شتر
شده بود و سالی چند مرتبه پوست وا میگذاشت و در راه مکه راهی رفته بود
زانوان تا آخر عمر خوف با کفار و یا بت جهاد کرده و هم علوم [illegible] و سنن

داد آب بودی [illegible] و لا حول [illegible] عالم برطرف نمیشد
شخصی از ام سعید که از جمله کنیزان آنسرور مستقیمان بود پرسید که علی در شب
از ماه رمضان چه قدر نماز میکرد ام سعید گفت رمضان و شوال در نزد
او مساوی بود همه شبها را احیا می نمود [illegible] وقت نماز داخل میشد
رنگ او زرد و متغیر شده و لرزه بر اعضای مبارک او می افتاد بعضی از اصحاب
گفتند شما را در این وقت چه میشود [illegible] امانتی که آسمان و زمین
از آن عاجز شدند [illegible] حضرت
امام زین العابدین با وجود کثرت عبادت که منسوب بعبادتی که
که در هر شب و روزی هزار رکعت نماز میکرد روزی یکی از صحیفه که عبادت
آن سرخیل سالکان طریق بندگی در او بود در آنجا بجهد برداشته و قدری
از آن را خواند پس از روی تضجر و ملالت آنرا بر زمین نهاد و گفت انّی لی
بعبادة علی [illegible] بقوی علی عبادة [illegible] عبادت [illegible]
استطاعت کی که قوت و طاقت دارد بر عبادت او و همچنین در پیاده [illegible]
او در عبادت کافیست که در لیلة الهریر در میان دو صف آن جناب اوراد [illegible]
بجا آورد او مشغول عبادت بود [illegible]
و در کمال خضوع و خشوع عبادت مشغول بود و در آنشب از آن [illegible] پانصد
تکبیر شنیده شد که هر تکبیری [illegible] نماز کرد [illegible] کافر کشته میشد که او عبادت
و مناجات که از او صادر شده [illegible] خواهد دانست که از هیچ [illegible] صادر شده
در [illegible] زبان جاری [illegible] خواهد یافت که خوف و خشیت خضوع و خشوع و اخلاص

اوست بجناب الهی در چه مرتبه بوده همین خضوع و خشوع و انقطاع او بجناب احدیت کافیست
که در بعضی از روزها اوقات پیکان تیری بر پای آن حضرت رفته بود بجهت شدت
الم و درد متحمل نشد که آن پیکان را از پای مبارک او بیرون آورند و هر وقت
دست بآن موضع میگذاشتند درد بآن جزوی سرایت میکرد که آن حضرت
طاقت نمی آورد آخر در وقتی که در نماز بود جراح آمد و آن پیکان را بیرون
آورد و وقتیکه آن حضرت از نماز فارغ شد دید الم و درد کم شده و در کنار مصلای
خود خونی ریخته شده سبب استفسار نمود کیفیت واقعه را عرض کردند فرمود
بخدائی که جان پسر ابو طالب در ید قدرت اوست که از بیرون آوردن پیکان
مطلع نشدم   که روزی که قیامت عرش پروردگار را زینت داده مثل
بدر زینتی جواز آن دو منبر از نور می آورند که طول هر یک صد میل راه باشد و یکی را
بر طرف راست عرش میگذارند و دیگری را بر طرف چپ پس پروردگار امر میکند
که امام حسن و امام حسین را می آورند و هر یکی را بر یکی از منبر بالا میکنند و عرش
خود را بایشان زینت میدهند همچنانکه زنان گوشهای خود را بگوشوار زینت
میدهند و از ابو هریره   که روزی را هیچ شتر سوار داخل مدینه شده
گفت مردم مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون او را بدر خانه فاطمه بردند آن اعرابی بعد از
تحیت و سلام گفت ای فاطمه پسران خود را بیاور نزد من تا ایشان را ببینم آن حضرت
امام حسن و امام حسین را بیرون فرستاد اعرابی ایشان را در بر کشید و ایشان را
میبوسید و میگریست و میگفت اسم ایشان در تورات شبر و شبیر است و در انجیل
طاب و طیب است پس گفت صفات و شمایل پیغمبر را از برای من نقل کنید چون اوصاف

وشمایل

وشمایل او را نقل کردند گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
در شمائل فارسی   که روزی شخصی انگوری در غیر موسم آن بعنوان
بعنوان هدیه بخدمت حضرت رسول الله آورد حضرت دو خوشه داد که ای سلمان حاضر کن
حسن و حسین را که با هم از این انگور تناول نمایند چون بمنزل ایشان رفتم ایشان را
آنجا نیافتم پس در منزل ام کلثوم ایشان را طلب نمودم در آنجا نیز نبودند و در
بعضی مواضع دیگر که گمان بود که در آنجا باشند نیز نبودند بخدمت حضرت رسول ص
معاودت نمودم و صورت حال را بموقف عرض رسانیدم حضرت رسول ص
از این خبر مضطرب و افسرده خاطر شد و برخاست و جمعی از اصحاب را بهر طرف
در صدد تفحص ایشان بر آمده و حضرت میفرمود که هر که دلالت کند مرا بحسین
و حسن در روز قیامت من او را به بهشت عنبر سرشت دلالت خواهم نمود ناگاه
جبرئیل از در آمد و گفت یا احمد فرزندان تو در باغ ابو دحداح در خوابند حضرت
در کمال سرعت بجانب باغ ابو دحداح روان شد چون بآنجا رسید دید که حسنین ع دست در گردن
یکدیگر نموده بخواب رفته اند و اژدهائی در بالای سر ایشان است و دسته ریحانی
در دهن دارد و باد ایشان را میوزد چون اژدها حضرت رسول الله ص را دید ریحان را
از دهن افکند و استقبال پیغمبر ص نمود و گفت السلام علیک یا رسول الله من ملکی
بودم از ملائکه آسمان لحظه از ذکر خدا غافل شدم پروردگار عالم مرا مسخ
کرد و بصورت اژدها نمود و مرا بزمین افکند و حال چندین سال است
که باین صورت در زمینم امروز نزد فرزندان تو آمده ام و بخدمت
ایشان مشغول شده ام و امیدوارم که ببرکت شفاعت ایشان پروردگار
تو مرا قبول کند پس حضرت رسول ص ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند

پس حضرت رسول صلعم ایشان را بر دامان خود نشانید و بسبب ملاطفه با ایشان گفت پس حضرت
زهرا ای نور دیدگان ایشان را وقت نشد بسبب اینکه ترک اولی از وی سر زده
با بنیامین است شده و از شما امید شفاعت دارد برخیزید و از پروردگار
درخواهید که او را عفو نماید حسنین برخاستند و وضو گرفتند و دو رکعت
نماز بجای آوردند و گفتند اللهم بحق جدنا الجلیل الحبیب محمد المصطفی
و بحق ابینا علی المرتضی و باحقنا فاطمة الزهرا الا ما رددته الی حالته الاولی
بار خدایا بحق جد ما محمد مصطفی صلعم و بحق پدر علی المرتضی و بحرمت مادر ما خیر النسا
که این ملک را بصورت اول برگردان هنوز دعای ایشان تمام نشده بود
که جبرئیل با گروهی از فرشتگان فرود آمدند و آن ملک را بشارت داد که
پروردگار تو از تو راضی شد و آن فرشته بحالت اول عود نموده با دو پر
بر آورده بصوامع طاعات پرواز نمود و از مقداد ابن اسود
که روزی پیغمبر با بعضی از اصحاب از خانه بیرون رفت بطلب حسنین
و ما نیز با ایشان بودیم ناگاه رسیدیم بموضعی که حسنین در آنجا خوابیده
بودند و درختی بر ایشان سایه افکنده بود و در آن موضع هرگز کسی درختی
ندیده بود و بعد از آن هم آن درخت ناپدید شد و افعی در بالای سر ایشان
بود که طول آن از درخت خرما بلندتر و ضخامت آن از تنه خرما
بیشتر بود و همینکه پیغمبر او را دید باریک و ضعیف شد و مانند ریسمان شد
و متوجه پیغمبر صلعم شد و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی جعلنی حارسا
لابنیک سپاس مر خدای را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا پاسبان فرزندان
تو مشرف نشدم پس آن افعی راه خود گرفته رفت و حضرت اقدس نبوی

هم بالای

هم بر بالای سر حسنین علیهما السلام آمد و سر ایشان را بر دامن خود نهاد و دو زبان
خود را بر دیدهای ایشان بمالید و ایشان بیدار شدند و حضرت ایشان را
برداشته بمنزل خود مراجعت نمود و از سلمان فارسی رضی الله عنه
که روزی بدر خانه فاطمه رفتم و آنحضرت حسنین را آورد
و دست ایشان را بدست من داد و گفت ای سلمان اینها فرزندان من که
گرسنه اند و من قدرت بر طعام ندارم ایشان را نزد جدم رسان
سلمان میگوید که من ایشان را بر دوش گرفتم بخدمت پیغمبر صلعم بردم چون
حضرت ایشان را دید فرمود ای نور دیدگان شما را چه میشود گفتند
ای جد بزرگوار گرسنه ایم مدتی میشود که طعامی نخورده ایم حضرت
سه مرتبه گفت اللهم اطعمهما بار خدایا ایشان را طعامی برسان ناگاه دیدم
در دست آنحضرت بهی است بسیار عظیم که از برف سفیدتر است و از عنبر
خوشبوتر و از مشک نرمتر پس حضرت او را بدو نیم کرد و نصف آنرا بحسن داد
و نصف دیگر بحسین داد سلمان گوید من نگاه بآن به کردم و آرزوی
آنرا داشتم حضرت فرمود ای سلمان گویا خواهش آن داری گفتم بلی
حضرت فرمود این از طعام بهشت است و تا کسی از حساب فارغ نشود
نمیتواند آنرا خوردن و بتحقیق رسیده که حضرت امام حسن شبیه ترین مردمان
بود برسول و در بعضی کتب اهل سنت است   که روزی پیغمبر امام حسن را
بر دوش خود گرفته بود شخصی با او گفت ای پسر نیکو مرکبی را سوار شده
حضرت رسالت صلعم فرمود او نیز نیکو راکبیست و ابن عباس   که روزی

بحضرت فاطمه علیها السلام گریان بخدمت پیغمبر آمد و گفت ای پدر بزرگوار حسن و حسین
معلوم نیست که از خانه بیرون رفته اند و ناحاضر نا پیدا اند و مرتضی علی
اینجا نیست و من کسی را ندارم که بطلب ایشان فرستم حضرت که این
سخن را از فاطمه شنید برخواست و با جمعی از اصحاب بجانب حظیره بنی نجاره
روانه شد چون بآنجا رسیدند دیدند که حسنین دست در گردن یکدیگر
بخفته و خوابیده اند و دو ملک بمحافظت ایشان مشغولند یکی بال خود را فرش
حسنین ساخته و دیگری ببال خود ایشان را پوشیده حضرت رسول خدا صلعم ایشان را
برداشته و امام حسن را بر دوش راست نشانید و امام حسین را بر دوش
چپ و بعضی از اصحاب پیش آمده و عرض کردند که یکی را باما دهید تا ما
برداریم تا شما سبکبار شوید حضرت فرمود بگذارید که ایشان بزرگان
دنیا و آخرت شدند و میخواهم از برای مردم بیان کنم آنچه را حق تعالی
بآن کرامت فرموده است پس حضرت بعد از اجتماع مردم خطبه خواند
و فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت
جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند که جد ایشان رسول
خدا است و جده ایشان خدیجه بنت خویلد است ایمردم میخواهید خبر دهم
شما را بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند بلی فرمود ایشان
پسر من حسن و حسین اند که پدر ایشان مظهر العجایب و اسد الله الغالب
علی ابن ابیطالب ع و مادر ایشان فاطمه دختر پیغمبر شما است ایمردم میخواهید
خبر دهم شما را بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت

گفت

گفت این دو نور دیده کان من حسن و حسین ع که عم ایشان جعفر طیار
و عمه ایشان ام هانی دختر ابیطالب میخواهید خبر دهم شما را بهترین
مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی حضرت فرمود که این
دو سرور سینه من حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم پسر پیغمبر است
و خاله ایشان زینب دختر او آگاه باشید که این دو فرزند من در بهشت
خواهند بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر
ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود
و هر که این ها را دوست دارد در بهشت خواهند بود و هر که دوست
این ها را دوست دارد در بهشت خواهند بود

أَيُقْتَلُ ظَمْآنًا حُسَيْنٌ بِكَرْبَلَاءِ — وَفِي كُلِّ عُضْوٍ مِنْ أَنَامِلِهِ بَحْرُ
ایا کشته میشود حسین در کربلا با لب تشنه و حال آنکه در هر انگشت او دریائیست از آب
فَوَا لَهْفَ نَفْسِي لِلْحُسَيْنِ وَمَا جَرَى — عَلَيْهِ غَدَاةَ الطَّفِّ فِي حَرْبِهِ الشِّمْرُ
ای دادبیداد از آنچه بر حسین رو داد در کربلا از شمشیر شمر بیحیا
سِنَانُ سِنَانٍ خَارِقٌ مِنْهُ فِي الْحَشَا — وَصَارِمُ شِمْرٍ فِي الْوَرِيدِ لَهُ شَمْرُ
نیزه سنان ابن انس اعضای او را پاره پاره نمود و شمشیر شمر در رگهای حلقوم او را برید
تَجُرُّ عَلَيْهِ الْعَاصِفَاتُ ذُيُولَهَا — وَمِنْ نَسْجِ أَيْدِي الْعَاصِفَاتِ لَهُ طِمْرُ
باد ها تندخیز برجسد او دامن کشان میگذرد و از جامهای رسم ستوران بر بدن او جامه بافته شده

فيالك مقتولا بكت السماء دما   تغير وجه الارض بالدم محمر

ای کشته که در مصیبت تو آسمان خون گریست و روی زمین از خون تو سرخ شد

ملابسه في الحرب حمر من الدماء   وهن غداة الحشر من سندس خضر

لباس او در حرب جامه از خون او سرخ شده بود و حال آنکه در قیامت از سندس سبز خواهد بود

ولهفي لزين العابدين وقد سرى   اسيرا عليلا لا يفك له الاسر

آه از زین العابدین که با وجود بیماری دیگر او را اسیر کردند و هر چند زاری کرد کسی بزنجیر او نخورد

وآل رسول الله تسبى نساؤهم   ومن حولهن الستر يهتك والخدر

زنان اهلبیت پیغمبر را اسیر کردند و پرده این نژاد دریدند و خیمهای ایشان را آتش زدند

سبايا بأكوار المطايا حواسرا   يلاحظهن العبد في الناس والحر

اهلبیت رسول اسیران بودند که برهنه بر شتران سوار بودند و بنده و آزاد نظر بر ایشان مینمودند

فويل يزيد من عذاب جهنم   اذا اقبلت في الحشر فاطمة الطهر

ملابسها ثوب من السم اسود   وآخر قان من دم السبط محمر

وای بر یزید در روزی که فاطمه بعرصات محشر درآید بر یک کتف او

جامه باشد که از زهر سیاه و بر کتف دیگر او جامه باشد که از خون سرخ باشد

تنادي وابصار الانام شواخص   وفي كل قلب من مهابتها ذعر

صیحه خواهد زد بنوعی که اهل عرصات از او فغان خواهند شد و حدقهای

ایشان نگردد و دلهای ایشان بلرزش خواهد آمد

عليه فاحكم بينهم بما انزل الله ولا تتبع اهواءهم

عما جاءك و لا و و و لا منها خلقناكم وفيها نعيد

نعيدكم بما كنتم تعملون تعملون حه حا حج

ح ح حما حا حا و الدين الدين الذين امنوا

حا حا حا حا و

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلقنا من الماء المهین وجعلنا من الامة
سید الاولین والاخرین وصلی الله علی محمد واله الطاهرین
اما بعد من احب او احبّ الیه البلاء آتی هر تحفه مصیبتی
که قوی تر است بجانب انبیا فرستاده اند که از محنت صعب
تر است بر روی زمره اولیا واصفیا کشاده اند که هر یک خلوت محفلیان
قدس ودیار یافتگان انجمن انس که در مقام قرب بیشتر و
مصیبت او بیشتر است البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم
بالامثل فالامثل وانا نجله مصیبت است که بر سرور شهیدان
جناب امام حسین ع ر رو داده که در عالم هیچ کس نرسیده و عالمیان
مثل و مانند مصیبت او ندیده و نشنیده اند چنانکه انشاء الله تعالی
مذکور و بطرق معتبره مرویست که در وقتیکه سر امام حسین ع را
بمجلس یزید علیه اللعنة والعذاب شدید حاضر کردند شخص نصرانی
که رسول ملک روم بود در آن مجلس حاضر بود و چون نظرش بر سر امام
حسین ع افتاد صیحه زد و نعره کرد بگریست که محاسن او تر شد پس رو بیزید
کرد وگفت ای پسر معاویه متوجه باش که از صاحب این سر حکایتی دارم
می خواهم از برای تو نقل نمایم بدانکه در وقتیکه پیغمبر شما در حیات بود

من

من بعنوان تجارت بمدینه رفتم وخواهش کردم که بخدمت پیغمبر رسیدم
هدیه از برای آنحضرت ببرم واز بعضی اصحاب سؤال کردم که آنحضرت از هدایا
چه چیز را دوست میدارد گفت آنجناب عطریات را دوست
میدارد هدیه من دو نافه مشک وقدری عنبر اشهب برداشتم
وبخدمت آن حضرت رفتم در وقتیکه در خانه ام سلمه بود و چون
اذن حاصل کردم وداخل شدم و دیده من بر جمال او افتاد و مشاهده
طلعت مبارک روی وی کردم دیدم نوری از روی مبارکش ساطع است
که آن عرصه را روشن کرده واز نور رخسار وی چشم من روشنی
حاصل کرده دیدم و محبت او در دل من جای گرفت که شرح نتوان
نمود و سر هدایت آنحضرت برای من بهم رسید که بیان نتوان نمود
پس سلام کردم وان هدیه را بنزد وی گذاشتم حضرت فرمود چه
چیز است عرض کردم که محقر هدیه است که بخدمت شما آورده ام
حضرت فرمود بشرطی هدیه ترا قبول کنم که تو اسلام آوری و من
چون از اوصاف و شمایل او یقین کردم که او همان پیغمبر است که عیسی
ع از وی خبر داده و بشارت آمدن او را بما رسانیده بود من بلا
فاصله اختیار اسلام کردم و بر دست وی ایمان آورده ام پس
فرمود که نام تو چیست عرض کردم عبد الشمس فرمود این اسم خوب

نیست من ترا عبد الوهاب نام کردم و از آن وقت تا حال مسلمانم و اولاد
من نیز مسلمانند و اما اسلام خود را مخفی داریم و من و زن پیر مسکینیم
و هیچ یک از نصارا مطلع بر اسلام من نیستند ای یزید بعد از آنکه من
مسلمان شدم و بعضی از من فارغ شد با صحبت تکلم کردن ناگاه ای عزیز
در نهایت خفت و ذلت در زن دست داخل شد و در آن وقت طفل
بود و نظر خواجهٔ عالم بر او افتاد آغوش گشود و گفت مرحبا بک یا
حبیبی و یا قرة عینی خوش آمدی ای آرام دل من و او را بر کنار
گرفته و بوسه بر لب و دندان او میداد و میگریست و میفرمود لعن الله
من قتلک یا حسین یعنی ای حسین خدا لعنت کند کسی را که ترا خواهد
کشت و حلقوم او را بوسه داد و میگفت از رحمت خدا دور باد کسیکه
این حلقوم را ببرد و یزید گفت من نیز بخدمت خواجهٔ عالم رفتم دیدم
در وقتیکه در مسجد بود صاحب این سر با برادرش حسن در آن سرور عالم
آمدند و گفت ای جد بزرگوار با برادرم حسن کشتی گرفتیم هیچ کدام یک
دیگری را بر زمین نیفکندیم میخواهیم در زمین شما کشتی بگیریم تا معلوم
شود که قوت کدام بیشتر است حضرت فرمود ای نور دیدهٔ کان کشتی گر
فتن لایق شما نیست بروید خطی بنویسید هر که خطش بهتر
باشد قوتش بیشتر است پس رفتند هر یکی سطری نوشتند و کاغذ

آورده اند

آورده اند بجد خود دادند عرض کردند که ببین خط کدام بهتر است
و حضرت رسول ساعتی نیک در آن تامل نمود و نخواست که
دل هیچیک از ایشان شکسته شود و خاطرشان افسرده باشد
فرمود ای نور دیدهٔ کان جد شما امی است و چیزی نخوانده است
بگیرید این کاغذ را و بخدمت پدر خود ببرید تا در میان شما حکم کند
پس ایشان خط را گرفتند و روانهٔ خانه شدند پیغمبر برخاست
و از عقب ایشان بخانهٔ فاطمه رفت بعد از زمانی از خانهٔ فاطمه
بیرون آمدند و سلمان فارسی نیز در آنجا بود و من سوال کردم که
پدر ایشان چگونه حکم کرد گفت خط را بر حضرت امیر دادند حضرت
قائل فرمود که اگر بگویم خط حسن بهتر است دل حسین شکسته گردد و اگر
بگویم خط حسین بهتر است دل حسن شکسته شود با ایشان فرمود ای نور
دیدهٔ کان بخدمت مادر برید تا او در میان شما حکم کند ایشان کاغذ را
برداشته بخدمت مادر رفتند و کیفیت حال را بعرض وی رسانیدند
جناب فاطمه علیها السلام ساعتی تفکر نمود گفت جد بزرگوار و پدر نامدار
ایشان نخواستند که خاطر هیچ یک از ایشان افسرده شود و ملال بدل
ایشان رسد من نیز نمیخواهم چه حکم کنم که خاطر ایشان غمگین نشود پس گفت ای
جانان مادر این عقدی که در گردن دارم هفت دانه مروارید دارد

وا ویلاه کنم و بر شما نثار کنم هر یک از آن مرواریدها بیشتر بر میلاد
خطّ او بهتر است پس حضرت فاطمه دست فرا کرد و از قلادهٔ گیسوی
و گوهرهای آن بر ایشان افشاند حضرت امام حسن عم سه دانه
چید و امام حسین عم نیز سه دانه برداشت و هر یک دست دراز کردند
که باقی دانه را بردارند پروردگار عالم جبرئیل عم را امر کرد در باب
حسنین که مگذار که دل هیچیک شکسته شود جبرئیل در طرفة العین
از سدرة المنتهی نازل شد و پر خود را بر دانهٔ مروارید زد و آنرا دو
نیم کرد هر یک نصف آنرا برداشتند پس نصرانی گفت ای پسر معاویه
پیغمبر و علی المرتضی نتوانستند که افسردگی خاطر او ببینند و فا
طمه طاقت نیاورد که ملال بدل ایشان آید و خداوند عالمیان نخواست
که غباری بخاطر ایشان رسد و تو ای ملعون او را کشتی و باز کی
و خون او را سر وی در مجمع گذاری و اهلبیت او را که دختران پیغمبراند
اسیر میکنی پس آن نصرانی از جای برخواست و سر آن حضرت را برداشته
بر سینهٔ خود گذاشت و آنرا بوسید و میگریست و میگفت یا حسین اشهد لک
عند جدک المصطفی و عند ابیک علی المرتضی و عند امک فاطمة الزهرا عم
که من از جملهٔ دوستان و محبان شمایم یزید از سخنان او در غضب شد
و گفت اگر رسول قیصر نبودی ترا میکشتم گفت ای بیحیا مرا بی انصافی

وای بر تو که احترام رسول قیصر میداری و از و شرم کنی و حرمت
اهل بیت رسول میکنی و از جناب امام رضا عم روایتست که هر کس
گریه کند بر امام حسین عم بقدر یکه آب دیده های او بر روی او جاری شود
جمیع گناهان صغیره و کبیرهٔ او را بیامرزد خواه اندک باشد و خواه
بسیار و در حدیث دیگر وارد است که هر که رقت کند بگریه ملکی بیاید
دست بر پشت او میکشد و هر چه قدر گناهش باشد بریزد مسطور است
امام جعفر صادق عم که بمسمع فرمود که ای مسمع از آن روزی که حضرت
امیر را شهید کردند تا حال زمین و آسمان از برای او ترحم میکردند
تا حال ملایکان از گریه ساکت نشده اند البته حق تعالی رحمت خود را
شامل او گرداند پیش از آنکه سرشک از دیده اش بیرون آید و جاری
شود و قطرهٔ از آن بر جهنم بریزد حرارت آتش او فرو نشاند و کسیکه
بمصائب که بما رسید محزون شود در وقت مرگ چون ما را ببیند
شاد و خرم شود بنحویکه هرگز آن شادی از دلش بیرون نرود
تا آنکه در کنار حوض کوثر وارد شود از لذات اقسام اطعمه بکام
ایشان رسانند که محظوظ شوند از اخبار کردند ای مسمع هر که یکشربت از آن
آب بخورد هرگز تشنه نشود و تعب و مشقت نه بیند و آن در سردی مانند کافور است
و بوی مشک از آن ساطع است و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر

وانچشمهٔ تسنیم بیرون می آید و بنهرهای بهشت جاری میشود
و بر روی یاقوت و در و مروارید میغلطد و در حوض کوثر
انقدر قدحهای از طلا و نقره ریخته اند که بعدد ایشان بیشتر از
ستارگان و بوی ان آب از هزار ساله راه بمشام آید و آشا
منده ان آب میگوید که لا ضیم من همیشه در انجا اکمل بند و نعمتی
دیگر نخواهم و هر دیده که برای مصیبت ما گریان شود البته نظر کند
بحوض کوثر شاد و خرم گردد و همه دوستان ما از ان میآشامند
و لذت می برند و حضرت امیر المؤمنین عصائی در دست گرفته و در
کنار حوض کوثر ایستاده و دشمنان از آن دور کند و از حضرت امام
رضا عم مرویست کسیکه مصیبت ما یاد کند و بگرید و بگریاند
و چشم او نگرید و در روزی که همه چشمها گریان گردد و در روز قیامت
و در درجات بهشت با ما خواهد بود و کسیکه در مجلسی بنشیند که احیای
امر ما در ان میشود نمیرد دل او در روزیکه جمیع دلها مرده شوند و از
ام سلمه منقولست که روزی جناب پیغمبر صم بخانه داخل شد و از عقب
او امام حسن داخل شد و بعد از آن امام حسین عم داخل شد و در نزد
انحضرت نشستند پس حضرت امام حسن عم را گرفت بر ران
راست نشانید و امام حسین عم را بر ران چپ خود نشانید و گاه

[illegible]

او را میبوسید و ساعتی لب بر لب امام حسن و زمانی روی بر روی
امام حسین میمالید ناگاه جبرئیل از جانب پروردگار عالم نازل شد
عرض کرد یا رسول الله آیا حسن را دوست میداری یا حسین را
انحضرت فرمود چگونه ایشانرا دوست ندارم و حال آنکه ایشان
دو ریحانهٔ منند و دو نور بصر منند و دو پارهٔ جگر منند جبرئیل عم گفت
یا رسول الله حقتعالی بر ایشان حکم کرده است که تو باید در آن صبر کنی
انحضرت فرمود ان حکم چیست جبرئیل گفت که جمعی از اشقیای امت
بزهر قهر حسن را از پا در آورند و حسین را بتیغ بیدریغ کین سر از تن
بردارند انحضرت فرمود هؤلاء یؤمنون بی و یرجون شفاعتی
و یقتلون اولادی یعنی این گروه بمن ایمان آورده اند و بشفاعت
من امید دارند و فرزندان مرا بکشند جبرئیل عرض کرد بلی و بی تقصیر
و گناه و خطا بلکه بمجرد شقاوت و لجاجت پس دل مبارک خواجهٔ
عالم صم محزون گردید افسرده شد و سیلاب اشک از جویبار دیده
او بر رخسارهٔ او جاری گردید پس جبرئیل عم عرض کرد یا نبی الله
هر پیغمبر را دعای مستجاب میباشد اگر میخواهی دعا کن که خدا تعالی
این مصیبت را از فرزندان تو رفع کند و یا اگر خواهی مصیبت ایشانرا
ذخیره کن از برای شفاعت گناهکاران امت تو در روز قیامت پس

حضرت فرمود ای برادر من بحکم خدا راضی هستم و بقضای او
صابرم و هر چیزی از برای من بپسندد بآن راضی و شاکرم و میخواهم بفر
زندان آنچه او خواهد کند که مصیبت ایشانرا ذخیرهٔ شفاعت
گناهکاران امت کنم و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که در روز
قیامت شخصی را بعرصات محشر در آورند که نامهٔ اعمال او از
حسنات خالی باشد لهذا راه دوزخ در پیش گیرد برود پس از حضرت
رب الارباب بوی خطاب رسد که ای بندهٔ من صبر کن که ترا در نزد ما
امانتی هست پس بفرماید دری را حاضر کنند از شعاعی آن تمام
عرصات محشر روشن گردد و بآن بندهٔ بدهند و آن بندهٔ بیچاره گوید این
چنین دره ندانستم و از وخبری ندارم خطاب در رسد که این دره آن
قطرهٔ اشک است که در مصیبت امام حسین ع از دیده باریده و ما آنرا
ضایع نگذاشتیم و در صدف البیت خود پرورش داده ایم و از برای تو
ضبط نموده ایم که امروز روز حسرت در ماندگی است بکار تو آید و ما آنرا
خریداریم و بنزد انبیا ببر تا آنرا قیمت کنند آن بنده آن دره را بنزد حضرت
آدم صفیی الله ببرد و میگوید ای پدر آدمیان این دره را قیمت بکن آدم گوید
من بقیمت او وقوف ندارم آن دره را بنزد جناب ابراهیم ببر و چون او نیز
بگوید من قیمت آن دره ندانم و قیمت آنرا باسماعیل ع حواله کند و همچنین

هریک

هر یک از پیغمبران قیمت آنرا بدیگری حواله کنند تا آخر بنزد حضرت
خاتم الانبیا فرستد آنحضرت بفرماید که بابید این دره را علی بن ابیطالب
قیمت نما چون بنزد آنحضرت آورند و او بفرماید که بابید این دره را فرزندم
حسین قیمت کند آن بنده آن دره را بخدمت حضرت امام حسین ع ببرد آن
جناب مانند برادر مهربان آن دره را در بر گیرد و او را نوازش فرماید
پس گیسوان معنبر خود را پریشان ساخته بر کف دست نهد و بپای
عرش الهی آید و گوید خداوندا قیمت این در آنست که صاحبش را
با پدر و مادر او بمن ببخشید و ایشانرا با من همنشین کنی و در بهشت
برین در جوار من جای دهی خطاب اکبر در رسد یا حسین من این بنده
با پدر و مادر او بتو بخشیدم و او را در بهشت اعلا از رفیقان و مصاحبان
و همسایگان شما گردانیدم سید علی حسینی نقل میکند که در ایام
محرم در مشهد مقدس مجمع تعزیه بود که جمعی از شیعیان در آنجا
بودند و یکی از اصحاب مقتل مقتل امام حسین ع میخواندند تا باین حدیث
رسید که حضرت امام محمد باقر ع فرموده است که هر که در ماتم امام
حسین ع بقدر پر پشه آب از دیدهای او بیرون آید حق تعالی
جمیع گناهان او را بیامرزد و اگر مانند کف دریاها باشد مردی جاهل
که مطلقا علمی نبود در آن مجلس حاضر بود گفت این حدیث نمی باید

صحیح باشد چگونه تواند بود که این قدر گریه را اینقدر ثواب داشته باشد
جمعی وی را از این سخن منع نمودند و با وی مثل عمر و مجادله میکردند
و او از اعتقاد ناسزای خود برنگشت برخواست و بمنزل خود رفت

و چون روز دیگر شد گریان گریان بنزد ما آمد و اظهار ندامت
سخنان خود نمود و گفت ای برادران از نزد شما رفتم و شب شد
بخواب رفتم و در روز روشن دیده را بتماشای عالم خواب گشودم دیدم که قیامت
برپا شد و مردم را بصحرای عرصات جمع نموده اند و ترازوی اعمال را
آویخته اند و صراط بر روی جهنم کشیده اند و نامهای اعمال مردم را
گشوده اند و جهنم را افروخته اند و زبانهٔ جهنم بخروش آمده و صحرای
قیامت بنحوی تفیده است که هر که پا میگذارد مغزش بجوش می آید
و در آنوقت تشنگی بر من غالب شد شخصی دیدم در جانب حوض
کوثر است و مردم با آنجا میروند و آب میگیرند و مینوشند و بر لب
حوض دو مرد و یک زن ایستاده اند که مردم را آب میدهند و نور
روی ایشان محشر را روشن کرده است اما گریه میکنند و جامهای سیاه
پوشیده اند شخصی در نزد من ایستاده از وی پرسیدم که ایشان
کیستند گفت یکی از آن دو مرد حضرت خیر الانبیاء و دیگری سرور
اولیا علی المرتضی است و آن زن فاطمهٔ زهرا است گفتم چرا سیاه

پوشیده اند

پوشیده اند گفت مگر نمیدانی که ایام عاشورا است و هنگام شهادت
شاه کربلا است من بنزد حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر
سید انبیا من از جملهٔ شیعیان و دوستان شمایم از تشنگی نزدیک بهلاکت
رسیدم مرا شربتی آب ده آنحضرت از روی غضب بر من نگریست
و فرمود که تو چگونه از دوستان و شیعیان مایی و حال آنکه تو انکار
میکنی فضیلت ثواب گریستن بر نور دیدهٔ من حسین عم شهید
مظلوم و حاشا که من ترا آب دهم از وحشت از خواب بیدار شدم
و از گفتهٔ خود نادم و پشیمان شدم و استغفار کردم و آمدم بنزد شما
عذر خواهی نمایم و از تقصیر من در گذرید و نیز از حضرت
امام جعفر صادق مرویست که هر که ما را بیاد آورد و دنیا
احوال ما نزد او مذکور شود و از حزن و اندوه بر ما چشمش
بقطرهٔ اشک تر شود خدا تمام گناهان او را بیامرزد و اگرچه
اشک او در کمی بقدر پر پشه بوده باشد گناهان او در کثرت
مثل دریاها باشد و باز آنحضرت میفرماید که هر که مغموم شود
بسبب مصیبتی که بما رسیده بعدد هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی
در نامهٔ اعمال وی نوشته میشود و غم و اندوه از برای ما
بمنزلهٔ عبادت باشد و نیز فرموده که هر بندهٔ که در مصیبت ما

اهلبیت بگرید و قطره اشک از دیده اش بیرون آید خدایتعالی
او را در بهشت خلد جا میدهد و در روایتی که در بعضی
از کتب معتبره اصحاب مذکور است که در مدینه زن فاحشه
بود که باعمال قبیحه معروف بود و در همسایه او بود و مشغول بماتم
امام حسین علیه السلام بود و شخصی دیگ بر بالای آتش گذاشته
که طعامی از جهة تعزیه داران مهیا کنند از زن فاحشه را
آتش ضرور شد بخانه آن شخص آمد که آتش برد تا زیر دیگ
دیگ طعام تعزیه داران رسید دید که آتش او خاموش شده
و مشغول روشن کردن از آتش شد بدست و باد دمیدن
از دهن آغاز نمود و باین سبب حرارت آتش بدست او تاثیر
کرد و چند قطره آب از دیدهای از زن بیرون آمد آتش
بر داشت و بخانه خود رفت و از مدتی ایام تاسوعا بود و آن
زن خواب قیلوله عادت بود و چون نزدیک ظهر رسید خوابید
و در خواب دید که قیامت بر پا شده دید که زبانه جهنم او را گرفت
که ملائکه عذاب او را دستگیر کرده که ترا بجهنم بریم آن زن
فریاد و استغاثه بر آورد کسی بفریاد او نرسید و ملائکهٔ
عذاب او را کشیدند تا بکنار جهنم و چون خواستند او را بجهنم

افکنند

افکنند ناگاه شخصی نورانی صیحه زد که دست از وی دارید ملائکه
یکان دور شدند و در کمال ملایمت گفتند یابن رسول الله این
زن فاحشه ایست که جمیع اوقات خود بعمل ناشایست گذ
رانیده گفت بلی اما در این روز داخل شد بر جماعتی که مشغول
تعزیه من بودند و آتش از جهة ایشان افروخته و باین
سبب دست او سوخته و آب از چشم او بیرون آمده است
چون ملائکه ها این را شنیدند و از او دست کشیدند و گفتند
ای فرزند شافع قیامت خدایتعالی او را آمرزیده پس از زن
رو بآن عالیجناب کرد و گفت من انت فرمود منم حسین بن
علی پس از زن از خواب بیدار شد و در کمال استعجال خود را
بآن مجلس تعزیه رسانید و خواب خود را بایشان نقل کرد
که در آن مجلس شورش پیدا شد و آن زن توبه کرد و عمر
خود را بماتم حسین ابن علی صرف نمود حدیث عیون الرضا
مذکور است که عمرو لیث حاکم خراسان بود و هر سال بیرون
هنگام نامدار و سلطان عالیمقدار را لشکر زینت و لباس فاخر
بایشان میداد روزی ارکان حشمت و لشکر شوکت خود را
متوجه شد صد و بیست نفر صاحب لوای زرین کمر و سرهنگ

شد و عرض کردند که لشکر تو بی حساب است و بعد از شنیدن این
سخن بخاک مذلت افتاد و آهی کشید و گریان گردید و مردم تعجب
نمودند عرض کردند که لشکر تو منصور و دشمنت مقهور است
سبب چیست که گریه و زاری میکنید عمرو لیث گفت و باین لشکر واقعهٔ
کربلا بیادم افتاد تأسف میخوردم که کاش در کربلا بودم و باین
لشکر عظیم کربلا حسین تشنه جگر را یاری مینمودم و باین
سبب محزونم و بعد از چند روز از دار دنیا بعافیت خانهٔ عقبی
رحلت نمود شخصی روزنهٔ چشم خود را بتماشای عالم خواب
گشوده دید که آن صاحب سلطنت در مرکبی خوش صورت نشسته
و خلعت گرانمایه در بر و تاج پادشاهی بر سر نشسته و حوریان خود
وار و غلامان ماه رخسار در خدمت او دست بسته میروند
و آن شخص سؤال کرد و این اجر و حشمت از کجا دریافتی گفت روزی
بلشکر خود تأسف میخوردم از برای آنکه در کربلا بودیم و بآن شهید
انصاری مینمودم و باین آرزو از دنیا رحلت نمودم و باین مرتبه
رسیدم و گریان شدن بآن مظلومان هزار مرتبه از این زیادتر
و پسندیده تر است و روایت است که هر آن کسانی که در مجلس مصیبت
نشینند و ملائکهٔ آسمان آیند پرهای خود را در زیر زانوهای

ایشان

ایشان می افکنند و بعد از فارغ گشتن عروج میکنند بجانب آسمان
و ملائکان آسمانها بوی میشنوند از مشک خوشبوتر تمام بهشت
و از آیند و گویند کجا بودید جواب دهند که در مجلس مصیبت
نشسته بودیم از آن سبب معطر شده ایم و بعد از ملائکان بر
میت نزول میکنند و بینند که از مجلس فارغ گشته و بالهای خود
بر زمین بر هم میمالند و از نور الله دیابند و نوشته اند وقتیکه جبرئیل
ع خبر شهادت امام حسین ع را بخاتم انبیا رسانید گفت
خدا تعالی میفرماید که من میخواهم حسین را در راه من شهید
کنند بشرط رضای او و جناب پیغمبر ص از خبر داد بامام
حسین ع رسانید گفت راضی شدم بشرطیکه قطرهٔ از خون
من بر زمین رسد مرا شفیع گناهکاران شیعیان خود کنند
و گناهان ایشان ببخشد در آنوقت رو به پروردگار رحیم
آورد گفت خداوندا من بعهد خود وفا کردم تو نیز بوعدهٔ
خود وفا خواهی کرد ندا رسید که یا حسین دل خوشدار که ما نیز
بوعدهٔ خود وفا میکنیم و نقد رحمت گناهکاران شیعیان شما
بتو بخشیم که تو راضی باشی امام حسین ع گفت حالا مرا غمی
گوارا است شمر ملعون بیمروت سر مبارک از حضرتش

بدوازده ضربت از بدن جدا کرد در آن وقت زمین کربلا
برخود لرزید و آسمان طپید و غلغله در ملک ملکوت افتاد
و ولوله از اهل جبروت بر آمد و مرغان از آشیان متفرق
شده اند و وحشیان از مساکن پراکنده گشتند و دریاها موج
حسرت بر آوردند و ماهیان خود را از دریا بکنار انداختند
و فرشتگان در هوا ناله بر داشتند و جنیان در نواحی کربلا
لوای ماتم افراشتند باد بوزید و غبار سیاهی پدید شد که
جهان تاریک گردید و خورشید منکسف شد و روی آسمان
سرخی ظاهر شد و خون از آسمان بارید و مردم گمان کردند
که قیامت بر پا شد و هر سنگی و کلوخی بر داشتند خون میجوشید
و در آن اثنا در میان لشکر ابن سعد شخصی پدید شد و شروع
کرد بنعره زدن و فریاد کردن مردم گفتند این چه حرکتست که از تو
صادر میشود گفت ای مردم بخدا قسم که می بینم حضرت رسول
الله ایستاده گاهی بنظر بزمین میکند و زمانی ملاحظه احوال
شما مینماید میترسم که نفرین کند و همه اهل زمین هلاک
شوند و امام محمد باقر ع میفرمودند و با این مصیبت جن و انس
و وحش و طیور همه بر آن مظلوم بی نصیر و شافع یوم النشور

و در روایت است اول شخص یهودی [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
گرفته حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] صحیح
حضرت و محمد [illegible] آن
محمد مصطفی [illegible] سر بریده باز گشت
شخص یهودی [illegible]
ابن زیاد گفت چرا [illegible]
گفت الظالم [illegible]
[illegible] شخص [illegible]
حالت [illegible]
[illegible] تیغ
[illegible] اهل کوفه
[illegible] و بعد از آن
شهید کردند

میگریستند

میگریستند و ملکی از ملائکه فردوس بر درها نازل شد
و بالهای خود را بر روی آنها پهن نمود و گفت ای درها
جامه ماتم در بر کنید و خاک مصیبت بر سر نمایید که فرزند
رسول ص در زمین کربلا شهید شد و بعد از آن آثار معلوم میشود
مصیبت امام حسین ع تا تأثیر بجمادات و حیوانات نیز نموده
همانا که نقل نموده اند که در بعضی از بلاد روم در کوهی
صورت شیری هست از سنگ و هر سال چون روز عاشورا در
آید از دو چشم آن شیر خون جاری میشود و تا شب منقطع
نمیشود و مردم که در حوالی آن سنگ دارند و در آنجا جمع میشوند
و تعزیه اهل بیت ع میدارند و نیز نقل شده در وقتیکه لشکر
ابن زیاد اهل بیت رسول خدا را و سرهای شهدا را بشام می
بردند در اثنای راه چون نزدیک شهر موصل رسیدند کسی
بنزد امیر موصل فرستادند که شهر را بیارایید که ما سر امام
حسین را و سرهای برادران و فرزندان و یاران او را می آوریم
و بگو مردم بطرب و شادی مشغول شوند امیر موصل چون با
لکلیه از خدا باکی نبود با اهل موصل گفت اگر ما مرتکب چنین
امر میشویم البته غضب الهی بر ما نازل خواهد شد پس باید علف و آ

زوقه را از جهة ایشان فرستاد و نگذاشت که ایشان داخل شهر
شوند و اهالی موصل همگی با او متفق شده چنان کردند و لشکر
شقاوت اثر در یک فرسخی موصل فرود آمدند و در آنجا
سر مبارک امام حسین عم را بر سنگی نهاده بودند قطرهٔ
خون از سر مبارک آن حضرت بر آنجا چکید و هر سال روز
عاشورا از آن سنگ خون تازه میجوشید و شیعیان از اطراف و
جوانب در آنجا جمع شوند و مراسم تعزیه بجا میاوردند نو
شته اند از روزی که آنحضرت را شهید کردند گروهی بسیار از
فرشتگان بیایند بر روضهٔ وی بایستند و بگریند تا قیامت و هر گز
از گریه باز نه ایستند و هر روز جمعه هفتاد هزار فرشته بسر
قبر وی فرود آیند و زاری کنند و چون بامداد شود بصوامع
طاعات رجوع نمایند و هر روز گروهی بسیار طوایف بیشمار
از ملائکه جن و انس بزیارت امام حسین عم میروند و بر
مصیبت او میگریند و در بعضی از کتب معتبرهٔ از هند روایت
شده که چون حضرت فخر کاینات از مکه بمدینه هجرت فرمود
با اصحاب خود بخیمهٔ ام معبد خانهٔ وی بود فرود آمدند و آنحضرت
از وی شیر خواهش نمود ام معبد عرض کرد که گوسفندان ما را

بعضی

بعضی را برده اند و بعضی از بیت گوسفند لاغری که اصلا شیر نداده
و از ضعف قدرت حرکت نیست حضرت فرمود که مرا رخصت
ده که از گوسفند تو ابدوشم چون حضرت رخصت یافت دست مبارک
خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت بمجرد رسیدن دست مبارک
آن حضرت شیر از پستان او فرو ریخت پس حضرت فرمود الحمد
ظرف داری حاضر کن ام معبد هرچه ظرف در خیمه داشت با ظروف
قبایل خود حضرت از شیر آن ظرفها را پر کرد و هرکه در آنجا بود از
اصحاب پیغمبر و غیر ایشان از آن شیر خوردند تا سیر شدند و
چون روز بسیار گرم بود حضرت با یاران خود در خیمهٔ او و خواب
قیلوله کردند و بعد از بیداری حضرت ابو طالب عم در زیر درخت
خاری که در قرب خیمهٔ او بود مضمضه کرد و آب دهان خود
در زیر درخت خار ریخت چون از وضو فارغ شد حضرت
از زیر درخت امور غریبه چند بظهور خواهد رسید پس
حضرت برخاست و دو رکعت نماز بجا آورد و چون روز دیگر
شد آن درخت بلند گشته و بسیار بزرگ شد و خارهای
او ریخته و شاخهای بسیار بهم رسانید و ریشهای بسیار در زیر
زمین دوانید و برگهای سبز با طراوت بر آن ظاهر شده و بعد از آن

آن میوه‌های بزرگ آبدار از آن درخت هم رسیده بود و بوی او
شبیه بعنبر و مشک بود و در شهد مانند عسل بود و هر گرسنه
از آن بخورد سیر میشد و هر تشنه از آن میخورد سیراب
میگردید و هر بیماری که از آن میخورد شفا مییافت و هر حیوانی
و پس پستان بخورد بی نیاز میگردید و هر صاحب حاجتی
او را میخورد حاجت او روا میگردید و هر شتر و گوسفند که از
برگ آن میخورد سیر میشد و شیرش بسیار میگردید و آن
افزون که حضرت بدر خیمه آمد برکت و خیر بما رو داد آبادانی
در قبیله ما بهم رسید و آن درخت را شجره مبارکه مینامیدیم
و اهل بادیه از هر طرف که می آمدند و در سایه آن درخت
نزول میکردند برگش را از جهت تبرک میبردند و در بیابانهای
بی آب و نان بعوضش میخوردند و سیر و سیراب میگردیدند و همیشه
آن درخت چنین بود ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم میوه‌های
آن درخت فرو ریخته و برگهای آن زرد شده بسیار محزون شدیم
و از سبب این حادثه متفکر بودیم که خبر وفات حضرت سید کا
ینات رسید بعد از آن آن درخت میوه داد اما طعم و لذت
کمتر بود و از اول خوردتر بود از حیثیت جثه و سی سال بر این گذ

گذشت

گذشت ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم که سراپای آن درخت سیاه شده
و میوه‌هایش ریخته شده و طراوت و نزاکت شاخهای و برگهای
آن برطرف شده و بعد از چند روز معلوم شد که در آن حین حضرت
امیر المؤمنین از دنیا رحلت نموده بعد از آن دیگر مطلقا میوه نداد
ولکن برگ شاخ داشت و قبایل عرب می آمدند از برای استشفا
و بر گرفت برگهای او میبردند مدتی هم بدین منوال ماند پس روزی
برخواستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه بهم رسیده و بر زمین
جاری میشد و شاخها و برگهایش خشکیده از برگهایش قطره
خون میچکید ما از این قضیه بسیار محزون و غمگین شدیم حیران
و حیران بودیم آیا چه حادثه روی نموده چون در آمد صدای غلغله
و نوحه و گریه و زاری از زیر آن درخت برخواست و بعد از آن
مدتی خبر شهادت سرور مظلومان رسید پس سراپا
آن درخت خشک شده و در هم شکست و دیگر اثری از و باقی نماند
و باید دانست که اعظم وسایل تمسک بولایت اهلبیت
رسول الله است و افضل اعمال گریه بر مصیبت امام حسین
ع ا است و احسن طاعات زیارت آن سرور چنانکه معاویة
ابن وهب که از عظمای اصحاب امام جعفر الصادق ع ا است

میگوید که در روز عاشورا بخانهٔ امام جعفر صادق ع رفتم
در وقتی رسیدم که آنجناب در سجده بود در کنار نشستم آن
حضرت سجده طول داد و در سجده میگفت ای خداوندیکه مارا
مخصوص گردانیده بکرامت و وعده داده مارا شفاعت و مارا قرار داده
رسالت و امامت و گردانیده مارا وارث پیغمبران اللهم
اغفر لی و للاخوان المؤمنین والزوار الی عبد الله ا
لحسین ع یعنی ای پروردگار بیامرز مرا و برادران
ایمانی و بیامرز زیارت کنندهگان امام حسین ع را که
در دوستی او مالهای خود را بذل کنند و بدنهای خود را
در زیارت وی رنج و تعب می افکنند از برای نیکی کردن بما
وخوشحال کردن پیغمبر و از جهت امید که دارند در ثوابی
که بر نیکو کنندهگان عنایت نموده ای از مکافات ایشان از تمش
و رضا و خوشنود باشی از ایشان و روز و شب ایشان را محا
فظت کن و رویهای که در راه زیارت امام حسین ع متغیر
شده است ای خدا رحم کن آن رخسارهارا که بر قبر جدم
مالیده شده است ای خداوند رحم کن آن چشمهارا که
اشک آن در مصیبت جدم امام حسین ع جاری شده رحم
کن

کن آن قلبهارا که از برای مصیبت ما محزون است
بارخدایا سپردم بتو این نفوس و این تنهارا تا روز قیامت
در روز تشنگی که همه کس تشنه باشند ایشانرا از حوض کوثر سیراب
کن و بیحساب داخل بهشت نمای و من مدتی در آنجا نشستم آن حضرت
در سجده بود و دعا بزیارت کنندهگان امام حسین ع میکرد و چون از سجده
برخواست بنزد وی رفتم و سلام کردم دیدم آن حضرت افروخته و متغیر
الحال بود قطرههای اشک مانند مروارید غلطان بر رخسار مبارک
وی جاری بود عرض کردم که فدای تو شوم سبب گریهٔ شما چیست حضرت
فرمود ای پسر وهب مگر غافلی که امروز چه روز است آیا نمیدانی
که جدم حسین ع در این روز در زمین کربلا بدرجهٔ شهادت رسید
پس من گریان شدم و عرض نمودم که در این روز محزون شدن بهتر
چه چیز است حضرت فرمود بهتر چیزی که در این روز محزون بود
و گریستن با مظلوم و زیارت کردن از دور و نزدیک پس من عرض
کردم یا بن رسول الله من نمیدانستم که اجر و ثواب زیارت و گریه باو
باین مرتبه است دعای شما از برای زیارت و گریه کنندهگان
حسین ع کافیست و نیز مرویست که حضرت امام حسین ع روزی
در خدمت فخر کائنات بود و حضرت او را میبوسید و ملاطفت

بشنود عایشه گفت چه بسیار دوست داری این طفل را وچه بسیار
تعجب می آید ترا ان حضرت فرمود ای عایشه چگونه او را دوست
ندارم وحال انکه او نور دیده منست بدان ای عایشه گروهی از شرار
امت من وی بقتل رسانند وکشنده او را آتش جهنم مخلد باشد
وبدانکه هر که او را زیارت کند ثواب حجی از حجهای از برای او نوشته
شود عایشه از روی استبعاد گفت زیارت حسین را ثواب نعم
دو ثواب حج از حجهای من کرده ام از برای او نوشته شود باز عایشه از روی
استبعاد گفت حضرت زیاده کرد او وهم چنان مضاعف میکرد تا حضرت
فرمود کسیکه زیارت امام حسین عم را کند ثواب هفتاد حج از حجهای
که من کرده ام از برای او نوشته خواهد شد پس فرمود ای عایشه هر
بنده که مشیت پروردگار عالم بخیریت وسعادت او تعلق گرفته باشد
خدایتعالی در دل وی افگند دوست حسین عم ودوستی زیارت حسین
وکسیکه زیارت حسین عم کند وعارف بحق وی باشد خدایتعالی او را در
اعلی علیین رفیق ملائکه مقربین خواهد کرد روایت شده
که روزی حسنین عم بخدمت خواجه عالم وارد شدند وقتیکه ان
حضرت پشت بمحراب نموده موعظه میفرمود ان حضرت ایشانرا
دید بغل گشود مرحبا گویان از نور دیده گانرا در بر کشید وایشانرا

[illegible]

در دو طرف خود نشانید پس لبهای حسن را بوسید وحلقوم حسین را
بوسید حضرت امام حسین از بوسیدن لب برادر ونبوسیدن لبهای
او ملالی بخاطرش رسید وگریان گریان بخدمت مادر آمد وعرض
کرد که جدم لبهای برادرم بوسید وان لبهای من نبوسید مگر دهن من
عیب دارد که جدم کراهت داشت حضرت خیر النسا که این اشنید
برخواست وبخدمت جناب رسالت مآب رفت وکیفیت قصه را
بسمع اشرف ان حضرت رسانید حضرت رسول گریان شد وگفت
ای فاطمه مبالغه نمود در بیان ان سر حضرت فرمود که یا فاطمه بدانکه
تقدیر چنان شده که وقتیکه من وتو ومرتضی علی نباشیم بحسن زهر
جفا بنوشند واو را هلاک نمایند وحلقوم حسین بتیغ بیدریغ ببرند
وشهید نمایند واز انجهت لبهای حسن را وحلقوم حسین را
بوسیدم جناب فاطمه که این شنید گریان شد ونالد از دل بر آورد
وگفت ای پدر بزرگوار فی ای شهر تقطع راس الحسین
وفی ای الارض تدفن ومن یکفل ایتامه بعد وفاته یعنی آیا
حسین در چه ماه کشته خواهد شد ودر کدام زمین مدفون
خواهد شد وبعد از وی که متکفل یتیمان او خواهد شد قال الرسول
یقتل فی یوم عاشورا ویدفن فی الارض کربلا مع اقربائه واحبته

ولبسی ایتام جناب رسول خدا نبود کشته خواهد شد در
روز عاشورا ودفن خواهد شد با خویشان ویاران در زمین کربلا
بعد از وطفلان واهل بیت او را اسیر خواهند کرد حضرت خیر
النساء که این را شنید آواز خود را بگریه وزاری بلند کرد پس گفت
ای پدر در آن وقت که گریه کند بر حسین من وکه تعزیه دارد بر حضرت
فرمود که یا فاطمه زنان خصوص عجم زنان که از شیعیان خواهد بود
که از وقت شهادت او دوتا الا تعزیه سیند شیعه اناث وذکور
یا نالاشبع کمی ماتمزده تا دم صور تا انقراض عالم چون ماه محرم
در آید لوای تعزیه بر افرازند ودر مصیبت او سینه های چاک
کردن بپیر ازند پس فاطمه عرض کرد که ای پدر مهربان ایشان
چنین یاری در حق فرزند تو که چون روز قیامت شود من وتو شفاعت
شیعیان خواهیم بکنیم مرویست که روزی جبرئیل ع بخدمت خواجه
عالم صلعم آمد در وقتیکه آنحضرت امام حسین ع را در کنار خود
گرفته بود وحلق وروی او را میبوسید وگاهی سر او را بر سینه
خود می نهاد ودر آن وقت امام حسین ع چهار ساله بود جبرئیل
گفت یا رسول الله این نوباوه بوستان ولایت انبیا را دوست
میداری حضرت فرمود چگونه او را دوست نداشتم وحال انکه

این نسل ... ایشان را جز خونم
کرد حضرت ... ع

اونر

او نور دیده منست وتعویذی بر رشته عقبه در گردن امام حسین ع
بود واثر آن رشته مانند خطی بود در گردن مبارک او پدید آمده
بود جبرئیل در آن نگریست جناب رسول ص بجبرئیل گفت ای
برادر جبرئیل اثر این رشته مینگری وتفکر جبرئیل گریان شد گفت
یا رسول روزی باشد که در زمین کربلا حلق او را بر اثر این رشته
بخنجر آبدار ببریده باشند وجامهای اهل بیت رسالت را بغیبت
ویغما برده باشند واسیر کنند بشام می برند وجناب پیغمبر ص
زار زار بگریست واز انجمله صباح عید بود که حضرت امام حسنین
ع م بمجلس مستفیض کاینات آمدند وگفتند ای جد بزرگوار امروز
عید است واطفال عرب خود را بجامهای نو زینت داده اند و
لباسهای رنگین پوشیده اند وما را لباس نو نیست وباین سبب
در میان بزرگ زادگان عرب سر در پیش داریم وشرمساریم وتنا خیلی
بمجلس شما آمده ایم که از شما لباس عید بگیریم وجناب پیغمبر ص
لباسی که مناسب ایشان باشد نیافت نیست که ایشان را محروم کند ودل
ایشان را بزمرده شود ... گریان شد ومتوجه درگاه احدیت
شد گفت پروردگارا حسنین ما را باب در غم وغصه ام ایشان را بشادی
مبدل کن فی الحال جبرئیل فرود آمد وجامه سفید از جامهای بهشت

او حسین را زین ابیها دارد غم
گوی ساختن ... ع

که موافق قامت ایشان باشد آورد سید عالم خوشحال شد شاه
زادگان را طلبید و گفت ای آقایان جد شما از بهشت اینگونه جامهها
تو که خیاط قدرت فراخور بر اندازهٔ قد و قامت شما دوخته
و از عالم غیب رسید شاهزادگان چون آن جامهها را دیدند عرض
کردند که ای جد مهربان این جامهها سفید است اما طفلان عرب
همه جامههای رنگین پوشیده اند ما را نیز خواهش بلباس ملون
است حضرت رسول متفکر شد سر بزیر افکند جبرئیل گفت
خاطر جمع دارید که این همان روز بانجام میرسد بفرمایید طشتی
و ابریقی حاضر کنند چون حاضر شد جبرئیل گفت یا رسول الله
هر یک از این خلعتها در طشت میگذارید و من آب بر آن میریزم
و شما بشویید هر رنگ که مطلوب ایشان باشد بظهور رسد پس
آنها را حاضر کردند جناب خاتم انبیا ص جامهٔ امام حسن را
در طشت گذاشت و بوی گفت ای نور دیده چه رنگ مطلوب تست
امام حسن ع گفت سبز رنگ میخواهم پس جبرئیل ع آب بروی آن ریخت
پیغمبر دست بر آن مالید و بقدرت الهی مانند زمرد سبز شد
آنرا از طشت بیرون آورد بامام حسن ع داد پس جامهٔ امام
حسین ع را در طشت نهادند و رو بجانب وی کرد و آنوقت آن

مظلوم

مظلوم که بلای پنجساله بود گفت ای جان جد تو چه رنگ
میخواهی گفت سرخ پس جبرئیل ع آب بر آن ریخت و شستند سرخ
رنگ شد و بیرون آوردند و امام حسین ع پوشانید جبرئیل
از مشاهدهٔ این حال گریان شد سید عالم فرمود ای برادر درین
وقت که فرزندان من شاد شدند و تو چرا گریان میشوی جبرئیل
گفت ای سید عالم آیا در خاطر داری که در شب معراج در حینکه
بهشت را بقدوم خود مزین نمودید و بر درجات و منازل انبیا
مطلع شدید و بعد از آن رسیدید بقصرهای امام حسن و
امام حسین ع و قصر امام حسن ع از زمرد سبز بود و قصر
امام حسین ع از یاقوت سرخ آنحضرت فرمود بلی این چنین
است پس جبرئیل گفت ای سید در اینکه هر چه از حسن ع است
سبز است و آنچه از برای حسین ع است سرخ است درین
حکمت اینست که حسن را بزهر قهر شهید خواهند کرد و رنگ
بدنش از اثر زهر سبز رنگ شود و حسین ع بضرب تیغ بیدریغ
در آورند و از خون او محاسن مبارکش سرخ شود سید
عالم ص غمگین شد و بسیار گریست و چندین جا از جهت
حسین ع بر وی زاری کرد عالم از بهشت لباس فرستاد چنانکه

از حضرت امام رضا عم منقولست که روزی یکی از عیدها بود امام
حسنین عم برهنه بودند لباس نداشتند وبخدمت مادر
آمده اند وعرض کردند که ای مادر مهربان وای دختر سید عالمیان
عید نزدیک است وکودکان عرب وبزرگزادگان خود را همگی
خود را زینت خواهند کرد ومیبینی که همه ما برهنه ایم چرا از جهت
ما لباس مهیا نمیکنی حضرت فاطمه بجهت قدرت تحصیل لباس
نداشت گریست واز جهت تسلی خاطر ایشان گفت ای نور
دیده کان لباس در نزد خیاط است وپیش از عید از
جهت شما خواهند آورد که از برای عید بپوشید وچون
روز دیگر شد که فردای آن عید بود امام حسنین عم بخدمت
مادر آمدند وگفتند ای مادر خیاط لباس ما را نیاورد حضرت
فاطمه از برای ترحم فرزندان خود گریان شد گفت پروردگارا ایشان را
وعده داده ام ونمیتوانم دل ایشان را محزون وغمگین کنم ناگاه شخصی
در را کوفت وگفت ای دختر محمد بگشا در را منم خیاط که لباسهای
حسنین در نزد منست آورده ام حضرت فاطمه میگوید
چون در را گشودم شخصی را دیده ام که هرگز بان زیبائی ونیکوئی
کسی را ندیده بودم وبوی خوش از آن ساطع بود که وصف نتوان کرد پس

بوقچه

بوقچه بمن داد وبر آن نظر کردم واز نظر من غایب شد چون بوقچه را
گشودم ودر آن دو پیراهن ودو زیرجامه ودو قبا ودو ردا ودو عمامه
ودو زوج کفش بود حضرت فاطمه خوشحال شد وچون صباح عید
آمد آن لباسها را امام حسنین عم پوشانیدند وایشان را بخدمت
جد والا تبار فرستاد وچون وارد بخدمت جد خود شدند حضرت
ایشان را در بر کشید وسر وروی ایشان را بوسید بر کتف مبارک خود
نشانید وبخانه جناب فاطمه آمد وچون نظرش بجناب فاطمه
افتاد بروی تبسم نمود وگفت یا فاطمه خیاطی که جامه بر حسنین
آورد آیا شناختی که بود فاطمه عرض کرد لباس بخیاط نداده
بودیم وخیاط را نشناختیم که بود حضرت فرمود ای فاطمه آن شخص
خیاط نبود بلکه رضوان خازن بهشت بود که خدا تعالی از جهة
حسنین عم فرستاد ودر حدیث آمده زمانیکه اهل دغا وکو
فیان بیوفا بان جور وجفا سرو بلند قامت شهید کربلا را از پا
در آوردند وداغ مصیبت بر جگر عالم عالمیان نهادند وجسد
انور او را در ارض ماریه افکندند وخون از وجاری بود ناگاه
مرغ سفیدی در رسید وخود را بآن جسد شریف افکند ودر
آن خون مبارک غلطید وخود را خون آلوده نموده پرواز کرد و

از وی چکید و در اثنای پرواز بمرغان چند رسید که بر سر درختان
نشسته و ابواب غموم بر روی خود بسته و بالحان مختلفه نغمه پردازی
می‌نمودند از مرغ خون آلود با ایشان گفت ویحکم وای بر شما باد
مشغول لهو و لعب شده اید در فکر دنیا و امور باطله اید و حال
اینکه در زمین کربلا فرزند رسول خدا را تشنه شهید کرده اند ویلکم
و بدن او را بر ریگ تفتیده افکنده اند و خون از آن جاریست پس
آن مرغان بجانب کربلا پرواز شده اند و بآنجا رسیده اند و بدن امام
حسین علیه السلام را دیدند بر روی زمین افتاده بی غسل و کفن در آن
صحرا مانده و باد بر جسد او می‌وزید و خاکها بر روی او بیخته اند و بدن
مبارکش پایمال ستم ستوران گشته و وحشیان صحرا فوج فوج آمده
زیارت آن غریب صحرای کربلا میکردند و جنیان مجموع و بادیه
بودرا و حلقهٔ ماتم زده نوحه می‌نمودند و خاک کربلا از نور جسد
منور از خورشید فلک امامت روشن شده مرغان چون این
حالت را مشاهده کردند همه بیکبار بفغان و ناله در آمدند و آغاز
نوحه و زاری نمودند و خود را بخون مبارک آن مظلوم افکندند و بر خون
می‌غلطیدند و بعد از آن هر یک بناحیه از زمین پرواز نمودند
تا اهل آن موضع را از شهادت امام حسین علیه السلام خبر دار نمودند

از قضا

از قضا مرغی از آن مرغان بجانب مدینه پرواز نمود و خود را
بحرم محترم رسول الله رسانید و بر دور مرقد آنحضرت میگردید
و خون از بالهای او میچکید و بآواز بلند فریاد کشید که القتل الحسین
بکربلا آگاه باشید ای اهل مدینه که کشته شد حسین در کربلا
و نیز مرویست که مرغی از آن مرغان بیکی از بوستان مدینه
شد و بر درخت نشست و خون از وی میچکید و با آواز حزین مینالید و آن
بوستان از شخصی یهودی بود و او را دختری بود کور و گنگ و شل
و مجذومه و بانواع مرضهای دیگر مبتلا بود و او را بآن بوستان آورده
بودند و خود باعتباری که با او داشت در باغ نهاده بمدینه رفت و آن دختر
در آنجا گذاشت و او را میسر نشد که شب به بوستان معاودت
نماید و آن دختر در آن شب در بوستان تنها مانده بود و بسبب
تنهایی او را خواب نمی برد ناگاه آوازی و نالهٔ گریه از آن مرغ بگوش
او رسید بر زمین غلطید و بجانب آن درخت که آن مرغ در آن قرار
گرفته بود خود را کشید تا بپای آن درخت رسید و هر زمانیکه
آن مرغ می‌نالید آن دختر هم بنالد و او از دل حزین ناله می‌نمود
که ناگاه از آن مرغ قطرهٔ خون بر یک چشم او چکید بینا شد و قطرهٔ
دیگر هم بر چشم دیگر او چکید آن نیز بینا شد و قطرهٔ دیگر بر دست او چکید

صحت یافت وقطرهٔ دیگر بر پای او چکید شفا یافت وهم چنین قطرات بسیار
چکید وباعضای او رسید همان ساعت صحت یافت ببرکت خون
سید الشهدا چون صبح طلوع شد پدر او داخل باغ شد دختر را دید
مانند سرو خرامان وماه تابان ان یهودی احوال پرسید که مرا دختری
بود علیل وبیمار وقدرت بحرکت نداشت آیا خبر از وی داری ان
دختر گفت والله منم دختر تو چون یهودی ان سخن را از وشنید وبیهوش
شد وچون بهوش در آمد وکیفیت حال از وی پرسید دختر حقیقت
واقعه را بیان نمود پس ان یهودی با دختر وبپای ان شجر آمد مرغی
دید بر شاخ ان درخت نشسته واز سوز دل مینالد ان یهودی گفت
ای مرغ ترا قسم میدهم بخدای که ترا آفریده با من تکلم کن وکیفیت حال
خود را بیان نما وبگو این واقعه چیست واین خون از کیست ان
مرغ بی زبان بقدرت خداوند عالمیان بنطق در آمد وگفت با من
جمعی مرغان در وقت ظهر در شترت کربلا بر درختی نشسته بودیم که
مرغی دیگر رسید وگفت ای مرغان شما باکل وشرب مشغول اید وحال
انکه امام حسین ع در دشت کربلا در شترت کربلا بر زمین تفیده افتاده و
سر او را بریده اند وبر نیزه نصب کرده اند وزنان او را اسیر نموده اند و فرزندی
او را با پا برهنه وعریان دستگیر کرده اند ما که این شنیدیم بکربلا پرواز نمودیم

وچون

وچون بان وادی رسیدیم دیدیم جسد اطهر بر خاک افتاده وبخون خود
غسل داده شده وکفن او ریگ بیابان گردیده بود والتراب کافوره وخاک
کربلا کافور او بود پس ما مرغان زاری نمودیم وخود را بر خون او افکندیم
وبر او غلطیدیم وهر یک بجای پرواز نمودیم ومن باین جا افتادم یهودی
این شنید تعجب نمود وگفت اگر حسین بر حق نمی بود وجد او بر حق
نمی بود این کرامت از خون او ظاهر نشد پس یهودی شهادتین
بر زبان جاری نمود ومسلمان شد ودر بعضی از کتب معتبره از اصحاب
مرویست از سعد بن مسیب که از مخلصین امام زین العابدین ع بود که
بعد از شهادت جناب سید الشهدا من بکعبه مشرف شدم روزی
در طواف بودم که دیدم شخصی بی دست وروی او مانند شب تیره
وتار سیاه شده بود که دیدم بخانه کعبه آویخته بود ومیگوید پروردگارا
باین خانه وحرم بیامرز وگمان نمیکنم که مرا بیامرزی واگر جمیع
ساکنان آسمان وزمین شفاعت می کنند وچون مردم این
قضیه را از وی شنیده اند از طواف باز مانده همه بر سر او جمع شده
وبا او گفتند وای بر تو اگر مانند شیطان بر خود لعنت کنی
وگناه او کرده باشی با این رحمت خدا در چنین جا مایوس نباشی
پس بگو تو کیستی وگناه تو چیست ان شخص بگریست وگفت ای قوم

من خود میدانم که چگناه کرده‌ام وچه خیانت بعمل آورده‌ام ومردم
او را اصرار نمودند که بگو چه گناه کرده ومرتکب چه عمل گردیده گفت
من روسیاه تیره روزگار از مدینه تا بعراق سارباِ امام شهیدان
بودم وبسا نیکیها وعنایتها بمن کرده بود وانحضرت را زیر جامهٔ بود
وقتی که خود میشستند وضو میساختند او را بیرون میکردند ودرزمین می
گذاشتند ودران زیر جامه بندی بود بسیار نیکو وگران قیمت وتلألؤ
واشراق ان بحدی بود که دیده را خیره میکرد ومن بدبخت شقاوت
بناه در ان طمع کردم ودر حصول ان بودم که ان را بنحوی بدست آرم به
هیچ طریق مرا میسر نشد تا انکه حسین ویارانش شهید کردند
وبدن مطهرهٔ ایشانرا در صحرای کربلا افکندند وان زیر جامه در
پای مبارک انحضرت بود نفس اماره مرا بدان داشت که خود را
در مکانی پنهان نمایم وچون شب در آمد خود را بنعش انحضرت
رسانیده مقصود خود را حاصل نمایم وچون شب شد از انجا
بیرون آمدم وخود را بمعرکهٔ قتال رسانیدم که بدنهای شهیدان
در انجا افتاده بود دیدم ان صحرا از نور ابدان شهدا منور وروشن شده
وان بدنهای بیسر مانند ستارگان ومهر وقمر در صحرا افتاده پس شقاوت
وگمراهی مرا بدان داشت که امام حسین را در میان کشتگان بجویم

وبند

وبند زیرجامه را بر دارم پس در میان کشتگان میگشتم وهر که نظر کردم
ناگاه بسر جسد منور ان امام تشنه جگر رسیدم ودیدم جسدی
بی سر ونور او مثل مهر وانوار براطراف هوا وزمین تابیده هرچند
بدنهای آغشته والتماح سافیته علیه در خون خود غلطیده وبادها
بر ان وزیده بود وغبار بر ان افشانیده پس چون ملاحظه او نمودم
دیدم همان زیرجامه را پوشیده وان بندی که مطلوب من بود در ان
کشیده وگره‌های بسیار بند زیرجامه زده پس نفس شوم مرا بر ان
داشت که شروع نمودم بگشودن ان گره‌ها یک یک گره‌ها را گشودم
تا یک گره از ان ماند چون خواستم ان را بگشایم ان غریب بی یاور
وان امام تشنه جگر دست راست را فرا کرد وان بند زیرجامه را گرفت
من ملعون تیره روزگار دست انمظلوم را قوت بسیار کردم که
ان را رفع کنم نتوانستم پس من ملعون را ذات وشقاوت قصدیه
مرا بر ان داشت که تعصب حربه کنم ودست مبارک او را قطع
کنم وخود را بمطلوب رسانم پس برخواستم ودر ان معرکه گشتم
تا تیغی یافتم وباز بسر جسد ان مظلوم رفتم وان تیغ را ببند دست
مبارک او گذاشتم وگاهی بقوت بر ان میسودم میکشیدم وزور
بلند کردم وبر ان میزدم تا ان دست منور را که بوسه‌گاه بارگاه قدس

بود از بدن جدا کردم و در دست خبیث خود فرا کردم که از بند را
بگیرم از غریب و ادب حرمان دست چپ خود را فرا کردم و هر چند
خواستم که دست او را در کنم قدرت نداشتم و بعد از آن تیغ زدم
بدست چپ آنجناب زدم تا از آن جدا کردم و چون خواستم که دست
خود را ببینم زیر جامهٔ وی رسانم دیدم آسمان زمین بلرزه
درآمد و تزلزل و شورش در سکان هوا و زمین پیدا شد در زمین
زمین بلا آه واحسیناه شد فتنه بر آتش دل چون سپند گویا شد
زنس ره نالهٔ روح الامین بخاک رسید نوای غلغلهٔ قدسیان
رسید ناگاه غلغلهٔ عظیمی ظاهر شد که دیدم جمعی کثیر با ناله
و فغان بالا حان از جانب آسمان می آیند و هر چند بر زمین
نزدیک شوند ناله و فغان ایشان زیادتر میگردد ناگاه شنیدم که
گویند واابناه وامقتولاه واغریباه واحسیناه یا بنی قتلوک و ما
عرفوک و ما شرب الماء منعوک ای فرزند ارجمند وای
آرام دل مستمند کشتند ترا و قدر منزلت ترا نشناختند
و ترا از آب فرات منع نمودند و ترا لب تشنه مقتول ساختند
و من این قصهٔ غمناک را دیدم این کلمات شنیدم صیحه زدم و
خود را در میان کشتگان افکندم ناگاه دیدم سه مرد ویک

زن لبس جسد از سر و رزمی ایستاده اند و در حوالی ایشان
خلایق بیشمار در نهایت ادب ایستاده و آن صحرا مملو از ملائکه
گردیده از ناله و صدای قدسیان و فرشتگان شور و فغان و و
حشتی الامان در آن زمین برپا شد ناگاه یکی از آن سه نفر
که آثار بزرگی و رفعت او بیشتر و علامت جلالت و عظمت
او افزون تر بود بالگریه گفت یا ابناه فداک جدک وابوک
وامک واخوک ای حسین برکن بدهٔ من وای غریب ستمدیدهٔ
من وای فرزند ارجمند من وای بیکس محنت کشیدهٔ من چرا
بجز بت جد خود حکایت نمیکنی و چرا به پدر شکایت نمیکنی
چراغم خود را بمادر نمیگوئی یا حسین فداک جدک وابوک
وامک واخوک چون این خطاب از فخر کونین بان جسد
بی سر رسید بحرکت آمد و برخواست و بنشست دیدم که سران
حضرت بر بدن قرار گرفت و گفت لبیک یا رسول الله یا
جداه و لبیک یا ابتاه یا امیر المؤمنین و لبیک یا اماه
یا فاطمة الزهراء و لبیک یا اخا المظلوم المقتول بالسّمّ
علیکم السلام سلام من مصیبت زده برشما باد زنهار کن
من تشنه لب چه میپرسی مگر نمیدانید که بر من و اهل بیت

سرکه از اداره و کسیکه بیکس
نمودست در حضرت جمیع
در میان ریسمان و نقیبا میدان انس که خواهد
ابد الله باد جز بر بتخم بدند داد بر نیان مند و سلام
سر بر کسیکه و صفا کشیده روایت کسی روز حرمت
سرحد برود برفت و کسی کسیکند بر
دبغاله سیب سیعتی عزت میکنند و دیگر
آن سو بر کسیکه گفت کسیکه با تخم ازهر او ابد
عیش زیکند و ادر وقت بار برکت
دمع سیمان بر بغاله از بیع و سیب
فرزند و سیم سیه برتیا گفت با بود
بجز از انجم حیران هیچ گفت ابد
نمیر اند گفت لصبر سر را با او خبر
بار کرده ام و دیگر روایت که
سید مرکه آمد برسیه بر آمد ادب
ابد و زر و زر و سیب سیار آید
فرزند بلبعث سیار فرزند رفت
و با بعث سیار فرزندان از غلت
حب دنیا است و دوست داشتن
دنیا سبب ترک فراموش کردن
حب دنیا رسمی بر غفلت

من در این صحرا چهها رسید و خبر ندارید که حسین از برای امت
تشنه قربان شد ای بابا حبیبی محمدا کشته یا جداه قتلوا والله رجا
لنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا یا جداه سبوا والله نسائنا
یا جداه نهبوا والله اموالنا یا جداه یغیر والله علیک ان ترانی حالنا وما
نعلم الکفار بنا پس آن بزرگواران زمان بر دور آن امام مظلوم
ایستادند و بسیار بمصیبت او گریستند ناگاه جناب فاطمه خطاب
به پیغمبر کرده گفت ای پدر بزرگوار دیدی شقاوتهای امت تو با فرزند
من چه کردهاند ای پدر بزرگوار آیا مرا اذن میدهی از خونی که
محاسن حسینم بآن خضاب شده بگیرم و رخسار خود را بآن
خضاب کنم و باین هیئت با پروردگار خود ملاقات نمایم حضرت
فرمود و من بجمال الله الملک ملاقات خواهم نمود ناگاه دیدم که
پیغمبر و مرتضی علی و فاطمه و امام حسن از خونی که محاسن او
بآن خضاب شده گرفتند و روی و گردن و سینه و دستهای خود
تا مرفق بآن خضاب کردند و پیغمبر فرمودند فدیتک یا حسین بعز
والله عن رالک مقطوع گفتند ای حسین جان من فدای تو باد عجل
قسم بر من گرانست که ترا بی سر در خون بر بینیم و بر من شاق
است که ترا بریده حلقوم و بی سر افتاده مشاهده کنم نمیتوانم دید که

دیده

ریش و حنای صحرای کربلا بعوض لباس بدان تو پوشانیده
باشند و نمی توانم دید جسد تو بی سر و بیدست در بیابان افتاده
باشد ای حسین پس بگو که دستهای تو را که قطع کرد امام حسین
بر حکایت مرا با جد خود بیان نمود و گفت ان شخص حال آخود را
در میان کشتگان پنهان نمود حضرت رسول الله که این
شنید زار زار گریست و برخواست و بر تفحص من در میان
کشتگان آمد ناگاه بر بالای سر من ایستاده در نهایت غضب
گفت ما لک یا جمال تقطع الیدین ظلما قبلهما جبرئیل و
ملائکه اجمعین وتبرکت بهما اهل السموات والارضین
یعنی ای ساربان چه ترا بر این داشت که قطع کردی دستهای حسینم را
و حال آنکه جبرئیل امین و سایر ملائکه مقربین بیوسند
و اهل آسمان و زمین بآن تبرک میجستند ایملعون خدا
روی ترا سیاه بکند و دستهای ترا قطع کند و ترا با جماعتی که
خون فرزند مرا ریختند محشور کند و هنوز دعای آن حضرت
تمام نشده بود که دستهای من قطع شد و پاهای من شل گردید
و روی من سیاه با این حال خود را باینجا رسانیدم و حرم خدا را
شفیع خود میسازم و میدانم که فایده ندارد و گناه من آمرزیده

نوحه شد و هیچکس در مکه نماند و حکایت او را نشنود بطرق
معتبره مرویست که شخصی از قبیلهٔ بنی اسد میگوید که من
در کنار نهر علقمه که در کربلا واقع است زراعت میکردم و بعد از
رفتن لشکر شقاوت اثر عجایب بسیار و غرایب بیشمار از شهدای
آن صحرا مشاهده نمودم و از آن جمله با دیدن های شریف بوی
بوی نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و میپیوسته
میدیدیم که ستاره های آسمان بنزدیک بدنهای مبارک ایشان
فرو دمی آمدند و بالا میرفتند و چون نزدیک غروب میشد
از جانب قبله شیری می آمد و در میان آن کشتگان داخل میشد
و چون صبح طلوع کرد بر میگشت و من گمان میکردم که آن شیر از جهت
دریدن و خوردن کشتگان داخل میشود و چون صبح آمد نظر
کردم دیدم آسیبی بابدنهای شریف نرسیده و من از مشاهدهٔ
این تعجب میکردم پس در یکی از شبها با خود گفتم که امشب بیدار باشم تا
وحقیقت حال ایشان بر من معلوم باشد و چون شب شد
دیدم آن ظاهر شد در میان آن کشتگان داخل شد و بنزدیک آن
بدنها رفت مانند آفتاب نوران طالع و ساطع بود و او را در بر
گرفت و روی خود را با نیما لید و همهمه میکرد مثل نوحه کنندگان از مشا[هدهٔ]

که نمیتوانم ذکر آنها نمود

[illegible]

این حال حیرت من زیاده شد ناگاه دیدم شمعها و مشعلهای
بسیار در آن صحرا روشن شده بنحوی از روز روشن‌تر شده
ناگاه دیدم صدای شیون و نوحه و طپانچه بر روی سینه زدن
از جمیع آن عرصه بلند شد یکی میگفت واحسینا و امظلوما
واغریبا من خود را پنهان دیدم و بنزدیک آن صدا رفتم و گفتم ترا بخدا
و رسول سوگند میدهم که شما کیستید و سبب این نوحه چیست
قائلی گفت نحن طوایف جن و هذا حسین الذبیح العطشان
یعنی ما ئیم طایفهٔ جن و این شهید را که تو میبینی حسین است
و فرزند رسول خدا ست که جمعی کل تصدیق او را بظلم
و ستم کشتند و اهل بیت او را اسیر کردند و ما هر شب و صباح
بر آن غریب مظلوم نوحه میکنیم گفتم بمن بگو که آمدن آن
شیر بر سر این نعش چه سر است گفتند امیر این شیر
خدا است ابوالحسن علی المرتضی است و پدر حسین
بینوا است که هر شب می آید نزد او نوحه و زاری کند از جعفر
امام جعفر صادق ع مرویست که چون امام حسین ع متولد شد
پروردگار عالم امر کرد جبرئیل با هزار فرشته به پیغمبر نازل شوند
و او را تهنیت گویند و چون جناب جبرئیل نازل شد در جزیره‌ای

دریا و ملکی رسید که از حاملان عرش الهی بود و نام او فطرس
بود و بسبب آنکه ترک اولی از وسر زده بود بر وقت غیرت در او
رسیده پر و بال او را سوزانید بود و آواز صفح اعلا و مجاورت
ساکنان بالا دور کرده و در آن جزیره افکنده و هفتصد سال
در انجا عبادت کرده و حق تعالی او را مخیر کردانید میان عذاب
دنیا و عذاب عقبی و او عذاب دنیا اختیار کرد لهذا حق تعالی او را
در ان جزیره بمژهای چشمش معلق کردانید تا چون فطرس
جبرئیل را بان کروه ملائکه دید احوال پرسید که ای جبرئیل اراده
کجا داری جبرئیل گفت پروردگار عالم فرزندی بخاتم انبیا صلی الله علیه
و آله و سلم کرامت فرموده و مارا به تهنیت او ارسال نموده فطرس
گفت من اطلاع دارم که محمد را در نزد خدا و ند عالم بسیار عزیز
و محترم در بارگاه جلالش از همه مخلوق مشرف و مکرم دارد
و باران دعایش از سحاب اجابت میبارد و مرا با خود ببرید
او ببرید که برای من دعا کند که حقتعالی ببرکت دعای او از
تقصیر من درگذرد جبرئیل سؤال او را اجابت نمود و او را با خود
برد چون بخدمت خاتم انبیا رسیدند و تهنیت گفتند و بعد قصه
فطرس را جبرئیل بعرض رسانید ان حضرت فرمود که امام حسین علیه السلام

آوردند

آوردند او را بدست تو گرفته و فرمود ای فطرس بیا و خود را برین
طفل بمال و بمکان رفیع خود عروج نما چون فطرس خود را بامام
حسین علیه السلام بر مال پر و بال او رسیده و از جانب خداوند ذو الجلال الهام
رسید که ای فطرس بعالم بالا عروج کن بیرکت حسین تو آمرزیدیم
پس فطرس باسمان عروج کرد و او در میان ملائکه بآزاد کرده
امام حسین علیه السلام مشهور است و او برین معنی مفاخرت بر سایر
ملائکه میکند پس جبرئیل عرض کرد یا رسول الله که خدا تعالی
میفرماید که امت تو بناحق این طفل را شهید خواهند کرد و بر منت
که هر که او را زیارت کند من زیارت او را بوی رسانم از سلمان
فارسی مرویست که روزی شخصی قدری انگور در غیر موسم
ان بعنوان هدیه بخدمت حضرت رسول الله آورد آنحضرت
فرمود که ای سلمان حاضر کن حسنین را که ایشان با من ازین
انگور تناول نمایند من بمنزل ایشان رفتم ایشان در انجا نیافتم
پس در منزل ام کلثوم رفتم ایشان را طلب نمودم در انجا نیز نبود
و در بعضی مواضع دیگر که گمان بود که در انجا نیز نبودند بخدمت
حضرت رسول الله مراجعت نمودم و صورت حال را بموقف عرض
رسانیدم آنحضرت ازین خبر بر وحشت مضطرب و آزرده

خاطر شد و برخواست جمعی از اصحاب از هر طرف تفحص نمودند
نمی یافتند و ان سید ثقلین فرمود که هر که دلالت مرا بحسنین در
روز قیامت من او را به بهشت عنبر سرشت دلالت خواهم نمود
ناگاه جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد فرزندان تو در باغ ابو دهداه
خفته اند انحضرت در کمال سرعت بجانب باغ ابو دهداه روان
شد چون بان باغ رسید دید که حسنین ع دست در گردن یکدیگر
نموده بخواب رفته و اژدهای عظیم در بالای سر ایشان نشسته
و دسته ریحان در دهن گرفته ایشانرا میوزد و چون ان اژدها
خاتم انبیا را دید ان دسته ریحان را از دهن افکنده و استقبال
ان حضرت نمود و گفت السلام علیک یا رسول الله
من ملکی بودم از ملایکان آسمان خدا لحظه از ذکر پروردگار
بی همتا غافل شدم مرا بصورت اژدها مسخ نموده و بر زمین
انداخت و حال چند سال است که باین صورت در زمینم امر
بنزد فرزندان تو آمده ام و خدمت کاری ایشان مشغولم
و امیدوارم ببرکت و شفاعت ایشان خداوند عالمیان عذر
مرا قبول نماید پس انحضرت در بالای سر حسنین ع نشست
و روی ایشانرا میبوسید از خواب بیدار شدند پس حضرت

ایشانرا

ایشانرا بر زمین خود نشانید و لبی ملاطفت از ایشان نموده و
بعد فرمود ای نور دیدگان این فرشته بسبب ترک ادبی این هیئت شده
و از شما امید شفاعت دارد برخیزید و از پروردگار خود در
خواهید که او را عفو نماید حسنین ع برخواستند و وضو گرفتند
و دو رکعت نماز بجا آوردند و گفتند بحق جدنا الجلیل الحبیب
المصطفی و بحق علی المرتضی و بامنا فاطمة الزهراء رده
علی حالته الاولی یعنی بار خدایا بحق جد ما محمد المصطفی
و بحق پدر ما علی المرتضی و بحق مادر ما خیر النسا
که این ملک را بصورت اول برگردان هنوز دعای ایشان تمام
نشده بود جبرئیل با گروهی از فرشتگان فرود آمدند و بان ملک
بشارت دادند که پروردگار از تو راضی شد و ان فرشته بحالت
اول عود نمود پر و بال آورد و بصوامع طاعت پرواز نموده و ابن
عباس روایت کرده که روزی حضرت فاطمه ع گریان و نالان
بخدمت خاتم انبیا آمد و گفت ای پدر بزرگوار حسنین از بیت
از خانه بیرون رفته اند و تا حال نیامده اند و علی بن ابیطالب اینجا
نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم که حضرت این سخن
از فاطمه شنید برخواست و با جمعی از اصحاب بسوی حظیرهٔ بنی

عمار روانه شدند هم چون بانجا رسیدند دیدند حسنین حضرت
در کردن یکدیگر نموده اند و خوابیده اند و دو ملک محافظت ایشان مینموده
یک بال در زمین ایشان فرش کرده و دیگر ببال خود ایشان را پوشیده
حضرت رسول ایشان را برداشت امام حسن عم را بر دوش راست
و امام حسین عم را بر دوش چپ قرار داد و بعضی از اصحاب
پیش آمده عرض کردند یکی را بما دهید تا ما برداریم
و تو سبکبار شوی حضرت فرمود بگذارید که ایشان بزرگانند
در دنیا و در عقبی است از ابن عباس مرویست که گفت از پیغمبر
شنیدم که فرمود خدا را فرشته ایست نام او دردائیل و او را شا
نزده هزار بال داشت و از هر بال تا بال دیگر بقدر مسافت
بین آسمان و زمین بود روزی در خاطر وی خطور نمود
که مناسب عظمت پروردگار نبود و چون این معنی از و خلاف
اولی بود خدا تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و امر کرد که پرواز
کند با نصف سال پرواز نمود نتوانست که یک قائمه از قوایم عرش
طی کند پس حقتعالی دانست دیگر طاقت ندارد فرمود که بمکان
خود برگرد که انا العظیم فوق کل عظیم ولیس فوقه شیء ولا
وصف منم بزرگ و بزرگی از هر بزرگی و بالاتر از صف

جزی

جزی نیست و مکانی ندارم پس بر وقت غیبت در سدین و بالهای
او را بسوخت و مرتبه اش بیشتر شد و از صفوف ملائکه اخراج
شد و وقتیکه امام حسین عم متولد شد خدا تعالی امر کرد بمالک خازن
جهنم که آتش دوزخ فرونشان برای کرامت فرزندی که برای
محمد صلعم پیدا شده و بعد وحی کرد بر خازن بهشت که بهشت را زینت
کن و او را بیارای و معطر کن برای کرامت و شرافت فرزندیکه از
برای محمد صلعم پیدا شده و وحی کرد بجبرئیل که بهزار قبیله از ملائکه
که هر قبیله هزار هزار ملک باشد سوار شو بر اسبان ابلق
که بر پشت زینهای ایشان در و یاقوت باشد و به تهنیت خاتم
الانبیا صلعم بروید و امر کرد بجبرئیل عم که حبیب مرا خبر ده که مولودی
از برای شما بهم رسیده من او را حسین نام کردم و اشرار امت
تو او را شهید خواهند کرد وای بر کشندگان او و من از و بیزارم و او
از من بیزار و گناه احدی در روز قیامت بیشتر از گناه قاتل حسین
نخواهد شد پس جبرئیل بان ملائکه از آسمان بزمین نزول
نمودند و در میان ایشان ملائکه و صیان بودند که پرهای
از نور در دست شان بود و در اثنای راه بدردائیل رسیدند
دردائیل گفت ای جبرئیل چه حادثه روداده است

مگر قیامت برپا شده جبرئیل گفت قیامت نشده ولکن فرزندی
از جهت محمد صلعم بهم رسیده وخدا تعالی مرا با این گروه ملائکه بتهنیت
او فرستاده دردائیل گفت قسم بحق تو بخدای که ترا آفریده است
که سؤال از حضرت محمد المصطفی صلعم برسان وباو عرض کن که بجهت
این مولود مبارک واز خدا تعالی در خواهش کن که از من راضی شود
وبالهای مرا بمن کرامت فرماید ومرا در مقام خود در صفوف
ملائکه جا دهد پس جبرئیل بر پیغمبر صلعم نازل شد واو را تهنیت
نمود وبعد از انکه آغاز تعزیه نمود پیغمبر صلعم فرمود ای برادر سبب
تهنیت معلوم وموجب تعزیه چیست جبرئیل عرض کرد یا رسول الله
که آفریدگار عالم فرمود که این مولود را اشرار امت تو شهید خواهند
کرد وحلق او را که بوسه گاه شما است خواهند برید پس پیغمبر صلعم فرمود
ایشان از امت من نخواهند بود ومن از ایشان بیزارم وخدا از
ایشان بیزار است جبرئیل گفت من نیز از ایشان بیزارم وبعد
قصه دردائیل را بخدمت پیغمبر صلعم عرض کرد پس انسرور جناب
امام حسین عم را بر داشته وبر دست گرفت واو را در پشمینه
پیچیده بودند وبسوی آسمان بلند کرد وگفت اللهم بحق هذا
المولود علیک بل بحقک علیه وعلی جده محمد وابراهیم

واسمعیل

واسمعیل واسحق ویعقوب فان الحسین بن علی وفاطمه
یعنی بار خدایا بحرمت حقی که بر این مولود داری وبر جدهای او محمد
صلعم وابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب که حسین را در نزد تو مرتبه ومقدا
راست پس راضی شو از دردائیل ومقام او را در میان صفوف
ملائکه بود بده پس خدا تعالی دعای آن حضرت را مستجاب نمود
وببرکت حسین از آن ملائکه راضی شد وبالهای او را باو کرامت
نمود ودر مقامی که داشت او را داد وان ملک در آسمانها مشهور است
بآزاد کرده امام حسین عم وحضرت رسول صلعم فرمود یا فاطمه هر که در مصیبت
امام حسین عم گریسته باشد ودست او را خواهم گرفت واو را داخل
بهشت خواهم نمود یا فاطمه هر چشمی که در روز قیامت گریان
خواهد بود مگر چشمی که بر مصیبت حسین گریسته باشد وجناب
سکینه دختر امام حسین عم میگوید در وقتیکه پدر مرا شهید کر
دند وما را اسیر کردند واز قتلگاه شهدا روانه کرده بودند چون
بقتلگاه رسیدیم ونظر ما بنعش پای کشتگان افتاد خود را از شتر
افکندیم ومن دویدیم تا بسر نعش پدر خود واو را در بغل کشیدم
وبیهوش شدم وچون بهوش باز آمدم شنیدم که پدرم میگوید
ای شیعیان من در وقتیکه آب خوشگوار می نوشید مرا یاد کنید

در هنگامی که غریبی با شهیدی به بیند بر غریبی و شهیدی
می گریه کنید که حق سبط پیغمبر که بی جرم و خیانت مرا کشتند و بعد
کشتن از راه عداوت بدن مرا پامال ستم ستوران کردند ای شیعیان
در روز عاشورا در صحرای کربلا میبودید و میدیدید که من چگونه
از برای طفل شیرخواره خود علی اصغر طلب آب کردم و ایشان
رحم بر من و بران کودک نکردند و در عوض آب تیر پرشتاب
بر حلقوم ان طفل زدند وای بر ایشان که دل ستید الاخر الزمان را
مجروح کردند پس ای شیعیان در وقت لعن من کنید و اندوه
از مصیبتی که جمیع فرقه انبیا و اولیا از ان اخبار کرده اند همینا
نکه مرویست در وقتیکه حضرت آدم در طلب حوا در روی
زمین میگشت و در ان اثنا بر روی زمین کربلا رسید غبار
هموم و غموم بر آینه خاطرش نشت و چون بقتلگاه جناب سید
الشهدا گذشت پایش بسنگی در آمد و زخم شد و خون از ان
جاری شد و گفت الهی هل حدث منی ذنب یعنی خداوندا
دیگر گناه تازه از من سر زده است که در جمیع زمین گردیدم و اندوه
و المی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمین نرسیده بود و پروردگار
عالم با و وحی فرمود که ای آدم این زمین محنت و بلاست و موضع

اندوه و عناست

[illegible]

اندوه و عناست در اینجا سبط خاتم انبیا و جناب سید الشهدا
خواهد کشت و اهلبیت او را اسیر خواهند کرد خواستم که تو هم در این
اندوه و محنت شریک او شوی و خون تو در این زمین ریخته شود
همینا نکه خون او در اینجا ریخته خواهد شد حضرت آدم گفت یا
خدایا قاتل او که خواهد بود حق تعالی فرمود قاتل او یزید خواهد بود که جمیع اهل آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند و پس
حضرت آدم بر قاتل ان سرور عالم لعن کرد و گذشت و هم
چنین حضرت نوح نبی علیه السلام که بر کشتی سوار شد کشتی در آب
بحرکت در آمد چون بر زمین کربلا رسید و موجی پر
خطر بر غرق نمودن کشتی نوح پیغمبر هجوم کشید و کشتی
بغرقاب افتاد و حضرت نوح رو بجانب خداوند رب العباد
کرد و گفت پروردگارا در هیچ موضعی این چنین خوف و خطر
بمن نرسید انچه در اینجا بمن رسید در حال جبرئیل از جانب
خداوند ذو الجلال نازل شد و گفت ای نوح این زمینی است
که در اینجا فرزند ارجمند امیر المؤمنین شهید خواهد شد و بد
ترین خلق که نام او یزید پلید است کشنده او خواهد بود پس
حضرت نوح مکرر او را لعنت میکرد تا کشتی از غرق نجات یافت

کشت

وبعد از آن روزی که حضرت خلیل الرحمن سوار از صحرای کربلا
گذشت اسب آن حضرت بسر راه در آمد حضرت از اسب در
افتاد و فرق مبارکش بشکست و خون از آن جاری شد حضرت
ابراهیم شروع باستغفار نمود و گفت پروردگارا چه گناهی از من
صادر شد که مستحق این عتاب شدم جبرئیل عم نازل شد گفت
ای خلیل گناه از تو صادر نشده ولکن زمینی است که نور
دیدهٔ پیغمبر آخر الزمان در اینجا کشته خواهد شد که تو نیز باین
بلیه با او موافقت کنی و خون تو در اینجا ریخته شد حضرت
ابراهیم عم گفت قاتل او که خواهد بود جبرئیل گفت یزید پلید
که جمیع اهل آسمانها و زمینها و لوح و قلم بر او لعنت کنند پس
حضرت ابراهیم عم دست بر داشته و او را لعن کرد و اسبش
آمین گفت بقدرت الهی حضرت ابراهیم عم بمرکب گفت
تو چه آمین میگویی گفت از برای آنکه تو سوار من شدهٔ مفاخرت
مینمایم برای شوی او و ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و روز
شبان حضرت اسماعیل عم رمهٔ گوسفند را در زمین کربلا
میچرانید و چندین روز ایشان را بکنار آب می برد آب
نمی آشامیدند حیران شده و کیفیت را بعرض ذبیح الله رسانید

حضرت

حضرت اسماعیل بدرگاه خداوند جلیل مناجات نمود جبرئیل
عم نازل شد و گفت ای اسماعیل این سبب را از گوسفندان سؤال
کن بقدرت خدا بتو جواب را بگویند و چون سؤال کردم گوسفندان
بزبان فصیح گفتند یا ذبیح الله بما الهام شد که در این زمین فرزند
نور حسین عم جگر گوشهٔ آخر الزمان لب تشنه شهید خواهد
شد و ما شرم کردیم که با وجود در این موضع آب بیاشامیم و میخواهیم
در تشنگی با او موافقت نماییم و بعد حضرت موسی بن عمران
علی نبینا و علیه السلام با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا
رسیدند چون بقتلگاه شدند نعلین او گسیخته شد و پایش
مجروح گردید حضرت کلیم الله گفت بار خدایا غرض از این
حالت چیست خطاب رسید که یا موسی این زمین کربلاست
که خون فرزند حبیب من در اینجا ریخته خواهد شد بدست
یزید که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا بر او لعنت
کنند پس موسی عم دست بر داشت و بر یزید لعنت کرد و یوشع
آمین گفت و روزی حضرت سلیمان ابن داود علی نبینا و علیه
السلام بر بساط خود نشسته بود و باد او را باوج هوا میبرد
و چون بمحاذی کربلا رسید باد آن بساط را سه مرتبه بگردانید و

شد که از بساط سرنگون شود پس باد ساکن شد و بساط بر زمین
آمد حضرت سلیمان باد را عتاب کرد که اضطراب تو از چیست باد
بقدرت خداوند رب العباد بتکلم در آمد و گفت ای سلیمان این
زمینی هست که سبط پیغمبر آخر الزمان در آن کشته خواهد شد
و قاتل او یزید است که همه مخلوقات الهی بر او لعنت کنند و تا
شما و لشکر شما بر او لعنت نکنید نمیتوان از اینجا گذشت پس
حضرت سلیمان دست بر و لعنت کرد و همه آدمیان و جنیان برداشت
آمین میگفتند پس باد بساط را بر داشت و از اینجا گذشت و نیز
حضرت روح الله با حواریین در حین سیاحت بکربلا
رسیدند و چون خواستند که از اینجا گذرند شیری بر سر راه ایشان
و مانع رفتن ایشان شد حضرت عیسی گفت ای شیر سر راه
ما را گرفته گفت یا روح الله این زمینی است که سبط پیغمبر آخر
الزمان و فرزند ارجمند علی بن ابیطالب عم بظلم یزید پلید
کشته خواهد شد و تا لعن بر قاتل او نکنی نمیگذارم از اینجا بگذری
پس حضرت عیسی عم دست بر داشت و بر او لعنت کرد و حواریین
آمین گفتند و از اینجا در گذشتند و از ابن عباس مرویست
که روزی وقتیکه حضرت امیر المؤمنین عم بغزای صفین بر فتیم

چون

چون بزمین کربلا رسیدیم حضرت ساعتی نیک بان زمین
نگاه کرد و اشک از دیدهای مبارکش بر محاسن شریف ریخت
فرمود هذا مناخ رکابهم این محل خوابیدن شترهای ایشانست
ههنا تهراق دماؤهم اینجا ریخته خواهد شد خونهای ایشان
طوبی لک من تربة تهراق علیها دماء الاحبة خوشا بحال تو
ای خاک ریخته خواهد شد بر تو خونهای دوستان خدا
و در تو خواهد بود خوابگاه شهیدی که مانند ایشان بجهان نیامده
و بعد از این بوجود نخواهد آمد پس فرمود ای پسر عباس اگر
بشناسی این موضع را هم چنانکه من میشناسم هر آینه نخواهی
گذشت از اینجا تا گریان نشوی پس همچنان گریست که محاسن
مبارکش تر شد و اشک بر سینه مبارکش جاری شد پس فرمود
مرا چه کار است با آل ابو سفیان و آل حرب لشکر شیطان و مرا چه
کار است با اولیاء کفر پس رو مبارک با امام حسین عم کرد
و گفت یا ابا عبد الله فقد بلغ ابوک مثل الذین تلقی لهم
صبر کن یا ابا عبد الله که آنچه بپدر تو خواهد رسید پس آب
طلبیدند و وضو ساختند و چند رکعت نماز کردند و بعد
از آن حضرت غنود و چون از خواب بیدار شد زار زار گریست و گفت

ابن عباس در این خواب دیدم که جماعت چند از آسمان فرود آمدند
که محملهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای
ایشان از شدت برق سفید می درخشید پس در این زمین خط کشیدند
پس دیدم که شاخهای درختان خرما بر زمین فرود آمده و
این صحرا دریای خون شده و حسین در آن موج زده و حسین در آن
دریای خون افتاده دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او
نرسید و آن مردان که از آسمان فرود آمده بودند ندا میکردند
و میگفتند اصبروا یا ابن رسول الله فانکم تقتلون علی ایدی اشرار الناس
یعنی صبر کنید ای پیغمبرزاده که شما کشته خواهید شد بردست بدترین
مردم و هذه الجنة یا ابا عبد الله الیک مشتاقة و ای حسین این
بهشت است که بسوی تو مشتاق پس ایشان بنزد من آمدند و مرا
تعزیه فرمودند و گفتند ای علی شاد باش که دیده ات در روز
قیامت بآن روشن خواهد شد پس فرمود یا ابن عباس این زمین
کربلا است دفن میشود در آن حسین و هفده نفر از اولاد او و
اولاد فاطمه کشته خواهد شد و این زمین در آسمان معروف است

هلموا نبك اصحاب العباء   ونرثي سبط خير الانبياء
یعنی کلونک ای شیعیان علی المرتضی تا اغلیاق آل عبا یه مرثیه اوقیاق پیغمبرنینک نبیرهسینی
هلموا نبك مقتولا بكته   ملائكة الله في السماء
یعنی کلونک ای شیعه‌لر تا اغلیاق بر اولکنه که اغلادیلار اونی آسماندا فرشته‌لر کوکلرده
هلموا نبك مقتولا عليه   بكى وحش الهامية في الفلاء
یعنی کلونک شیعه‌لر تا اغلیاق بر اولکنه که اونی اغلادیلار وحشیلار صحرا و بیابانده
الا فابكوا قتيلا قد بكته   البتولة فاطم ست النساء
یعنی ای شیعیان گریه کنید بر اولکنه که اونی اغلادی بیبی فاطمه زهرا سیدة النسا
الا فابكوا لناوي الطف حزنا   الا فابكوا لمذبوح القفاء
یعنی ای شیعه‌لر اغلیونک غمگین اولماق اوزنینک برکسه دن اوتروکه کربلا چولیده کربلا توپراغیده
دوشمنلری اغلیونک اوترو اوزنی باشینی دالودان کسدیلار
الا فابكوا لمن اضحت عليه   تنوح الجن حزنا بالبكاء
ای شیعه‌لر اغلیونک برکسه دن اوتروکه جنلر اوزنی ماتمده حزنلیق اونی اغلادیلار
الا فابكوا لمنعفر ذبيح   على الرمضاء شلوا بالعراء
یعنی ای شیعه‌لر اغلیونک امام حسین دن اوترو باشی کیسوک کربلا چولیده قوملار ارا اوستده
دوشمنلر اعضاسی پاره پاره خاک توپراغ غلطیده اولمش و براکیم سو اتمش
الا نوحوا وضجوا بالبكاء   الا نوحوا على السبط الشهيد بكربلاء
یعنی فغان و زارلیق ایلیونک و اوجا سسلیک اغلیونک ای شیعه‌لر الهون پیغمبرزاده‌نینک
شهید اولوب زمینی کربلاده

الا نوحوا على من قد بكاه رسول الله خير الانبياء

یعنی ای شیعیان اعلیون بر کسیکه آنحضرت پیغمبر گریه نمود تا اعلاء دب
داوری مصیبت غمگین او ولدب

الا نوحوا على من قد بكاه علي الطهر خير الاوصياء

یعنی اعلیون بر کسیکه اورا اعلاء امیر المؤمنین پاکیزه که اوصیا گریه کرد بجز سرور

الا نوحوا على من قد بكته حبيب احمد ست النساء

یعنی اعلیون و نوحه ایلیون بر کسیکه آنحضرت پیغمبر فرزند فاطمه زهرا ادنا اعلاء در

الا فابكوا على غريب الغرباء على فابكوا على شهيد الشهداء

یعنی چون حالت آنحضرت چنین بود پس گریه کنید که غریب بود و شهید شده در غربت

على فابكوا على خامس اصحاب الكساء على فابكوا على قتيل الاعداء

گریه کنید بر بزرگوار پنجم اصحاب عبا گریه کنید بر کشته اولاد زنا على فابكوا على ساكن كربلاء

على نوحوا على قمر منير گریه کنید بر ساکن کربلا یعنی نوحه کنید بر ماه تابان غراه الخسف

من بعد الضياء الا نوحوا على غصن رطيب که بعد از نور ضیا و روشنی

عارض او را خسوف و ماه گرفتگی نوحه کنید بر نونهال تازه ذوى بعد النضارة

والبهاء على نوحوا على اشرف القوافي که بعد از تازگی و طراوت از ظلم دشمنان

پژمرده شد یا کاهی نوحه کنید بر کسیکه بر نظم و فی فیه مشرق تو دیا و ثغر

المعاني والثناء الا نوحوا على من قد احاطت وهر مرثیه و ثنا بشکل او کرده

شود بعمل افتخار میکند با و بدانستی و هوشیار نوحه کنید بر و حال آنکه فرو گرفته بودند

به حبل البغاة الاشقياء او را گروه باغی و بدبخت شقی

الا

الا فابكوا قتيلا مستباحا الا فابكوا المرمل بالدماء

یعنی ای شیعیان چون مصیبت سید الشهدا اعظم است پس گریه کنید بر او که کشته بود
که ظالمان خون او را حلال دانسته و بدن شریف او را بخاک و خون آغشته اند

بنفسي جسمك منطرح جريح على حر الصعيد بلا وطاء

یعنی فدای تو شوم که بدن مبارک ترا پاره پاره ساخته بر خاک گرم بیابان
کربلا بی پوشش انداخته بوده اند بنفسي هاشميات سبايا
يقدن وهن في ذل السباء یعنی فدای تو گردم که در صحرای کربلا
اهل بیت هاشمیات ترا همه تن و خواری با اسیری برده اند

بنفسي نسوة جاءت اليه وهن مولولات بالشجاء

یعنی فدای تو شوم که در آن دشت پر بلا اهل بیت تو در حالت نهایت
اندوه و غم بر سر تو آمده بودند و میگفتند خصوصا زینب خاتون

اخي ودع يتامى قد اهينوا وقد اضحوا باسر الادعياء

که ای برادر بجان برابر من وداع کن یتیمان خود را که بخواری و زاری گرفتارند
و دل آزرده و لاغر گردیده اند فداؤك روحي يا حسيني ومهجتي
یعنی جان من فدای تو باد ای حسین و خون من بعوض خون تو ریخته شود
انت عفير في التراب جديل در آن حالتی که روی مبارک
تو با عضای پاره پاره بخاک افتاده بود

وجسمك عريان طريح على الثرى فداى تو شوم اى حسين در آن
حالتی که بدن مبارک شما برهنه بر خاک کربلا افتاده عليك
خيول الظالمين تجول وظالمان کرده که چارپایان بر تو بدوانند
بناتك تسبى كالإماء حواسرا یعنی فداى تو شوم اى حسين
که دختران تو مانند اسیران و کنیزان سرها برهنه بودند و
بسبطك ما بين العداة قتيل و فرزندان تو در میان دشمنان کشته
يا عين ابكي للحسين وآله بدمع إذا قل منك المدمع
یعنی ای چشم گریه کن از برای حسین ابن علی و یاران او و یاران اش خود
ابكي غريب محمد وحبيبه فمصابه مما سواه افظع یعنی گریه
کن ای چشم بر حسین غریب محمد مصطفی و محبوب او بجهت آنکه مصیبت آن
غریب بدتر از همه مصیبتهاست ابكي عليه ملقى بلا غسل ولا كفن ولا نعش هناك تشيع
یعنی ای چشم گریه کن بر حسین مظلوم که در آن دشت افتاده غسل نداده و کفن
نپوشیده و جنازه نداشت تشییع کرده شود ابكي لنسوان الحسين حواسرا
في البيد ما فيهن من يتقنع ای چشم گریه کن از برای زنان و دختران
حسین که همه سرها برهنه در بیابانها سرگشته بودند نبود در میان ایشان مقنعه بر سر بگذارد
ابكي على السجاد وهو مقيد بالقيد مكتوف اليدين مكنع
یعنی ای چشم گریه کن بر زین العابدین در آن حال آنها را که او را به بند و زنجیر
کرده و دستهای مبارکش را بسته انگ به پشت بسته بودند

کشته بود ... (حاشیه)

الا يا نور عيني يا حسيناه فمن قطع اليسار مع يمينا
یعنی ای نور چشم من ای حسین مظلوم این که بود که دست چپ ترا
با دست راست تو قطع کرده ومن سلب الثياب يا حسيني
ويا ذخري ويا ابن الأكرمينا یعنی ای حسین شهید من این که بود
که جامهای ترا از بر تو کنده ای ذخیره روز قیامت من و ای فرزند بزرگواران
ومن ذا ذاك في البيد طريحا فمن أيتم بناتك والبنينا
این که بود که ای سنگین دل تو را در صحرای کربلا انداخته و این که بود که دختران و پسران ترا یتیم ساخته
ومن أوصيت بعدك في السبايا ومن لسكينة حقا حصينا
ای مولای من بگو که سفارش اسیران اهل بیت ترا به که کرده و بگو که بعد از
تو پناه سکینه تو که خواهد بود ومن ليتامى كاد مع الضياعا
فقد اضحوا بأيدي كافرينا و دیگر که بعد از تو خواهد بود از برای زنان
شوی کننده تو که همه خراب حال و بدبخت گرفتار اند یعنی على الا القاع عار
بلا غسل ولا كفن وهينا دشوار است بر من بی بی ره اینکه ای اینم
ای حسین افتاده باشی در کربلا غسل نداده و کفن نکرده ايا روحي لقد طولت حزني
لفقدك يا ابن خير العالمينا ای جان من حسین ای روح روان من
عوض خدا کرد ... و حزن و اندوه دور ... از برای ... فآه لما جرى لك يا حبيبي
ينادونك حاسرات ثم جرينا پس آه و اندوه من که از برای تو قیامت
ای محبوب دل من که زنان تو همه سرها برهنه کف را اث نزای کشد

ألا قتيل الحسين بكربلاء   ألا نهب الحسين بكربلاء
ألا ذبح الحسين بكربلاء   ألا طرح الحسين بكربلاء

مضمون این فقرات جانسوز آنکه ای مردمان آگاه باشید که حسین را
کشتند در کربلا ای قوم خبردار باشید که حسین را غارت کردند در کربلا ای
ساکنان مدینه بیدار باشید که حسین را برهنه عریان ساختند در کربلا
ای گروه مطلع باشید که سر بریدند در کربلا ای حاضران واقف باشید که
حسین را تن بی سر انداختند

المقطوع یا ولدی   والشمر یا ولدی جاث علیک وقد

ای فرزند عزیز بیرحم گریه کرد بر تو آسمان و عرش در آن وقت که شمر ملعون رنگ کرده

جز الورید و شال الرأس یا ولدی   وکیف یا مهجتی اسلو

چگونه فراموش کنم و آرام و قرار گیرم ای بنده کلان من و حال آنکه تو ای فرزند عزیز
من در بیابان افتاده باش تشنه و دور از دیار خود

وانت تمضی معطشا نائحا فی القفر یا ولدی معطشا

چگونه فراموش کنم ترا که تشنه بودی و آب بهار نصیب راست درنده میخوردند
دل تو از تشنگی کباب بود ای فرزند من   ومیاه الارض تردها کلب
ومنک احشا ظماءة یا ولدی   ای فرزند گرامی من آب [illegible]
جگر مرا که بحزن و اندوه تو سوخته و اشک چشم من بر تو ریخته است

اما تری

اما تری کبدی یا اعز یا عمری فاعلیک بل عمری تبکیک

کاش من بعوض تو بودم در وقتیکه تو خون آلوده بر روی خاک افتاده
و موی مبارک تو بخون تو خضاب کرده است

یا ولدی افدیک فوق الثری یا الدم مخضب والشیب
منغمس بالدماء یا ولدی   افدیک ان کسروا بنیک الضلوع
وقد رضت خیل العدا یا الرکض یا ولدی تهفو علیک
بحال القفر یا ولدی تهفی فداء تو شوم ای فرزند گرامی در آن وقت

که استخوانهای پهلوی ترا در هم شکستند و چارپایان دشمنان ترا لگدکوب کردند

ای فرزند عزیز من حزن و اندوه من همیشه بر تو هست که بجور و ستم [illegible]

علیک تطاردت الخیل یا ولدی   وانت فوق الثری مکبوب یا ولدی

اندوه من بر تو دائم است که بر روی خود بر خاک کربلا افتاده بودی و چارپایان [illegible] تو میکندند

یا کربلا بات جسمک مرتهنا   مختفا بسباع البریة والدی

ای خاک کربلا فرزند سینه پاره و نور دیده من در کرد تو مانده است از [illegible]
رونده گان صحرای کربلا کربلا ماه تابان من در تو منخسف و تاریک

یا کربلا فیک بدری منخسفا   وشتت الشمل آه واولدی

شده است آه متفرق ساخت شمر لعین جمعیت مرا ای فرزند من ای دشت
کربلا ذبح کرده شد در تو اطفال من آیا نمی بینی که خون از گلو ها [illegible]

یا ولدی

يا كربلاء دمته من الأطفال أما ترى أعين تسيل الدما

ایشان روانست ای صحرای کربلا بنگر که کجاست سرو بنیر مصطفی

کجاست غسل دهندهٔ او و کجا است سدر و کافور او ای فرزند ستم دیدهٔ من

يا كربلاء أين رهط السبط أخبرني وأين غاسله وأين السدر يا ولدي

لکا کفن بر بدن مجروح تو که در بیابان زمین افتاده در میان

جماعت کسی نیست که بدنت را دفن کند ای فرزند مظلوم من

أنظر إلى جسمه المطروح في وعر ولا له دافن في القوم يا ولدي

نظر کن بسوی مادر تو فاطمهٔ زهرا که چه سان ناله گریه می کند تو

تا روز حشر ای فرزند عزیزم بشم آورد ...

أمسيت منفرداً أمسيت منكسراً أمسيت منعفراً في التراب يا ولدي

زور خود ترا در کربلا منفرد و تنها شکسته و بخاک خود آغشته

ای فرزند شهید من روز تو شب شد در بیابان بلا که افتاده [illegible] کفن

أمسيت في مهمه ملقى بلا كفن محنطاً بتراب الطف يا ولدي

که حنوط تو بجای کافور خاک کربلا است ای فرزند مغموم شب کردی

در کربلا محزون و مغموم کردی پدر ترا و مادر ترا و جد تو رسول ص

که أينما تكونوا يدرككم الموت ولو كنتم في بروج مشيدة

یعنی در هر جا که باشید در میان [illegible] شما را مرگ و هر چند بوده باشید در قلعه‌های محکم و بر فرموده است

من تذکر

من تذكر مصابنا وبكى لما ارتكب منا كان معنا في درجاتنا

یعنی کسیکه مصیبت ما را یاد کند و بگرید بسبب آنچه بما رسیده است در بهشت

از برای او درجه و منزل خواهد بود از برای ما است در روز قیامت

ومن تذكر مصابنا فبكى وأبكى لم تبك عينه يوم تبكي العيون

وکسیکه مصیبت ما را یاد کند و بگرید و بگریاند گریانیدن [illegible] چشم او در روزی که همه چشمها گریان باشند

ومن جلس مجلساً يحيى فيه أمرنا لم يمت قلبه يوم تموت القلوب

وکسیکه در مجلس نشیند که احیای امر ما در آن شود نمیرد دل او در روزی که

دلها مرده می شوند فعلى مثل الحسين فليبك الباكون وإياه فليندب النادبون

یعنی هر گاه شناختی جلالت قدر حسین را پس باید بدانی که بر مثل آنحضرت

باید بگریند گریه کنندگان و بروند و نوحه کنند و نوحه کنندگان [illegible] غیر آن

ونعم ما قال وهو هذا سيعلم الذين ظلموا وقتلت حسين يعنی زود باشد

که بدانند آن کسانی که امام حسین را کشتند بأي ذنب قاتله وبيل

إذ غير ضواعه الرحمن صفاً وجاءت ثم فاطمة البتول در وقتی که حشر کرده

میشود [illegible]

وفي يدها قميص لسبط تشكو خلائقها فيقضيها الجليل و در [illegible]

پس [illegible] حسین [illegible] شکایت کند [illegible]

پس حکم میکند [illegible] وسيعلم الظالمون جميعاً إلى قعر الجحيم لهم عويل

و همه ظالمان [illegible] جهنم [illegible]

[illegible]

وَلَمْ اَنْسَ مَوْلَایَ الْحُسَیْنَ وَقَدْ غَدَا فراموش نکرده و از یاد من نرود
و حکایت آن از من امام حسین علیه السلام یُوَدِّعُ اَهْلِیهِ وَیُوصِی وَیُعْجِلُ
در آن وقتیکه وداع مینمود اهل و عیال خود را و وصیت میکرد و تعجیل داشت از برای میدان رفتن
یُنَادِی اَلَا یَا اَهْلَ بَیْتِ مُحَمَّدٍ در آن حالتیکه ندا میکرد که ای اهل بیت
محمد اَصْغُوا اِلَیَّ اُوصِیکُمْ وَتَقَبَّلُوا گوش دارید و قبول کنید آنچه را
که شما وصیت و سفارش میکنم و آن اینست که عَلَیْکُمْ بِتَقْوَی اللهِ لَا تَتَغَیَّرُوا
همیشه ملازم پرهیزکاری باشید و ترس خدا را شعار خود سازید لِعَظِیمِ
رَزَایَاکُمْ وَلَا تَتَبَدَّلُوا و بسبب مصیبتهای عظیمه شما از حالت صبر
و شکیبائی نیفتید و بد منتغیر نگردید وَدُومُوا عَلَی اَعْمَالِکُمْ وَابْتِهَالِکُمْ
و مداومت کنید بر عملهای نیکو خود و ثابت باشید بر تضرع و زاری بدرگاه
حضرت باری وَقُومُوا اِلَی جُنْحِ الظَّلَامِ وَتَنَفَّلُوا و در وقتیکه شبها
تیره شود برخیزید از برای آغاز شب و بیدار باشید فَاِنَّ اَمَامَکُمْ خَطْبٌ فَلَا
تَتَضَعْضَعُوا پس اگر شما را برسد کار دشوار پس بیتابی ننمائید لِوَقْعِ
الرَّزَایَا وَاصْبِرُوا وَتَجَمَّلُوا برای حادثه شدن حادثه از زمانه صبر
و تحمل بجا آورید و خود را در مقام صابران بدارید وَفَاطِمَةَ الصُّغْرَی لَمْ
اَنْسَ اُخْتَهَا و فراموش نکرده‌ام فاطمه صغری دختر سید الشهدا را در آن حالت
که میگفت بخواهر خود که هَلُمِّی اِلَی التَّوْدِیعِ فَالْاَمْرُ مُهَوَّلُ
بیا که وداع کنیم پدر خود را که این امر بهولناک گشت زیرا که

ارنی

اَرَی وَالِدِی یُوصِی بِنَا اَخَوَاتِهِ می بینم پدر خود را که اراده مفارقت
از ما دارد که سفارش میکند خواهران خود را در باب ما وَعَیْنَاهُ مِنْ حُزْنِهِ
تَفِیضُ تَهَمَّلُ در حالتیکه از نهایت حزن و اندوه سیلاب اشک از چشمهای
مبارک او روانست وَتَدْعُوا عَلَی یَا سَیِّدِی بِجَمْعِ الْعِدَا و در آن
حالت شکایت میکرد فاطمه صغری که ای سید و سرور من اینک دشمنان
دین رسیدند بِنَا مَا غَمُّوا فِی النُّفُوسِ وَاَمْکَنُوا بار درون دل خودشان
وَقَدْ فِی النِّسَاءِ الْفَاطِمِیَّاتُ وَاَهْلُهَا و در آن وقت دختران فاطمه
زهرا همگی سرگشته و حیران مانند مصیبت زدگان از جا خروشان
برخواستند فَاَبْصَرْنَ مِنْهُ مَا یَسُوءُ وَیُذْهِلُ پس دیدند از
حضرت بحالتی هست که هر که به بیند از خود میرود وَخَرَّتْ عَلَیْهِ
زَیْنَبُ مُسْتَغِیثَةً و در این وقت زینب خود را بپای آن حضرت
انداخت فریاد زنان وَمِعْجَرُهَا مِنْ نَحْرِهَا یَتَبَلَّلُ در حالتیکه
مقنعه او را تر کرده آب چشم بود از گریه او تر شده بود وَتَشْکُو
اِلَی الزَّهْرَاءِ فَاطِمَ حَالَهَا و شکوه میکرد زینب بسوی فاطمه زهرا
حال خود را وَتَنْدُبُ مِمَّا نَالَهَا وَتُعَوِّلُ و ندبه و نوحه میکرد
و بجزع و بیقرار بسبب آنچه شاهد میکرد از حال خود و برادر خود
اَیَا اُمَّ مِنْ تَوَی الْقَبْرِ وَانْظُرِی و بدین طریق نوحه میکرد که ای
مادر مهربان من برخیز از خاک قبر و نگاه کن که

حَبِيبُكَ مُلْقىً فِي الثَّرىٰ لا يُغَسَّلُ فرزند گرامیت در صحرای کربلا بی
غسل سید الشهدا خواهد بود وَهَلْ اَنْتِ يا سِتَّ النِّساءِ عَلِمْتِهِ
آیا تو ای سیدة النساء خبر داری که ما دختران تو یا اَنا حَيارىٰ نَشْتَكِي
وَنُسْتَلُ سرگشته و حیران خواهیم بود و تضرع بدرگاه خدا خواهیم نمود
وَهَلْ لَكِ عِلْمٌ مِنْ عَلِيٍّ فَاِنَّهُ و آیا ترا علم و اطلاع هست بحال علی
ابن الحسین که او را اسیرٌ عَلِيلٌ فِي الْقُيُودِ مُغَلَّلُ بیمار بود در غل
و زنجیر خواهند نمود لَهْفِي عَلَيْكَ بِمالِ الضُّحىٰ يا وَلَدِي یعنی ای فرزند
ارجمند من حسرت و اندوه من بر تو دائم است که با این حالت بَيْنَ الْاَعادِي
وَلَمْ تَرْعَوْكَ يا وَلَدِي در میان دشمنان افتادی و کسی رعایت تو نکردی
اَما تَرىٰ كَبِدِي يا اَعَزَّ بَنِي مُحْتَرِقاً یعنی آیا نمی بینی جگر مرا که با اندوه و حزن
بر تو سوخته است عَلَيْكَ بَلْ عَيْنِي تَبْكِيكَ يا وَلَدِي و اشک
حسرت من بر تو میریزد ای فرزند مظلوم من وَكَيْفَ يا مُهْجَتِي
اَسْلُو وَاَنْتَ لِقىً یعنی چگونه تسلی شوم ای سرور سینه من و حال
آنکه تو افتاده در بیابان کربلا مُعَطَّشاً نائِيَنا فِي الْقَفْرِ يا وَلَدِي
تشنه و دور از وطن خود ای فرزند غریب من وَكَيْفَ لا اَبْكِي عَلَيْكَ
وَقَدْ اَرىٰ یعنی چگونه گریه نکنم بر تو و حال آنکه میبینم که تبکی
عَلَيْكَ السَّماءُ وَالْعَرْشُ يا وَلَدِي بر تو گریه میکنند آسمان
و عرش رفیع بنیان ای فرزند شهید من

و تعتقد انه

و برادران حضرت عباس از مادر

معلوم میشود که از برادران آن مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شده اند
عباس جعفر و عثمان و محمد و عبدالله رضوان الله علیهم و از امام محمد باقر
روایت کرده اند عباس رضی الله عنه از همه برادران خود بزرگتر
بود و بحسن و جمال و فصاحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی
و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود چون بر اسبان بلند سوار
میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن
روز بزرگوار علمدار حضرت سید الشهدا بود چون عباس دید که کسی
بغیر از آن مظلوم و فرزندان معصوم نماند که خدمت برادر خود آمد
گفت ای برادر رخصت ده که جان خود را فدای تو کرده ام و خود را بدرجه
رفیعه شهادت برسانم حضرت استماع این سخنان جانسوز از برادر
مهربان شنید سیلاب اشک خون از دیده حق بین خود روان کرد و گفت
ای برادر تو علمدار منی رفتن تو لشکر مرا ازهم می پاشد عباس گفت ای
برادر بزرگوار سینه من از کشته شدن برادران و دوستان تنگ شده است
و از زندگی ملول شده ام و آرزومند لقای حق تعالی گردیده ام تاب دیدن محنت
دوستان ندارم و میخواهم که طلب خون برادران و خویشان را دمار از مخالفان
برآرم امام حسین فرمود که اگر عازم سفر گردیده آبی برای این پرده گیان
سرادق عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بی تاب

کرده اند عباس نزدیک آن سنگین دلان بیحیا رفت و گفت ای بی شرمان
اگر بگمان شما گناه کاریم زنان و اطفال چه گناه دارند برایشان ترحم
کنید و شربت آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر
نمیکند بخدمت حضرت برگشت ناگاه دید که از خیمهای حرم صدای العطش بگوش
او رسید بیتاب شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجه فرات گردید چون
نزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر آب موکل بودند آن قریب مظلوم را
در میان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند شیر بیشه شجاعت
خود را بر آن سپاه بی قیاس زد هشتاد نفر از ایشان را بتنها بر زمین افکند
و خود را بآب رسانید چون کفی از آب بر گرفت که بیاشامد تشنگی آن امام
مظلوم و اهل بیت بیاد آمد و آب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش خود
کشید و جنگ کنان متوجه خیمهای حرم گردید آن کافران بیحیا سر راه
بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و راه می
پیمود ناگاه یزید بن ورقا لعنه الله از کمین در آمد و حکیم بن طفیل نیز او را
مدد کرد و ضربتی بر آن سید بزرگوار زدند و دست راست او را جدا کردند
آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت مشک را بر دوش چپ کشید
و شمشیر بدست گرفته و جهاد میکرد و راه میپیمود ناگاه حکیم طفیل ضربتی
بر او زد و دست چپ اش را جدا کرد آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان

گرفت

گرفت و اسب را میدوانید که آب را بر آن لب تشنگان برساند ناگاه تیری
بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت و تیری دیگر بر سینه مبارکش
آمد و از اسب در گردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب
و بروایت دیگر نوفل ازرق عمودی بر سر آن سرور زد که ببال سعادت
بر ریاض جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید
چون حضرت امام حسین علیه السلام صدای برادر بزرگوار نیکو کردار را
شنید خود را باو رسانید و چون او را بآن حال مشاهده کرد آه حسرت
از دل پر درد برکشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید الآن انکسر ظهری
یعنی در این وقت پشت من شکست و بروایت حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام حق تعالی بعوض دو دست او دو بال باو کرامت
کرد که در ریاض جنت با آن بالها سعادت پرواز میکند چون
عباس شهید شد
وَدَّعْتُكَ اللهَ یا عَمَّ البَتُولِ
و با اینکه وداع میکنم ترا ای نور دیده علی و زهرا یا شبیه الرسول
و فرع الطهر یا ولدی ای شبیه رسول خدا و ای فرزند زاده
علی المرتضی ای فرزند پسندیده من ای فرزند گرامی منازل خود را
در آن سرا دریاب و بر جد خویش رسید و شربتهای خوشگوار نوشیده
و خلعتهای بهشت بپوشید و ما را در میان دشمنان گذاشته
راه جنت المأوی از پیش بر داشتی

لقد ضاقت الآفاق وارتتق الفضا یعنی بحدی که تنگ شد
عالم و روبسته شد از بی ماجرا عرصه دنیا فلیس لأهل الدين
في الأرض موضع پس نماند از برای شیعیان منزل و مأوی
تزلزلت الأفلاك من كل جانب یعنی زلزله و غلغله در آسمانها
بهم رسانید از هر جانب تكاد السما تنقض والأرض تقطع
نزدیک است که آسمانها بر زمین آیند و زمین از جای خود برکنده شود
وعرج جبرئيل ينوح بحرقة یعنی بالا رفت بآسمان جبرئیل در حالتی
که بسوز جگر نوحه میکرد وبشجي أملاك السما وتهيج
و بحالتی که دل ملائکه آسمانها را از نوحه بدرد آورده بود وضجت
أملاك السماء وتناوحت یعنی ناله کردند فرشتگان آسمانها بفریاد آمدند
طيور الفلا والوحوش والجن أجمع پرندگان و چرندگان
بیابان و نوحه کردند در این مصیبت جنیان وجئن كريمات
الرسول حواسرا یعنی آمدند زنان اهل بیت رسالت در
حالتیکه سرها برهنه کرده بودند ولم يبق جيب لا يشق ويشق
و نمانده بود از ایشان هیچ مقنعه و گریبان که پاره نکرده بودند
أيا جدنا هذا الحسين معفرا یعنی ای جد بزرگوار ما اینست حسین نواست
بكربلا على الترب مجزوز الوريد یعنی بقطع رگهار گردن او را
بتیغ ظلم و جفا سر بریده‌اند و بدن او را بخاک و خون آغشته‌اند

تخشمانه

تخشمانه تحت الخيول وناسه پس جد مبارک او را در زیر
چارپایان انداختند و مبارک او را عینا دا یا طرف الأسنة
ترفع بجور وعند ... بر نیزه‌ها کردند أيا جدنا لم نر كوامن
رجالنا ای جد بزرگوار ما وا نگذاشتند از مردمان ما
كبيرا ولا طفلا على الثدي يرضع نه بزرگ و نه طفلی
صغیر که شیر خورده بود أيا جدنا صرنا عرايا حواسرا
ای جد بزرگوار ما گردیدیم ما سر برهنه عریان كأننا سبايا
الروم بل نحن أوضع گویا ما اسیران روم بودیم بلکه هم پستر از
ایشان أيا جدنا الأبرار وأعزلنا ای جد بزرگوار ما کاشکی
الحمد لله الذي جعل مصائبنا إلى أعدائنا تنقطع و...
بود أوليائه وتواتبها وآخرتهم أيا جدنا فسترجم
ووعدهم على الصبر الجميل الثواب میکردیم از آن قوم
الحمد لله الذي نور عيون از ایشان نه کسی که
الحسين ع وأحيى قلوب المشتاقين دفع شفاعت ما کنند و نه
ورفع درجات الصابرين عن الجد ... يبون قناعنا
حتى أدرجهم في زمرة آدمی جدا از سرها ... ويضربنا
وشرف بنياتهم وعذخم ... ما ... مانند زنان
تحشر شهداء الحـ... رد ... آورد و بدنها ... ها را

آباجدّنا زین العباد مکبّل ای جدّ بزرگوار زین العابدین
فرزند حسین شهید علیل سقیم مدنف متوجع در حالتی
که بیمار بود و صاحب آزار و دردناک بود دستهای او را به پشت
بودند اذ ماقوا نا خاسرات بلا غطاء هر وقت که آن گرفتار
دل فگار ما را سر و پا برهنه میدید تکاد الحشا تنقطع و الرو
ح تنزع نزدیک بود که از غم ما دلش درهم کند و جان از تن
او بیرون رود فیصرف عنا الوجه من غیر بغضة پس آن
اسیر بند و بلا چون ما را بدان حالت میدید طاقت نداشت که
نگاه کند و یومی الی رأس اعلی
چشم بد رد آورده بود و سر خود
بجانب دیگر میکرد و سر بدبا یعنی ناله کردند فرشتگان آسمان لا بصر آمین نظرا
میشود
و اجن اجع پرندگان و چرندگان
الحمد لله الذی اعطی ای مصیبت جنیانا و جئن کریمات
و اکرم منازل آل الله یعنی آمدند زنان اهل بیت رسالت در
علی السراء و الضراء بودند و لم یبق حبیب لا یشتق و یئن
و ان علیا سید الاو تنعم و کریمان که پاره نکرده بودند
حجج الله علی اهل الارض نعرا یعنی اب جد بزرگوار ما ابن حیدر نواست
سلام الله علیهم اجمعین قطع زکهار کرده اوز
الحمد لله العظیم الواحد الکریم به بجا کف خون آغشته اند

لاعدائه و سهما علی اولیائه و اشهد ان محمد عبده
و رسوله و حبیبه المصطفی و خلیله المجتبی بعثه رحمة
للعالمین الحمد لله الذی رفع درجات
الشهداء الصابرین علی البلاء الشاکرین فی السراء و
الضراء و خصهم بالفضل و العطاء و شری انفسهم
بمزید النعماء و کثرة الحباء و نشهد ان محمد عبده و ر
سوله سید الانبیاء و نخبة الاصفیاء و ان علیا
امیر المؤمنین و امام المتقین سید الاوصیاء و ان
الائمة الابرار و الخلفاء الاخیار
الحمد لله الذی جعل مصائب ذی الغرور موجهة
الی اولیائه و نوائبها و آخر بها موقوفة علی اصفیائه
و وعدهم علی الصبر الجمیل الثواب الجزیل فی دار جزائه
الحمد لله الذی نوّر عیون الباکین بنور بکاء
الحسین ع و احیی قلوب المشتاقین بشوق لقاء ائمة
و رفع درجات الصابرین علی البلاء و المقیمین بالعزاء
حتی ادرجهم فی زمرة اولیاء الحسین ع م
و شرف بنیانهم و عظم ارکانهم بشرف حشر یوم القیمة
فی حشر شهداء الحسین ع